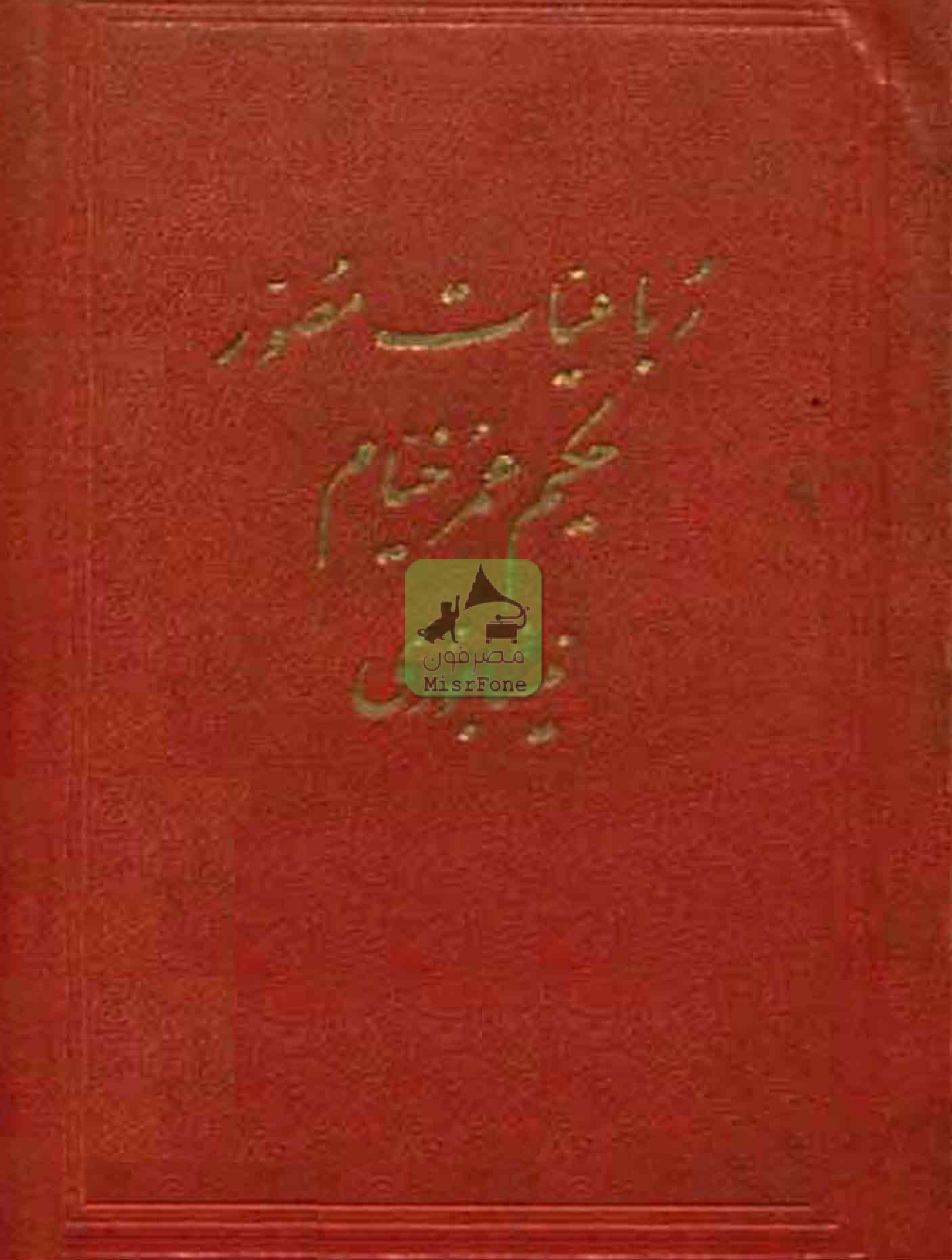

رباعیات مصور
حکیم عمر خیام
مصر فون
MisrFone

The Quatrains

of

ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM

KHAYAM

of

NISHABUR



Published by

TAHRIR IRAN Co.

" KASHANI BROS. „

TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

TEL. { 3-6224
{ 3-6101

کتاب

رباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیام

نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران
«برادران کاشانی»، تهران - تلفن ۶۲۲۴-۲ / ۶۱۰۱-۳

مندرجات کتاب مصور حکیم عمر خیام

شرکت سهامی تحریر ایران

بنام یزدان پاک

چاپ و انتشار کتاب در هر کشور نشانه بسط فرهنگ آن کشور میباشد کمیت و کیفیت کتب و مجلات در یک کشور بهر مقدار که باشد بهمان نسبت رشد فکر و رواج ادبیات و بالاخره سطح فرهنگ آن کشور را نشان میدهد لازم بذکر گواه از ملل مترقی نیست که بواسطه بسط فرهنگ در هر ماه چندین میلیون کتاب نسبت بجمعیت آن کشور چاپ و منتشر میشود وقتی در کشورهای فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می بینیم اغلب افراد از زن و مرد بزرگ و کوچک در اتوبوس - تراموای - ترن زیرزمینی - هواپیما در باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجبی برای این عادت نیست مگر آشنا بودن بفرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و در بزرگی بهترین مونس و رفیق آنها کتاب و مجله میباشد

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صدها سال باینطرف گنجینه بزرگ فرهنگ دنیا بشمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعرا و علمای ایران باقیمانده که میتوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری سطح فرهنگ آن نسبت بملل دنیا پائین رفته که نمیتوان مقیاس آورد .

وقتی از یک ملت جمعیت میلیونی فقط صدی ده یا منتها صدی بیست بیشتر نتوانند بنویسند و بخوانند و آنهم باضعف اقتصادی مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک کتاب فرهنگی دهان کتابفروشان جهت جزئی منفعت باز مانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر ای

نظر اول این بود که این کتاب بیشتر در بین خارجیان توزیع و اگر ممکن شود بخارج ایران صادر شود از این روی مأخذ رباعیات را ترجمه شاعر انگلیسی فیتز جرالد قرار دادیم .

فیتز جرالد یکی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان خارجیان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر مدیون ترجمه رباعیات خیام میباشد .

رباعیاتیکه فیتز جرالد بانگلیسی ترجمه و بنظم در آورده روی نظر و تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و متأسفانه بخیلی از اشعار حقیقی خیام که دانشمندان ما بابی مانند مرحوم ذکاء الملک فروغی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق هدایت - جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله بهروز - جناب آقای اعتصام زاده و سایر نویسندگان از خیام دانسته اند پی نبرده و شعری هم روی آن رباعیات نگفته است و اگر ما میخواستیم متن کتاب را از روی تحقیقات استادان فضلای کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتز جرالد را فاقد و جای شعر انگلیسی خالی میماند علیهذا پایه اشعار این کتاب همان اشعار فیتز جرالد میباشد و کلیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم

مقدمه چاپ این کتاب یعنی تهیه تابلوهای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۴ خاتمه پذیرفت .

هنرمندان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با همکاری و کمک نموده اند در زیر از نظر میگذرد و مورد قدردانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشند .

برای کسب و تجارت نمی‌یابند وقتی دولت و وزارت فرهنگ روی جهاتی از نظر نفع اطفال دبستانها
کتب کلاسیک را چاپ میکنند کتابفروشان نگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در ایران
مربوط به کتب کلاسیک است و صدی ۹۵ کتابفروشان از این راه اعاشه میکنند در صورتیکه کتابفروشیهای سایر
ممالک اکثر منفعتی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید رباعیات حکیم عمر خیام یعنی اثری که از مفاخر علمی و ادبی ایران در کشورهای دیگر بیش از هشتصد
مرتبه ترجمه و بچاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد میلیون جلد هم متجاوز میباشد ولی در ایران ایرانیکه باین حکیم
بزرگ خود میبالد از حیث نسخه چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند این مثل
برای دانستن علاقه مفرط اهل زنده دنیا بفرهنگ کافی است که بتوانیم نسبت بچاپ کتب علمای علم و ادب خود
آن هم حساب غیر قابل تصوری بدست آوردیم .

این کتاب که بنظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد در بین کلیه چاپ های رباعیات خیام که در دنیا
منتشر شده بسیار ناچیز است و نمیتوان با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کرد ولی سعی شده است که اگر بواسطه
عدم وسائل از حیث چاپ آنطوریکه بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشده لااقل ابتکاری بکار رفته که بتواند
در بین اهل فرهنگ دوست جائی برای خود باز کند روی همین اصل چندسال سعی و کوشش بکار رفت تا این نسخه
در بین کلیه نسخ چاپ شده رباعیات خیام در عالم بی نظیر باشد .

قبلاً بایستی علت چاپ رباعیات حکیم عمر خیام را با ۷۵ رباعی برای خوانندگان محترم توضیح بدهیم .

۵ - ترجمهٔ عربی این رباعیات از کتاب آقای احمد صافی النجفی ایرانی الاصل که مدتها در مدرسه مروی بتحصیل مشغول بوده و سالهاست در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده ایم .

آقای احمد صافی بلسان عرب کاملاً مسلط هستند و بتصدیق علمای عرب ترجمه های این شاعر از روی کمال فصاحت سروده شده است

۶ - چاپخانه بانک ملی که یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانک میباشد در چاپ کتاب نهایت علاقه را نشان داده است ، هرکس بچاپ و بخصوص چاپ رنگی در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چاپ این کتاب در زیبائی و نفاست بی نظیر میباشد .

در خاتمه این نکته را یادآور میشود با آنکه سعی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کمتر روی دهد ولی متأسفانه کتابیکه به پنج زبان چاپ میشود آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محالات است ولی از مشکلات بزرگ میباشد و ما نتوانستیم صد در صد نظر خود را تأمین کنیم و غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم و باز هم از خوانندگان و فضلاء و دانشمندان ارجمند استدعا داریم هر اشتباهی برخورد نمودند این شرکت را مطلع سازند و البته نظریاتی داشته باشند در حدود امکان که از نظر فنی انجام آن اشکالی نداشته باشد مضایقه نخواهد شد و از آقایان کمال تشکر را هم خواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که قطع آن بیش از دو برابر این کتاب بوده و به ده زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیدات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

۱ - آقای اکبر تجویدی که برای تهیهٔ تابلوهای این کتاب ذوق و علاقهٔ زیادی نشان داده‌اند که بحق میتوان گفت بیش از آنچه در راه نقاشی و مینیاتورسازی زحمت کشیده‌اند ذوق و احساس نشان داده‌اند و در مدت سه سال تابلوهای این کتاب را بصورت ۲۵ رباعی مصور در آورده‌اند .

۲ - هنرمند هنگرهٔ بل آلمانی آقای داهر ، متخصص شرکت سهامی چاپ که بهمت جناب آقای عباس مسعودی استخدام شده و بایران آمده‌اند در تهیهٔ فیلم‌های رنگی آن که از مراحل بسیار مشکل چاپ این کتاب بود زحمت فراوان کشیده‌اند .

۳ - جناب آقای اعتصام‌زاده که کتاب اشعار خیام چاپ شدهٔ خود را که ۲۵ سال قبل بزبان فرانسه تصحیح و بشعر منثور در آورده‌اند و مورد توجه آکادمی فرانسه قرار گرفته و نشان افتخاری هم بدین مناسبت بجناب ایشان داده شده در اختیار شرکت گذاشته و حتی چند شعری هم از اشعار فیتز جرالد که در کتابشان موجود نبود قبول زحمت فرموده بشعر در آورده‌اند .

۴ - جناب آقای غلامحسین تربیت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کاملاً آشنا هستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی توانسته‌اند ۱۰۰ شعر فیتز جرالد را با اشعار آلمانی تطبیق بکنند لیکن متأسفانه هشت شعر دیگر را هنوز بدست نیاورده‌اند و این هم موفقیت مهمی است اگر این هشت شعر فیتز جرالد بزبان آلمانی نشانه آنست که رباعیات خیام نزد هر یک از مترجمین شعرا با سلیقه‌ای مختلف تفسیر و مورد قبول بوده و آنها واقع شده است .

ـ چند سطر از نقاش

هیچگاه هنرمند از آثار خودش صد در صد راضی نیست و رمز ترقی و پیشرفت هنر هم در همین نکته است . و منهم ـ اگر جرأت کنم نام هنرمند بروی خود بگذارم ـ باید اعتراف کنم که هیچوقت از ساخته های خود کاملاً راضی نبوده‌ام . معهذا گاه اتفاق میافتد که بعضی آثار باعث رضایت سازندگان آنها شده و به آنان یک نوع تسکین میبخشد و همین نتایج جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی به ادامه و ممارست در کار خود بوده است .

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد و تقریباً شامل تمام آثار سه ساله اخیر من بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم ، با همه نقائصی که بنظرم میرسد ، باز از اینکه توفیق حاصل شده و توانسته‌ام هفتاد و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در خود احساس یک رضایت خوش آیندی میکنم :

کسانیکه از فاصله بعید میان گفتار تا کردار با خبرند میدانند که تهیه و تنظیم و نقاشی و بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران ، با این فقدان وسیله ، چه اندازه

بزنگ تا این کنسیم در حال حاضر ترجمه های ایتالیائی - اردو را . کامل داریم ولی ترجمه های هندی

اسپانیولی - ارمنی - ترکی ناحاضر میباشد

اگر خوانندگان محترم رباعیات عمر خیام را بزبانهای بالا داشته باشند در دسترس شرکت بگذارند

خدمتی بزرگ بکشور نموده و این خدمت آنان بدون پاداش و تقدیر نخواهد بود

تهران . شرکت سهامی تحریر ایران

دهه اول مهرماه ۱۳۴۳



کند بسیار قابل ملاحظه است و باید اذعان کنم که دیدن نقاشیهائی که وی برای کتاب

رباعیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یکشب ساخته است در بوجود آوردن این

تابلوی کتاب حاضر من الهام داده اند و من در این مورد همواره مرهون جناب آقای

خان ملک ساسانی که میتوان اذعان کرد که تاریخ ناطق هنرهای ایران میباشند و

دو کتاب فوق را مدتی در اختیارم گذاشتند میباشم. ولی باید گفت که بهترین سبکی که

برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب مینیاتور سازی ایرانی بوده و آن

نقاش بزرگ هم اینمطلب را بخوبی دریافته و تا اندازه‌ای که میتوانسته مراعات سبک را

کرده و بهمین علت است که آثار وی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد.

در خاتمه امیدوارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای

هنرمندان جوان الهام دهنده باشد و استادان و هنرمندان سالخورده نقائص آنرا

بدیده اغماض نگریسته و با تذکرات و راهنمائیهای سودمند خود بر بنده منت گذارند.

۱۰ تهران - شهریور ۱۳۴۳ اکبر تجویدی

شکل و سعی و پشتکار میباشد. در اینجا من بسهم خود، فقط بعنوان یکنفر ایرانی، لازم
میدانم از زحمت و پشتکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنردوست شرکت سهامی تحریر
ایران که با همه مشکلات مادی و معنوی موجود با انتشار چنین کتابی را وجهه همت خود قرار داده تشکر کنم.

در نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میداده
خود رباعی عیناً مجسم گردد و حتی در بعضی موارد فرمها و کمپوزیسیونها فدای بیان مطلب شده
است. ضمناً همه جا سعی شده که حتی الامکان شیوه و روش مینیاتورسازی ایرانی
حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتخاذ این رویه بوده که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر
در بین چند صد جلد کتابی که تاکنون از خیام منتشر شده، باز مقامی جداگانه داشته و قابل ملاحظه
باشد. زیرا مسلماً تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و مخصوصاً ایرانی در قالب هنر ایرانی و
بوسیله یکنفر نقاش ایرانی بیشتر امکان پذیر است تا بوسیله یکنفر غربی و با شیوه نقاشی غرب. البته سایر
کتابهای خیام اغلب بوسیله هنرمندان بزرگ مصور شده و در میان آنهائیکه من دیده ام آثار ادموند
دولاک نقاش خوش قریحه و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است شرق را درک

کرده است

در اینجا ما نمیخواهیم بشرح زندگی خیام بپردازیم و یا همه سیاهه گفته های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی گزیده رباعی های فلسفی قرار گرفته است که یا خیام، همان منجم و ریاضی دان بزرگ مشهور است و یا بخطا باو نسبت میدهند. اما چیزیکه انکار ناپذیر است، این رباعیات عجیب فلسفی در حدود ۵۰۰ هجری بزبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخه خطی «بودلین» اکسفورد میباشد که در سنه ۸۶۵ در شیراز کتابت شده، یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. بعلاوه رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده میشود. فیتزجرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتزجرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع بخیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامه خودش بیشتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده، تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد. چنانکه از همان ترجمه منظوم او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر همه کتابهائی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد.
ولی کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد رباعی تا هزار و دویست رباعی کم و بیش در بر دارد، اما همه آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید برمیخوریم: بطوری که اگر یکنفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر بگفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری...
آیا ممکن است یکنفر این همه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهم جوش چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع کنیم همین اختلاف نظر برمیخوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد، ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هائی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید

آن خیام را در زمرهٔ شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده « مرصاد العباد » تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سنهٔ ۶۲۰ - ۶۲۱ تألیف شده . این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسندهٔ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید

(ص ۱۸) ..... که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایعی ازین دو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید :

رباعی :

در دایرهٔ که آمدن و رفتن ماست ... آن را نه بدایت ، نه نهایت پیداست :
کس می نزند دمی درین عالم راست ... کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست ... باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟ ... ور نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) ... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات

شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد،
نظامی عروضی مؤلف «چهار مقاله» است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند
و اسمی از رباعیات او نمیآورد. کتاب دیگری که مؤلف آن اتفاقاً در ایام طفولیت (۵۰۷)
در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهق» و «تتمه صوان الحکمه» نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد
که تقریباً در سنه ۵۵۶ تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد. فقط عنوان او را میگوید
که: «دستور، فیلسوف و حجة الحق» نامیده میشده. پدران او جزء نیشابوریها بوده‌اند. در
علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک و بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار
او ذکر میکند. فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته
و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمیبرد. گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش
بواسطهٔ تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک دسته از دوستان همرنگ و صمیمی او شهرت داشته
و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده. و پس از مرگش منتشر گردیده
و داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات معتقدین و دشمنان او جمع‌آوری شده.
انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصاد العباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریدة القصر» تألیف عماد الدین کاتب
اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف

میآید و انتقاد مؤلف «مرصاد العباد» به آنها نیز وارد است. پس به اصالت این سیزده رباعی

و دو رباعی «مرصاد العباد» که یکی از آنها هم جزو مکرر شده (نمره ۱۰) شکی باقی نمیماند و ضمناً معلوم میشود

که گوینده آنها یک فکر مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته. و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی

و طبیعی سروکار داریم. از این رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود خیام

بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور بستۀ اساسی این کتاب خواهد بود و در اینصورت هر رباعی که

یک کلمه یا یک تکه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که

باید حل بشود اینست که میگویند خیام باقتضای سن چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، اول

البته لاابالی و هرزه بوده، بعد کافر و مرتد بوده و در آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا

کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده گساری بوده: ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزه شراب

روی زمین میافتد و میشکند. آنوقت خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می مرا شکستی ربی، بر من در عیش را ببستی ربی؛

من می خورم و تو میکنی بدمستی، خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا او را غضب میکند. فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید:

ناکرده گنه در جهان کیست؟ بگو، آنکس که گنه نکرد چون زیست؟ بگو؛

چه بود تا جواب بآن سرگشتهٔ غافل گم گشتهٔ عاطل میگوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . .

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفهٔ خیام دارد. مؤلف صوفی مشرب از نیش، زبان و فحش نسبت بخیام خودداری نکرده است. البته بواسطهٔ نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر بزندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیدهٔ خود را دربارهٔ او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده، بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار میآمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند نزهة الارواح، تاریخ الحکما، آثار البلاد، فردوس التواریخ وغیره دربارهٔ خیام وجود دارد ولی اغلب کتب مشابه آلوده و ساختگی است، و از روی تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطهٔ خیلی دوری با خیام حقیقی دارد، ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم.

تنها سند صحیحی که از رباعیات اصلی خیام در دست میباشد، عبارتست از رباعیات کتاب «مونس الاحرار» که در سنهٔ ۷۴۱ هجری نوشته شده. در خاتمهٔ کتاب رباعیات بوزن اخشلغ دارد، در برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات ۸، ۱۰، ۲۲، ۲۹، ۴۱، ۴۵، ۵۹، ۵۲، ۶۴، ۶۲، ۹۲، ۱۲۲، ۱۴۵). رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور

از این قبیل افسانه‌ها درباره خیام زیاد هست که قابل ذکر نیست. و اگر همه آنها جمع آوری شود کتاب مفصلی خواهد شد. فقط چیزیکه مهم است باین نکته برخوریم که تأثیر افکار عالی خیام در یک محیط پست و متعصب خرافات‌پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمائی میکند. زیرا قضاوت عوام و متعصبین و شعرای درجه سوم و چهارم که با هم کرده‌اند از زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد بدست میدهد، کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده‌اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده. و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میپرسد که چهره‌پرداز ازل برای چه او را درست کرده. طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا / چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک / نقاش ازل بهر چه آراست مرا

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ میجسته:

امروز که نوبت جوانی من است / می نوشم از آنکه کامرانی من است:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی!   پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم او را می‌بخشد و رویش درخشیدن میگیرد. و قلبش روشن میشود. بعد میگوید: - خدایا مرا بسوی خودت بخوان! - آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجزآسای مضحک بدتر از تهمتهای نجم‌الدین رازی بمقام خیام توهین میکند. و افسانه بچگانه‌ای است که از روی ناشیگری هم بافته‌اند. آیا میتوانیم بگوییم گوینده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خنده‌های مسخره‌آمیزش دنیا و ما فیهایش را دست انداخته. در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی رباعیات تند او را بخواند بنظر عفو و بخشایش بگوینده آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد!

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دائم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرده و گریه و لابه مینموده. روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی،   ای آتش دوزخ از تو افروختنی!

تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن!   حق را تو کجا برحمت آموختنی؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید.

و بدبینی که ظاهراً خوش‌بینی بنظر میآید اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این ترانه های چهار مصراعی کم حجم و پرمعنی اگر ده تای از آنها هم برای ما باقی میماند ، باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهذا از روی میزان فوق ، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخیام منسوب است ۸۲ رباعی " گردنده " پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعدها این عدد به صد رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد . زیرا مستشرق مذکور صورت خود را برطبق قول اغلب اشتباه تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر سلاست طبع ، شیوائی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که تعیین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهائی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات

بیم کشید. گرچه تلخ است خوش است. تلخ است چرا که زندگانی من است!

و این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد

حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده میکند. اگر او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود البته اظهار ندامت میکرد تا بقیهٔ عیش و نوشهای خود را بجهان دیگر موکول بکند. این رباعی طرز فکر یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایهٔ مرگ را کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه: می نوشد و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سپید، قصد می خواهم کرد.

پیمانهٔ عمر من بهفتاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان، زبان و فلسفهٔ گویندهٔ این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است، پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدبین و دیرباور بوده، و با فلسفهٔ رباعیاتش اینطور میزیسته، و یک لحن تراوش یک دماغ و از یک نفر از گوینده و بیان با خاصیت جداگانه که سابق کس دیگری نمیتوانسته گفته باشد، و قیافهٔ ادبی و فلسفی او بهیچ وجه تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر یک جبر یاس آلودی حوادث تغییرناپذیر دهر را تلقی نموده،

« مونس الاحرار » باشد بدست نیامده . یک حکم قطعی درباره ترانه های اصلی خیام دشوار است ، بعلاوه شعرائی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند . ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی مخالف سلیقه و عقیده خیام ببینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آنرا از خیام سلب بکنیم . زیرا ترانه های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده : در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پرواست . ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر منظم دیده شود از خیام نخواهد بود . مشرب مخصوص خیام ، مسلک فلسفی ، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و دلکش او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسلم و موثق بشود .

ما مجالتاً این ترانه ها را باسم همان خیام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم ، چون مدعی دیگری پیدا نکرده تا ببینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته . برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است .

مشابه میشود مثلاً :

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است .

تقریباً به همین نحو نوشته «شادی بطلب» در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . یک دلیل دیگر : افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه بر این هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخیام نسبت داده . لهذا رباعیاتی که اغلب هم از شرابخواری و معشوق بازی میشود بدون یک جنبهٔ فلسفی یا نکتهٔ زننده و یا ناشی از افکار پخته و انقلابی است و سخنانی که دارای معانی و مجازی است و دو پشت استعمال میشود یا کاملاً اطمینان داریم . مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام باین رباعی برنخوریم :

ای آنکه گزیده ای تو دین زرتشت ،   اسلام فکنده ای تمام از پس و پشت ،

تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب ؟   جانی بنشین خمر که خواهندت کشت .

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و یا در مورد او قصد کرده اند ؟ جای تردید است . چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت قضاوت گوینده را درباره خیام و درجهٔ اختلاط ترانه های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد .

بهرحال ، تا وقتی که یک نسخهٔ خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مسلم باشد رباعیات [illegible]

نمیشود با خیام سنجید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده. قیافه متین خیام او را پیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن‌آور معرفی میکند.

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ای که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او با مجهول است.

اگرچه یکمشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمائی بکند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و عقاید قلبی خیام را ظاهری سازد. در صورتیکه کتابهائی که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند.

به اولین فکری که در رباعیات خیام برمیخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدبختیهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد. و تمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا میزند. در کتاب «اخبار العلما باخبار الحکما» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد:

خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های بظاهر کوچک ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که همواره مغز انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً باو تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده طرح میکند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده، فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه‌های خودش با زبان موسیقی عجیبی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل بکند. او زیر خنده‌های عصبانی در عین حال مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند. بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید.

بطور مختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هرکس ولو بی‌قید و لاابالی هم باشد یک تکه از افکار یک قسمت از یأسهای خود را در آن می‌بیند و تکان میخورد. از این رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است. مشرب کس و تلخ مزه خیام هرچه کهنه‌تر میشود بر گیرندگیش میافزاید. بهمین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شد. هرکدام از افکار خیام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی هیچوقت هیچکدام از آنها

هم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریانهای مادی زندگی حل بنماید ، از این رو تماشاچی بی طرف حوادث دهر میشود .

خیام مانند اغلب شعرای آن زمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند ، بلکه مانند یک دانشمند بنام هرچه را که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد میگوید ، معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است ، زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است . ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی اندازه مقام او را بالا میبرد .

اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا به خواهش بزرگان زمان خود نوشته روی کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهرا جنبه بی طرف بخود میگیرد ، ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی مطالب مهمی را از دهنش بدر جسته دید . مثلا در « نوروزنامه » (ص ۹) میگوید : « بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت ، و چیزها ، نو پدید آمد . مانند آنکه در خور عالم و گردش بود . » آیا از جمله آخر فرمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط نمیشود ؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند . این قاعده علمی که داروین پایه اش را انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش از او دریافته و حدس نزده است ؟ در همین کتاب (ص ۲) نوشته : « ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پایدار داد . » پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر با یکنفر عالم طبیعی سروکار داریم .

... باطن آن اشعار برای بشریت مار های گزنده وسلسله زنجیرهای ضلال بود . و وقتیکه مردم او را در دین خود تعییب کردند و کنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان وقلم خود را باز کشید و بزیارت حج رفت . . . و اسرار ناپاک اظهار نمود . . . و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او چو هر قصدش را تیرگی میدهد.

پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد . حال ببینیم طرز فکر او چه بوده : برای خواننده شکی باقی نمیماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علماء و فقهائی که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند . این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده . واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و اوهام خرکیری آنها ایمان بیاورد

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره ای شک و شبهه نمیشود بخود راه داد . و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند . ولی خیام همه این مسائل واجب الرعایه مذهبی را بالحن تمسخر آمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی علل و علل پی به معلول ببرد . و مسائل

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد! (۱۴)

حال ببینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آوری که از عقاید فضلا میکند خودش چیز با ارزشی برای مسائل ماوراء الطبیعه پیدا کرده؟ در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام باین مطلب برمیخورد که فهم بشر محدود است. از کجا می آئیم و بکجا میرویم؟ کسی نمیداند. و آنهائی که بصورت حق بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند جز یاوه سرائی کاری نمیکنند؛ خودشان و دیگران را گول میزنند. هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تاثیری ندارد. مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا بدرد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم. (۹۲)

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

با چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر گم کرده ایم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرا وقت خودمان را تلف بکنیم. آنچه که گفته اند و هم بافته اند افسانهٔ محض میباشد. معمای کائنات نه بوسیلهٔ علوم و نه بعقاید دینی هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده ایم. در روی این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادتی هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده در عدم است، ما بین دو نیستی که سرحد دو نیستی است دمی را که زنده ایم دریابیم؛ استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. بعقیدهٔ خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند،

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته . زیرا در این ترانه ها که زخم دل او بوده هیچ جور زیر بار کرم خوردهٔ اصول و قوانین محیط خودش نمیرود . بلکه بر عکس اندرونی منطق همهٔ مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهرخنده های او شامل حال زهّاد و قضاة و الهیون میشود و بقدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده . خیام همهٔ مسائل ماوراء مرگ را با لحن مسخره آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با " گویند " شروع میکند :

گویند : " بهشت و حور عین خواهد بود (۸۸)

گویند مرا : " بهشت با حور خوش است . (۹۰)

گویند مرا که : " دوزخی باشد مست . (۸۷)

در زمانیکه انسان را آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده اند و همهٔ افسانه های بشر دور او درست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهین و نمونه و نمایندهٔ جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان   عکسی ز وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدایش و مرگ او را بهمان اندازه بی اهمیت میداند که وجود و مرگ یک مگس :

افلاک که جز غم نفزایند دگر . . . (۲۸)

در نوروزنامه (ص ۱۹) بطور تمثیل قول میزند: «... چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید به تقدیر ایزد باریتعالی، و بشتی بپیوندد، بدین او را مه فی کنند.» نظامی عروضی حکایتی که از خیام می‌آورد، میگوید که ملکشاه از خیام درخواست میکند که پیشگوئی کند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نجوم .... پیشگوئی صحیح میکند بعد میافزاید: «... اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی...»

در رباعی دیگر صفت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی! ... (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانی وجود داشته (فقره ۱۵)، و این بدبینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه، نیستی و مرگ آغشته است و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید ناله خوشی را گلوگیر میکند. زیرا همین دم با برادران گمشده ما، هیکل مرگ گنگ، قبرستان نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی گذشته را از میان میبرد. طبیعت بی‌اعتنا و سخت کار خود را انجام میدهد. یک دایهٔ خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خورشان را میپوساند و نابود میکند. کاش هرگز بدنیا نیامده بودیم، حالا که آمده‌ایم هرچه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود!

آهنگ دلنواز چنگ ، ساقیان ماهرو ، گلهای نوشکفته . یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است . و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفهٔ مادی او پیدا شده . تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملاً آشکار است . بعقیدهٔ خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد . آسمان تهی است و فریاد کسی نمیرسد :

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است (۴۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

در گردش خود اگر مرا دست بدی . خود را برهاندمی ز سرگردانی . (۳۳)

برطبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم مینماید . و این در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته ، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا . و بالاخره خیام معتقد میشود که همهٔ کواکب نحس هستند و کوکب سعد وجود ندارد :

مثل شعرای دیگر تنها از فکر کردن معشوقه و پیمانه نداشتن پول نمی نالد . درد او یک درد فلسفی و نظری است که به اساس آفرینش برمیخورد . این شورش در نتیجه مشاهدات فلسفه دردناک او پیدا شده . بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه مادی شده . اراده ، فکر ، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده :

ای بیخبران جسم مجسم هیچ است   وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است (۱۰۱)

بنظر میاید که شوپنهاور از فلسفه بدبینی خودش همین نتیجه خیام میرسد : " برای کسیکه همه جای برسد که اراده خود را نفی بکند . دنیائی که بنظر ما اینقدر حقیقی میاید . با تمام خورشید ها و کهکشانهایش چیست ؟ هیچ ! "

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده . اخلاق ، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و بیشتر به تفتیشات جامعه آنچه برقرار است . از افکار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان بی اعتقادی به آنان بخوبی دیده میشود . در مقدمه جبر و مقابله اش میگوید :

- ما شاهد بوده ایم که اهل علم از بین رفته و دسته که عده شان کم و رنجشان بسیار بوده منحصر گردیده . و این عده انگشت شمار نیز در تمام زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نموده اند . ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل میپوشانند و از حد تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمیکنند . و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند . و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترک تزویر ببینند استهزاء و استخفاف میکنند . گویا در هر زمان اشخاص دوره

ناآمدگان اگر بدانند که ما ، از دهر چه میکشیم ، نایند دگر. (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت. وآسوده کسیکه خود نزاد از مادر. (۲۳)

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه های خود تکرار میکند آیا با نیروانا بودا شباهت ندارد؟ در فلسفهٔ بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است؛

احوال جهان و اصل این عمر که هست .

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدبین بوده اند ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتیکه در نزد خیام یک جنبهٔ عالی و فلسفی دارد. ماه رویان را تنها وسیلهٔ تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند. وجود زن و ساقی که منبع سرچشمهٔ کیف و لذت بدیعی و زیبائی هستند . . هیچکدام را بابدیت نمیرساند و مقام جداگانه ای ندارند. از همهٔ این چیزهای خوب و خوش تنها یک لذت آنی میجهد. ازین لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبائی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار، خوش آهنگ و خوش منظر را انتخاب میکرده. یک فصل از کتاب "نوروزنامه" دربارهٔ صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود: "... و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد." پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش

تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست مشخص بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفهٔ مادی خیام که پایه‌اش
مادی متقن و منطقی بود پایدار ماند.

نه تنها هیچیک از شعرا و نویسندگان اسلام ممکن صریح نفی خدا و برهم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی را مانند خیام
دیده نمیشود و شاید بتوانیم خیام را از جنبش‌های ملی ضد عرب بدانیم، ابن مقفع، به آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم.
خیام با لحن تأثرانگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فلسفهٔ دهری این
تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شدهٔ آنان را گوشزد مینماید که
با خاک یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. تمثیلهای حسابی
او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته بنام پیداست که از زمان قبل از راهزنان عرب و انقلابیست
آنها متنفر است، و همه‌اش از طرف ایرانی حرف میزند که در میان این نژادهای پست و سرغرق شده برده و با
تیغ دست و پا میزده.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسهٔ بی‌ثباتی و کوچکی تند گذر زندگی
انسان نبوده است تا یک تصویر مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک
و شبهه باقی نمیگذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانهٔ تیسفون کوکو میکند و سر راه ترنج مینهد
راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو . . . (۵۶)

و متعاقب آنها سیل چاپلوس کارشان جلو است :

دیوژن معروف، روزی در شهر آتن با فانوس در جستجوی یکنفر انسان راه میرود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید :

گاویست بر آسمان، قرین پروین،   گاویست دگر بزیر پوشش جو زمین؛

گر بینائی چشم حقیقت بگشا؛   زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین!

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده. گر اغلب نویسندگان و شعرا وظیفهٔ خودشان دانسته اند که این افکار را اگرچه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ کنند. چیزیکه غریب است. فقط یک میل قدیمی یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگرچه بواسطهٔ اختلاف زیاد تاریخ، ما نمیتوانیم بحکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند. زیرا که هر دو یک عصر بوده اند و هر دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت متمدن اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید میکند و شاید ببین مناسبت آنها را با هم بهم بسته دانسته اند. حسن بوسیلهٔ اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعهٔ آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطهٔ آمدن مذهب حسی، فلسفی، عقلی و مادی همان منظور را در ترانه های خودش انجام داد.

میکنند که آزاد شوند. ولی یک دست نامرئی که متعلق به یک اراده ناپیداست ذرات را تجزیه میکند. و آنها را جا بجا میکند. بعد ولش را میزند. دوباره این عروسکها یا مهره ها را در صندوق فراموشی و نیستی می اندازد:

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز. از روی حقیقتی نه از روی مجاز.. (۱۵۰)

خیام میخواسته این دنیای مسخره، پست غم انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی تری بجای خرابه آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان. برداشتمی من این فلک را ز میان.. (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در تردید پیروان او طرف توجه بوده و معتقد پیدا کرده این نکته را میگوئیم که مؤلف "دبستان مذاهب" در چند جا اشاره از رباعیات خیام میآورد و یک جا رباعی غریبی باو نسبت میدهد (ص ۱۵۳): "... مراد در لغت هم پیشه بزرگ گویند فرهمند شاگرد فرابرج گفته: اگر کسی بوجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و بعبارة جوی که میگوید هستی پذیرفته و از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من از استاد حکیم عمر خیام جبت:

"صانع بجهان کنه چون ظرفی است. آبیست معنی و بخاصه برفی است:

بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار، بگذر ز مقامی که در او هم حرفی است!"

در جای دیگر (ص ۱۵۸) راجع به حکایه چارواک میگوید: "..عاقل باید از جمیع لذات برگیرد و از مشتبهات احتراز نماید. از آنکه چون تجاک پیوست باز آمدن نیست. ع:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت . . . (۱۵۹)

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روح دهر خدائی نمی‌شناخت و خدائی را که بسبک سامی تصور میکردند منکر بوده ولی به قیافهٔ جدی‌تر بخود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه حلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانهٔ این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه بکوزه‌گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف . . . میسازد و باز بر زمین میزندش (۱۲۲)

مثل این کوزه‌گر دیوانه را با قیافهٔ احمق و خونخوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکند.

بهشت و دوزخ را ادعای اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست . . . فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست (۱۴۲)

گلهای خندان، بلبلان نالان، گستره‌های خرّم، نسیم بامداد، مهتاب بدری مثالی، مهرویان پریوش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، اینها بهشت است. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود. باید تا جائیکه در این دنیای بی‌ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ماست. بهشت موهومی که مردم را به امیدش گول میزنند: چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم؟

کس خلد و جحیم را ندیده است، ای دل . . . گوئی که از آنجهان رسیده است ای دل (۹۱)

گیتی بازیگرخانهٔ غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همهٔ کائنات روی صفحهٔ کان

ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند .

برای خیام ماورا ماده چیزی نیست   دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که برحسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند . از این رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر بخت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نمیماند :

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان "نیستی" است . (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت . (۴۲)

اما خیام بهمین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله تلاشش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه که محسوس است و به تمیز در میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند . ولی روح مستقل که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست . اگر خوشبخت باشیم ، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود ، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکنند . همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز خیام میشود . در گل کوزه ، در سبزه ، در گل لاله ، در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد ، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی

« باز آمدنت نیست . چو رفتی رفتی :

... وش ترکونیم عقیده . چاره آنست که ایشان گوینده : چون صانع پدیدار نیست و ادراک مبنای به اثبات آن محیط نیارد شد . ما را چرا بندگی امری مظنون ، موهوم ، بل معدوم باید کرد ؟ ... و امید به جنت و لعنت آن از کثرت حرص المانه دست از مشتهات باز داشت ؟ عاقل نقد را به نسیه ؟ ... آنچه ظاهر نیست باور کردن آن و انسان به ترکیب چند مواد از عناصر اربعه است . بمقتضای طبیعت یک چند با هم تألیف پذیرفته ، چون ترکیب متلاشی شود ، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود . بعد از تخریب کالبد تن ، عروجی به برین وطن و نازدنیم و نزول باره جحیم نخواهد بود . »

آیا تجزیه افکار خیام را ازین طور که مسیتر هرون آلن در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۶۱) از کتاب سرگذشت سلطنت کابل - تألیف الفنستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ای دهری و لامذهب با سم ملازکی شهرت دارند : « بنظر میآید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملا با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد ، که هم آثار او نمونه های لامذهبی بقدری شدید است که هیچ زبانی سابقه ندارد . این فرقه عقاید خودشان را مخفا آشکار میکردند و معروف است که عقاید آنها این بحیای رند در بار شاه محمود رخنه کرده بود . »

مختصات دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه از راه فلسفت روح و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه درمیآورد ، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجربه

خودش را انجام بیهوده و همه کوششهای من در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد . در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شر بجهت بی‌میلی او و زندگی هراسناک ما که گذشته خواب ، خیال ، فریب و موهوم میباشد . در صورتیکه پادشاهان با فر و شکوه گذشته بخاک نیستی هم آغوش شده اند . و پریرویان نازک‌اندامی که بسینهٔ خاک تاریک فرو رفته اند ذرات تن آنها در تکاپوئی که از هم جدا میشود در نباتات و اشیاء زندگی جداگانه‌ای را دنبال میکند . آیا همه اینها بزبان بی زبانی سستی و شکستگی چیزهای روی زمین را بما نمیگوید ؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست ، آینده مجهول است . پس همین دم را که زنده ایم ، این دم گرانمایه که بیک چشم بهم زدن در گذشته فرو میرود ، همین دم را دریابیم و خوش باشیم . این دم که رفت دیگر بدست نمیاید . ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم ؛ منظور از زندگی کیف و لذت است . تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم ، معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم . انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او فرو شویم !

برای نصیب خویش کت بربایند . ۲۵

باید دانست هرچند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر مرگ و نیستی توأم است ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه گل و بلبل و جامهای شراب ، کشت‌زار و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزئینی بیش نیست ، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزئین اطاق خودش بپردازد . ازین جهت خوشی او بیشتر تأثرآمد است .

اعضای طبیعت جلوه است . در کوزه شراب ذرات تن مهرویان را می بیند که خاک شده اند ، ولی زندگی غریب دیگری را دارند . زیرا در آنها روح لطیف باده در غلیان است

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش میآورد یک صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد . شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند ، در کوزه حکم روح را در تن دارد . آیا اسم همه قسمتهای کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل : دهنه ، لبه ، گردنه ، دسته ، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمیباشد ؟ همان کوزه که سابق براین حقیر ماهرو بوده ! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری میکند ! ازاینقرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست

لب برلب کوزه بردم از غایت آز (۱۲۹)

این دسته که برگردن او می بینی ،
دستی است که برگردن یاری بوده است (۷۲)

از مطالب فوق بدست میآید که خیام درخصوص ماهیت وارزش زندگی یک عقیده و فلسفه معینی دارد.

آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

درصورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، درصورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا میآئیم و بکجا میرویم و گفته های دیگران مزخرف و تلذذ خر گیری است . درصورتیکه طبیعت آرام ، بی اعتنا و

میگوید: «هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی. و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند.» (ص ۷۰): «... همه دانایان متفق گشته‌اند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست.» (ص ۶۱): «و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است.»

آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر میگوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در رباعیات شراب برای فرونشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام باده میبرد و با می ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در عالم مستی یک سایهٔ ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که بلب ما میگذارد آهسته بیخ گوشمان میگوید: منهم روزی مثل تو بوده‌ام، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه مسخرهٔ غمناکی! کیف. زن. معشوق. دمی. بزنیم. بخوانیم. بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایهٔ ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خندهٔ چندش انگیزش بما می خندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم:

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست. آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۴۳)

خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم جاری است نبینیم!

چون خیام از جوانی بدبین و در شک بوده و فلسفهٔ کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده بهمین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است.

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۲۱)

این ترانه که ظاهراً لحن یک پیر رند کارکشته و عیاش را داره که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را می‌پرسته و نفرین میکنه. در حقیقت شتاب در رفتن به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم‌انگیز میکنه و علاقهٔ یک پیر فیلسوف را به باده نشان میده که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای مطلق میخواد دریابد!

روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکنه و مرگ از لای دندانهای الکلیه شده‌اش میگوید: خوش باشیم!

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی داره. اگرچه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمیکرده ولی در مدح آن تا اندازه‌ای اغراق میگوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در «نوروزنامه» که یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نوشته: از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا، محمد زکریای رازی را ذکر میکند.

چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد؟ و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفهٔ مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هم آهنگ باشد. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و با و فرصت فکر میدهد.

خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان سادهٔ او بهمه اسرار صنعت خودش کاملا آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرزی شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند برخی از آنها بخیال افتاده اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی بنمایند. ولی هیچیک از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف ولی مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دارا و مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی تکلف است، تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفهٔ خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده. حتی حافظ و سعدی در نشئات ذوق. ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته اند بدین قسمت مرتبهٔ خیام برسند. مثلا سعدی میگوید

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز   که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۳)

خیام شاعر

آنچه که از بالا اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر موشکاف، وسعت تعبیر، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات سادهٔ بی حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز تفکر خیام که به شکلهای گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ای برای او احراز میکند.

رباعی که کوچکترین متن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتهای درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده.

ترانه‌های خیام به قدری ساده، طبیعی و زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار میآید. قدرت ادبی عجیب با به اندازه‌ای رسانیده و دلگیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت میافتد که یک عقیده فلسفی

آشکار است. ولی بعدها زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازهٔ تعبیر را میدهد و معنی مخصوص میشود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد. افکارش را صاف و پوست کنده میگوید. همین لحن ساده، بی پروا و صراحت لهجهٔ او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند.

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبهٔ صوفی و رؤیایی شدهٔ او را میرساند:

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود . . . یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم . . . ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما.

حافظ نیز به زاهد حمله میکند ولی [illegible] با خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس . . . کاین حال نیست زاهد عالی مقام را. (۱۸۵)

خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره میکند:

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار . . . تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت. (۱۰۰)

چقدر با احتیاط و محافظه کاری به حکمت صانع میرود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت . . . آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد! (۱۱۱)

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود. مثلاً این شعر عطار:

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت — که چندین گل اندام در خاک خفت (۱۰۵)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست — در میان این و آن فرصت شمار امروز را (۱۲۰)

و در این اشعار حافظ :

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست — بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم (۵۳۱)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست (۱۴۳)

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند — زنهار کاسه سر ما پرشراب کن (۶۶۰)

که هر پاره خشتی که بر منظریست — سر کیقبادی و اسکندریست : (۹۱۵)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش — ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد (۱۸)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگرچه در این موضوع اشارات فکر خیام را حس کرده اند و گاهی شلتاق آورده اند . ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را گرفته است . میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام ذوق و قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد ولی افکار او بپای فلسفه مادی و منطقی خیام نمیرسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان در آورده در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگرچه در بعضی جاها بطور واضح همان آب

میکنند اینها. اگرچه این مضمون‌ها را خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است

ولی گفته‌های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنها تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا

مسائل پیش پا افتاده گفته‌اند. بیشتر مضامین گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری داشته. و تخیل

پروازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب. ویرانه، مرغ حق. قبرستان. هوای خنک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی

نظر بیشتر به گل و طراوت بهار، بنفشه و بوی گل. چمن‌زار. جویبار. نسیم ملایم طبیعت افسرده را با

آهنگ چنگ ساقیان ابرو و بوسه‌های پرحرارت آنها گرفتن جام باده نوروز را جشن می‌گرفته. در

روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با احساسات مخصوصی که در تمام شعرای دیگر کمیاب است

طبیعت را می‌نگریسته و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد... (۱۲۸)

بگرفت صبا دامن گل چاک شده (۵۰)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست - (۵۱)

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست (۵۲)

مهتاب بنور دامن شب بشکافت (۱۳)

خیام در وصف طبیعت به همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه وضع را مجسم و محسوس میکند:

گرچه رستم شوکت و زورت بود — جای چون بهرام در گورت بود. (۵۴)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او. — مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)

برطبق روایت «اخبار العلماء» خیام را تکفیر میکنند بلکه میرود و شاید سرراه خود خرابهٔ تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:

آن قصر که برچرخ همی زد پهلو؛ . . (۶۵)

آیا خاقانی نام قصیدهٔ معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نشده؟

از همهٔ تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرد و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در «نوروزنامه» (ص ۴۳) در فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی میآورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه میگیرد: "... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است. و خداوندان قلم را که متهم باشند عزیز باید داشت."

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا. تأثیر او در دنیای متمدن امروزه همه اینها نشان میدهد که گفته های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سروکار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشهٔ خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده، و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات

در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را بیاد آورده و بعد به تمسخر میگوید که پشت پردهٔ اسرار ره نیست:

هست از پس «پرده» گفتگوی من و تو. چون «پرده» برافتد، نه تو مانی و نه من!

گاهی با لغات بازی میکند، ولی صنعت او چه با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را میرساند:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن یعنی «کجا رفتند؟» هم باشد یک شاهکار زیرکی، تسلط بر زبان و ذوق را میرساند:

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته همی گفت که: «کوکوکوکو!»

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید تکرار بعضی از لغات قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است... (۱۰۲)
بنگر ز جهان چه طرف بربستم؟ هیچ. (۱۰۲)
ولی تمام ترانه‌های موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیراً یکی از مسائل ادبی گرانبهائی از خیام بدست آمده موسوم به: «نوروزنامه» که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در طهران بچاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و

آنچه در زمان گذشته فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب گنجینه ی لغت سازی و الفاظ خشن و تملق گویی خشک و بی معنی شده

بود و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته اند برای یک برگ و یا یک قطره ی آن جمله ی اغراق میگفته اند که

انسان را از حقیقت بیزار میکرده اند . این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او میافزاید . نه تنها خیام

به الفاظ ساده اکتفا کرده . بلکه در ترانه های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد

هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود . او با کنایه و تصوفات مذهب آخوندی را گرفته و بخودشان پس داده

مثلاً این رباعی :

گویند : بهشت و حور عین خواهد بود .

آنجا می ناب و انگبین خواهد بود .

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف بهشت بزبان خودشان تشریح داده ، بعد جواب

میدهد :

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک ؟   چون عاقبت کار همین خواهد بود !

در این رباعی القاب ارباب فضلا را به اصطلاح خودشان میگوید :

آنانکه - محیط فضل و آداب شدند .   در جمع کمال شمع اصحاب شدند . »

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند :

ره زین شب تاریک نبردند بروز .   گفتند فسانه ای و در خواب شدند !

فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشاپوری و بتمام ادبی و ذوقی او میرسیده. بهر حال، تا زمانی که یک سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب «نوروزنامه» را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند. برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبائی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد. نگارنده پرستش زیبائی را پیشه خودش نموده، همین زیبائی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یکجا دیگر در این کتاب معرفی میکند.

خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده.

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی مانندی بوده است.

حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد و همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم معاشش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته، در صورتیکه بایستی در یک زمان و یک جا و بیک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این بغیر از خود خیام که شاعر بی مانند و به انواع گوناگون تجلی

ولی مانندی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه ها میباشد . نثر ادبی آن یکی از
بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و هیچکدام از
کتاب هائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: «سیاست نامه» و «چهار مقاله» وغیره از حیث
نثر و ارزش ادبی بپای «نوروزنامه» نمیرسند .

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطهٔ مستقیم با نجوم دارد، و در
آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب EMPIRIQUE
شرح میدهد . اگرچه این کتاب دستوری و بفراخور مقتضیات روز نوشته شده ، ولی در خفایای الفاظ
آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد
و در گوشه و کنار بیان فلسفه ملی و مادی خیام را از روش در رفته بر میخوریم . در این کتاب نه حرفی از عذاب
آخرت است و نه از لذائذ جنت . نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی بمیان میآید.
موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای کنگره ویرانش کوکو میگوید و بهرام
و کاووس و نیشاپور و توسش با خاک یکسان شده ، از جشن آن دوره تعریف میکند و آداب و عادات
آنرا میستاید .

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم البته از قرائن ممکن است . ولی برفرض هم که
از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه

منتخبات منتشره مرحوم صادق هدایت

۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت — کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند — زان روی که هست کس نمیداند گفت

۱۰

دوری که در او آمدن و رفتن ماست — او را نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست — کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ — ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟

۱۶

امروز که نوبت جوانی من است — می نوشم از آنکه کامرانی من است
عیبم مکنید. گرچه تلخ است خوش است — تلخ است، از آنکه زندگانی من است

۲۲

چون حاصل آدمی درین جای دو در — جز درد دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود — و آسوده کسیکه خود نزاد از مادر

میکرده و با سبع او کس دیگری نبوده . اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است . ولی از آنجائیکه هیچیک از شعرا نتوانسته اند آنها را بشعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از ذکر آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تهران: مهر ـ ۱۳۱۳



۳۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است، — شادی و غمی که در قضا و قدر است،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل، — چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است.

۴۱

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد، — یک ذرهٔ خاک و با زمین یکتا شد،
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.

۴۳

جامی است که عقل آفرین میزندش — صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش،
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف — میسازد و باز بر زمین میزندش!

۴۵

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند، — مگرای بدان که عاقلان نگرایند،
بسیار چو تو روند و بسیار آیند، — بربای نصیب خویش کت بربایند.

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت — بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت، — هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان، برداشتمی من این فلک را ز میان؛
از نو فلکی دگر چنان ساختمی، کازاده بکام دل رسیدی آسان.

۲۷

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد، خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛
کار من و تو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

۲۸

افلاک که جز غم نفزایند دگر، ننهند بجا تا نربایند دگر؛
ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم، نایند دگر.

۲۹

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی، وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،
می خور که هزار باره بیشت گفتم: باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

۳۲

در گوش دلم گفت فلک پنهانی: حکمی که قضا بود ز من میدانی؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی، خود را برهاندمی ز سرگردانی.

۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده؛ بلبل ز جمال گل طربناک شده؛
در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل از خاک برآمده است و در خاک شده!

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست؛ بی بادهٔ گلرنگ نمی‌شاید زیست!
این سبزه که امروز تماشاگه ماست تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست!

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست؛ برخیز و بجام باده کن عزم درست،
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست فردا همه از خاک تو برخواهد رست!

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است گوئی ز لب فرشته‌خوئی رسته است!
پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی، کان سبزه ز خاک لاله‌روئی رسته است.

۶۴

می خور که فلک بهر هلاک من و تو، قصدی دارد بجان پاک من و تو،
در سبزه نشین و می روشن میخور، کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو؟

۵۰

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛
یکچند درین بساط بازی کردیم،
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز!

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت؛
بهرام که گور میگرفتی همه عمر،
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

۵۶

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو،
بر درگه او شهان نهادندی رو؛
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای
بنشسته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

۵۸

هر ذره که بر روی زمینی بوده است،
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است؛
گرد از رخ آستین به آذرم فشان،
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است.

۵۹

ای پیر خردمند پگه تر برخیز،
وان کودک خاک بیز را بنگر تیز؛
پندش ده و گو که: نرم نرمک می بیز
مغز سر کیقباد و چشم پرویز!

۸۷

گویند که دوزخی بود عاشق و مست،
قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست؛
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود،
فردا باشد بهشت همچون کف دست!

۸۸

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود،
وآنجا می ناب و انگبین خواهد بود؛
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

۸۹

گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد؛
پر کن قدح باده و بر دستم نه،
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد،

۹۰

گویند بهشت عدن با حور خوش است،
من میگویم که: آب انگور خوش است؛
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،
کآواز دهل برادر از دور خوش است.

۹۱

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل،
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل؛
امید و هراس ما بچیزی است کز آن،
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

۶۶

بردار پیاله و سبو ای دلجو؛
برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛
کاین چرخ بسی قد بتان مه‌رو،
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو!

۶۷

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی،
سرمست بُدم چو کردم این اوباشی؛
با من بزبان حال میگفت سَبُو:
من چون تو بُدم، تو نیز چون من باشی!

۷۰

هان کوزه گرا بپای اگر هشیاری،
تا چند کنی بر گِل مَرُدم خواری؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو،
بر چرخ نهاده ای، چه می پنداری؟

۷۲

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است؛
این دسته که بر گردن او می بینی؛
دستی است که بر گردن یاری بوده است!

۸۵

ای صاحب فتوی، ز تو پرکارتریم،
با اینهمه مستی، از تو هشیار تریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزان،
انصاف بده: کدام خونخوارتریم؟

١٠٦

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است؛
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است،
احوال جهان و اصل این عمر که هست
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

١١١

مهتاب به نور دامن شب بشکافت،
می نوش، دمی خوشتر از این نتوان یافت؛
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی
اندر سر گور یک بیک خواهد تافت!

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را،
حالی خوش کن تو این دل سودا را
می نوش به ماهتاب، ای ماه، که ماه
بسیار بگردد و نیابد ما را

١١٥

وقت سحر است، خیز ای مایهٔ ناز،
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز،
کانها که بجایند نپایند کسی،
وآنها که شدند کس نمی‌آید باز،

١١٨

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد،
فریاد همی زند که: می باید خورد!

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم.
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟
چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم.

۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است،
خوش باش که در نشیمن کون و فساد،
وابستهٔ یک دمیم و آنهم هیچ است!

۱۰۲

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است،
وآن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است،
سرتاسر آفاق دویدی، هیچ است،
وآن نیز که در خانه خزیدی هیچ است.

۱۰۵

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم،
فانوس خیال از او مثالی دانیم؛
خورشید چراغ دان و عالم فانوس،
ما چون صوریم کاندر او گردانیم.

۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بربستم؟ هیچ،
وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،
شمع طربم، ولی چو بنشستم، هیچ
من جام جمم، ولی چو بشکستم، هیچ.

فردا علم نفاق طی خواهم کرد،
با موی سپید قصد می خواهم کرد؛
پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید،
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

١٤١

گردون نگری ز قد فرسودهٔ ماست،
جیحون اثری ز اشک پالودهٔ ماست.
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست،
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست.

١٤٢

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد
یا در پی نیستی و هستی گذرد؛
می خور. که چنین عمر که غم در پی اوست
آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

١٤٣

۱۲۰

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است،
در صحن چمن روی دلفروز خوش است؛
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست:
خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است.

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد ننگ،
کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛
می خور تو در آبگینه با ناله چنگ،
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ!

۱۲۴

با باده نشین، که ملک محمود اینست،
وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن،
حالی خوش باش، زانکه مقصود اینست.

۱۳۹

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز،
تا ز و طلبم واسطهٔ عمر دراز؛
لب بر لب من نهاد و میگفت براز:
می خور، که بدین جهان نمی آیی باز!

۱۴۰

خیام، اگر ز باده مستی، خوش باش!
با لاله رخی اگر نشستی، خوش باش؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است،
انگار که نیستی، چو هستی خوش باش.

عمر خیام در این محیط زیسته و علوم زمان خود را فراگرفته است . و یکی از رسائل فلسفی خود که درباره ابن سینا سخن میراند میگوید « المعلم افضل المتاخرین الشیخ الرئیس ابا علی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری اعلی الله درجته »

ابن سینا در ۴۲۸ و عمر خیام در ۵۱۷ یعنی ۸۹ سال پس از او درگذشته است و اگر فرض کنیم که در حدود سن ۱۷ سالگی شاگرد ابن سینا بوده است میبایست ۱۰۶ سال عمر کرده باشد .

نکته دیگری هم هست که میرساند عمر بسیار کرده است . در ۴۶۷ وی را با دو منجم معروف دیگر آن زمان ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی برگزیده اند که تقویم معروف جلالی را ترتیب دهند و بنام جلال الدین ملکشاه سلجوقی تقویم را اصلاح کند . میبایست در این زمان دانشمندی سالمند بوده باشد تا شایستهٔ این امتیاز و این اعتماد بوده باشد و چون باز ۵۰ سال پس از این تاریخ زیسته است پیداست که عمر بسیار کرده است .

اطلاعاتیکه درباره زندگانی او هست میرساند که گاهی در بلخ گاهی در مرو در دربار سلطان سنجر سلجوقی . گاهی در اصفهان در دربار ملکشاه و گاهی در نیشابور در زادگاه خود اقامت داشته است و در پایان زندگی وی بپایان رسیده و در همان جائیکه امروز هست بخاک سپرده شده است . چنان پیداست از ۵۰۰ که ابوالحسن بیهقی مورخ او را در نیشابور دیده است و پس از آنکه مؤلف چهار مقاله نظامی عروضی در ۵۰۶ در بلخ با او دیدار کرده در آنجا مقیم شده است .

حکیم عمر خیام

بقلم جناب آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه و عضو پیوسته فرهنگستان ایران

حکیم بزرگ ایرانی که اشعار وی در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین پیشروان دانش و فلسفه در عالم اسلام است .

ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی که در ادبیات بنام عمر خیام معروف شده است از خاندانی که از طبقه دوم مردم نیشابور در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست . درباره زندگی و خانواده اش آگاهی بسیار در میان نیست .

نسبت خیام یا خیامی که بمعنی چادر دوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است .

در این زمان پیشه وران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا تقریبا منبع عایدی منحصر مصنوعاتی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خاندانهای پیشه وران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آزادمنشی و آزاد اندیشی ایشانرا بخصوص علوم اوایل و علوم عقلی راهنمائی میکرد .

افکار شعوبی که پیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را بکسب علوم اوایل که روحانیان قشری در بار خلافت با آن مخالف بودند برمی انگیخت .

دو تن از پیشروان بزرگ ایرانی وی فارابی و ابن سینا حکمت مشاء و فلاسفه افلاطونی جدید و بیشتر عقاید فلوطین و حکمای اسکندریه را کاملا تعبیر و تفسیر کرده بودند .

بدین جهت کسانی که درست پی نبرده اند گاهی وی را معتقد بمذهب تناسخ دانسته اند و برخی گفته اند که بتطهیر حرکات بدنی برای تنزیه نفس انسانی معتقد بوده و سیاست مدن را بر عقاید یونانی تلقی میکرد . نیز گفته اند با وجود آنکه خود احکام نجوم را درس میگفت بآن معتقد نبود .

آثار علمی عمر خیام شامل ده کتاب و رساله بزرگ و کوچک که در حکمت و علوم طبیعی و ریاضی نوشته است ، مفصل ترین کتاب او جبر و مقابله است که در آنجا راه حل مسائل درجه دوم را بدست میدهد . و جبر و مقابله یاد کرده است بدین گونه : سه شکل مختلف معادلات را بیان میکند .

در علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص طلا و نقره دارد و نیز رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در جواهر بکار برده اند تألیف کرده است .

رساله دیگر بنام لوازم الامکنه اختلاف آب و هوای نواحی مختلف را بیان کرده است .

نیز رساله در شرح مصادرات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود و رساله ای در کون و تکلیف و رساله ای در مشکلات حساب پرداخته است .

این مسائل را گاهی بپارسی و گاهی بعربی نوشته که در آن زمان درست مانند زبان لاتین در قرون وسطی دارای رواج بوده است .

شک نیست که شهرت جهانی خیام بواسطه رباعیات اوست که در همه جهان معروف است . بعضی اشعار تازی از او بما رسیده و گویا از سال ۵۰۵ روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در آن رباعی فارسی او را نقل کرده

نکته ای که مورخ معروف رشید الدین در جامع التواریخ آورده و میگوید که در جوانی شاگرد امام موفق نیشابوری و همدرس وزیر معروف نظام الملک و حسن صباح مؤسس معروف طریقه اسمعیلیه در ایران بوده کمتر مورد رد دانشمندانی شده که درباره او بحث کرده اند . اشکالشان در اینست که این سه مرد بزرگ هم سن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۴۸۵ در ۷۴ سالگی کشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ یعنی هشت سال پیش از عمر خیام درگذشته است با اینکه اگر نظام الملک ممکن بود تا ۵۱۸ سال رحلت حسن صباح و ۵۲۶ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰۶ سال یا ۱۱۴ سال عمر می کرد و تقریبا بهمان سن دو همدرس خود می رسید

میدانیم که مأخذ این گفته رشید الدین از متن اسمعیلیه بوده و دلیلی نیست که این نکته ساختگی باشد مگر اینکه این دلیل سست را بپذیریم که اسمعیلیه خواسته اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا ببرند و روابط نزدیکی در میان وی و دو تن از معروف ترین مردان روزگار او تصور کرده اند

برخی از مؤلفان هم ذکری از سفر حج عمر خیام و توقف او در بغداد کرده اند که در آن زمان همیشه مهم ترین منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنا بر برخی مآخذ دیگر باو نسبت بخل در بیان حقایقی که میدانسته داده اند

اشعار وی بهترین دلیلست که فلسفه ابیقوری شکی بر ذات که وی بدان معتقد بوده اختلاف آشکار با عقاید متشرعین آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی عقیده بوده اند .

بسم الله الرحمن الرحيم

ان من اكبر دلائل الثقافة والوعى فى البلاد كثرة مطبوعاتها فبمقدار ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب فيها ومستواه العلمى والادبى ولا حاجة الى الاستشهاد بما عليه البلاد الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها فى كل شهر من الكتب والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر ذلك ويقل على حسب ما تحتوى عليه البلاد من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا من اهاليها رجلا كان او امرأة صغيرا كان او كبيرا سواء كان فى السيارة او فى الترامواى او فى القطار او الطائرة او فى الحدائق العامة الا وبيده كتاب او صحيفة وهو مشغول بمطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين هؤلاء الناس الا بسبب تربيتهم وتعويدهم من الصغر على القراءة والمطالعة والكتابة فلما كبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق لهم فى جميع الاوقات .

۶۲۰ه تألیف شده است .

اما دانشگاه آکسفورد اخیراً نسخه‌ای شامل ۲۵۱ رباعی او را خریده است که در ماه رجب ۶۰۴ بپایان رسیده
واین سند معتبریست برای تشخیص رباعیها [illegible] که درمیان ۱۴۰۱ رباعی و پنج قطعه شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاپ
مختلف متن فارسی از ۱۲۷۲ قمری ببعد در ایران وترکیه و هندوستان و فرانسه وانگلستان وروسیه
وآلمان ومجارستان انتشار داده اند .

نخستین چاپ منقح اروپائی رباعیات او چاپ ژ. ب. نیکلاست که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است.

در اروپا نخست بقدر وقیمت رباعیات عمر خیام از روی ترجمه‌ای که تامس هاید در ۱۷۰۰ از برخی رباعیات او
بزبان لاتین کرده است پی برده اند اما تقلید شاعرانه‌ای که ادوارد فیتز جرالد کرده و در ۱۸۵۹ نسخ معدود از آن
منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است

تقلید فیتز جرالد بشعر انگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست و گاهی هم اشعاری را که سرایندگان دیگر ایرانی
سروده اند بنام خیام آورده است باعث این شده است که به بسیاری از زبانهای اروپائی وحتی ترکی وعربی وزبانهای هندی
هم ترجمه کرده اند .

از آن روز بی شک عمر خیام یکی از شعرائیست که اشعار آنها بیش از همه خوانده میشود و بیش از همه پسندیده است . رباعیات او را
تاکنون ۳۴ بار بانگلیسی ۱۲ بار بآلمانی ۷ بار باردو ۱۰ بار بفرانسه هشت بار بعربی پنج بار بایتالیائی پنج بار بترکی چهار بار
بروسی سه بار بسوئدی - دو بار بزبان مجار - دو بار بزبان چک - دو بار بزبان ارمنی ترجمه کرده اند ونیز ترجمه‌های دیگر بزبان لاتین
و بنگالی و عبری و نروژی و اسپانیائی و لهستانی و دانمارکی و بلغاری و سندی دارد .

تهران ۲۴ مرداد ماه ۱۳۳۴

وزارة المعارف اخيراً نظراً لصالح الاطفال ان تباشر بنفسها طبع الكتب اللازمة ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل واستنكروه اذ قدروا انه سيخل بمكسبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين بالمائة من اهل المكتبات في هذه البلاد يحصر كسبهم في طبع كتب المدارس ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لقلة ما يطبع من سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو جار في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها

لعلك لا تصدق اذا اخبرك احد بان رباعيات الحكيم عمر خيام التي هي من اكبر الآثار العلمية والادبية لبلاد ايران قد طبعت وترجمت في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفتخر بهذا الفيلسوف الكبير العشرين مرة ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

ان بلاد ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها حقب من الدهر

وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من اساطين

العلم والادب الذين تعد مؤلفاتهم بالالوف لا بعد فيما يقال من انها

كانت هي الحجر الأساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف

له ان مجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم العناية

بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب

الراقية الى اقصى حد يتصور

فان البلاد التي تحتوي على عشرين مليونا من النفوس لا يحسن

القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم

بالضائقة المالية من الطبيعي ان ينحط فيها طبع الكتب ونشرها الى ما غير ذلك

الى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزارة المعارف

ونشره للحصول على الربح الضئيل الذي يتأتى لهم منه وليس لاكثرهم

وسيلة للكسب والحصول على الربح الا من هذا الطريق لذلك عندما قررت

به اذا امكن الى خارج البلاد لذلك اقتصرنا فيه على الخمس وسبعين رباعيا التى ترجمها « فتيزجرالد » الشاعر الانجليزى الى اللغة الانجليزية .

وفتيزجرالد هذا من نوابغ الشعراء فى القرن التاسع عشر وترجمته هذه لرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقبالا عظيما من مختلف الطبقات فى تلك البلاد فكانت هى السبب الاكبر فى شهرته .

وقد اختار فتيزجرالد الشاعر الانجليزى الرباعيات التى ترجمها الى الانجليزية على حسب تحرياته وذوقه فهاته مع الأسف كثير من رباعيات خيام الحقيقية التى اثبتها له جماعة من ذوى الفضل والأدب فى بلاد ما كذكاء الملك فروغى والدكتور غنى وصادق هدايت والسيد سعيد نفيسى الاستاذ فى الجامعة والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعتصام زاده وامثالهم ممن كتب عن خيام وتعرض لرباعياته فكأن الشاعر الانجليزى لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئا منها الى الانجليزية فلو انا اضفنا ذلك الى الخمس وسبعين رباعيا المترجمه الى الانجليزيه لبقى ما يقابلها فى اللغة الانجليزيه خاليا لذلك اقتصرنا عليها

من هذا المثال يتضح لك مبلغ عناية الشعوب الحية الراقية بالعلم والأدب

واهله ولولا حظنا الى ذلك لما طبع ونشر لعلماء بها وادبائها العجز عن جمعنا

هذا الكتاب الذى يشاهده القراء الكرام اذ لقيس الى ما طبع من

رباعيات خيام فى العالم من حيث عدد نسخه فهو ليس بشئ يذكر كما ان

طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن فى الجودة موازيا لاحسن الكتب

المطبوعة فى العالم لكنه مع ذلك بفضل الجهود الباهضة التى بذلت فى

سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على ميزات ابتكارية امتاز بها عن جميع

ماطبع حتى الآن من الرباعيات خيام فى العالم لذلك سيحتل لنفسه مركزاً

مرموقا بين سائر المطبوعات فى الشعوب العالمية الراقية .

من الجدير أن الفت نظر القراء الكرام اولا الى الأسباب الباعثة

على اختيارنا الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيام فى هذا الكتاب

واعراضنا عما عداها :

كان رأينا ابتداء أن ننشر هذا الكتاب بين الأجانب ونبعث

كان مجيئه الى بلاد ايران واستخدامه فى الشركة بفضل همم السيد عباس مسعودى

فهذا الفنان الخبير بذل جهوداً كبيرة فى سبيل تلوين التصاوير المحتاجة

الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل فى طبع الكتاب .

٣ - السيد اعتصام زاده الذى قدم الى الشركة ما كان ترجمه من

رباعيات خيام الى اللغة الافرنسيه واخرجه بصورة شعر افرنسى فى

سنة ١٣٢٥ وكان المجمع العلمى الافرنسى قدمه بسبب ذلك وساماً ادبياً

وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التى لم تكن موجودة

فى ترجمته وقد جاءت فى ترجمة الشاعر الانجليزى فيتزجرالد الى اللغة الافرنسية

٤ - السيد غلامعلى تربيت الذى قضى مدة خمس وعشرين سنه

فى بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزية والالمانيه وله المام

واسع بآدابها فبذل جهوداً عظيمة وراجع احد عشر كتاباً من الكتب الادبية

الالمانيه حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعياً من رباعيات

فيتزجرالد الانجليزى ابياتاً تطابقها من اللغة الالمانية ولكن مع الاسف

واجتهدنا ايضاً فى تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام الى اللغات الاربع الاخرى على هذه الخمس وسبعين رباعيات المذكورة فقط

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح والتصاوير فى سنة ١٣٢٩ ولكن لم يتم طبعه الا فى سنة "١٣٣٤" «هجرية شمسية» وفيما يلى اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهمونا فى هذا العمل وبذلوا جهوداً مشكورة فى سبيل طبع الكتاب وقد قابل اعضاء الشركة اعمالهم بجزيل الشكر والتقدير:

١ـ السيد اكبر التجويدى الذى بذل من العناية والمهارة والذوق فى سبيل تصوير الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة لها ما هو جدير بكل ثناء وتقدير والحقيقة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة وحسن الذوق فى اخراج الالواح كان يفوق كثيراً الاتعاب التى عاناها فى سبيل رسومها ونقوشها الجميله وقد قضى فى سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات

٢ـ الفنان البارع الالمانى «اهمو» الخبير فى شركة الطبع الذى

والاقتصاديه فقد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة فى سبيل طبع الكتاب

ولا يعرف تماماً محاسن طبع الكتاب ميزاته البديعه الا من كان له المام

بامور الطباعة ومشاكلها لاسيما ما يرجع الى طبع النقوش والتصاوير الملونة

وختاماً الفت نظر القراء الكرام الى الملحوظة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود فى ان لا يقع شيئ من الأغلاط والاخطاء

فى طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلاط المطبعية التى

لم ننتبه اليها الا بعد انتهاء الطبع ولا عجب فان كتاباً كهذا يحتوى على

خمس لغات مختلفة ويكون طبعه فى بلاد ايران ان لم يكن خلوه من الاغلاط

مستحيلاً فلا اقل هو من اشكل الامور واصعبها .

كيف كان نرجو من القراء الكرام ان يلفتوا نظر هذه الشركة الى كل

خطأ يقفون عليه فى الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبديها اولوا الفضل

والأدب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بحسب وسعها القيام

باجرائها فى المستقبل اذا لم يكن هناك مانع فنى وذلك انا سنبادر بعد الانتهاء

عجز عن ان يجد ما يطابق الثمان ابيات الباقية ابياتا مترجمة الى اللغة

الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والأدباء في كل شعب

من الشعوب كانوا يختارون ويترجمون من رباعيات خيام على حسب ما يحلو

بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥ - السيد احمد الصافي النجفي الذي قضى زمنا طويلا في

تحصيل اللغة الفارسية وادابها في ايران في مدرسة مروى في طهران

وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية فقد أخذنا الترجمة العربية

في هذا الكتاب عن كتابه الذي عرب فيه رباعيات خيام باحسن صورة

واتقنها وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلعه بالشعر والآداب

وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربية والفارسية لذلك جاءت ترجمته

لرباعيات خيام اتقن واقرب تطبيقا من غيرها كما نص على ذلك جماعة

من افاضل أدباء العرب

٦ - مطبعة البنك الاهلي التي هي من مؤسسات البنك العظيم

كلمة بقلم الرسام

لا يرضى الفنان كل الرضى ابداً عما تخرجه ريشته من التصاوير والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وترقيه. وانا - ان اجترأت على تسمية نفسي بالفنان - يلزم ان اعترف بأني لم أرض تماماً في وقت من الأوقات عما اخرجته من الرسوم والتصاوير. لكن مع ذلك كله ان بعض الاعمال الفنية قد تجلب لاصحابها أحياناً شيئاً من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهما كانت جزئية فهي التي تشجع الفنان على المثابرة والاستمرار في عمله.

الرسوم التي تشاهدونها في كتاب خيام هي تقريباً كل ما تمكنت من اخراجه في سنواتي الثلاث الأخيرة. واليوم عندما استرح النظر فيها - مع كل ما يلوح لخاطري من العيوب - اشعر في نفسي بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدني التوفيق فتمكنت من تمثيل رباعيات خيام الخمس وسبعين واخراجها في رسوم وتصاوير بديعة.

من طبع هذا الكتاب الى طبع كتاب كبير آخر للخيام يكون حجمه ضعفى حجم هذا الكتاب وسيحتوى على عشر لغات مختلفه وسنجتهد فيه باجراء جميع مايصل الينا من النظريات والتوجيهات

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكامله التى امكننا الحصول عليها حتى الآن من اللغات الخمس الاخرى التى ترجمت اليها رباعيات خيام هى الايطالية والهندية «اردو» واما الترجمة التركيه والاسبانيه والارمنية فمازالت عندنا ناقصة فالمرجو ممن يوجد عنده رباعيات خيام مترجمة الى احدى اللغات الثلاث الاخيرة ان يتفضل باهدائها الى هذه الشركة فانه بالاضافة الى مافى ذلك من خدمة العلم والادب ستقوم الشركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم مايليق به من المكافأة .

طهران - الشركة السهامية التحريرية فى ايران

اول مرداد ١٣٣٤ الموافق ٤/١٢/١٣٢٤

الشرقى والايرانى خاصة ولعتقد ان هذه الطريقة تستزيد فى
قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاما ممتازا بين مآت الكتب
التى نشرت حتى الآن لخيام اذ لاشك ان تصوير الاشعار الصادرة
عن شاعر شرقى وايرانى وتمثيل ما فيها من المعانى انما يكون اقرب
الى الحقيقه اذا كان بريشة الرسام الشرقى الايرانى حائزا لمزايا
الفن الشرقى الايرانى لا بريشة الرسام الغربي واشتماله على
مزايا الفن الغربى .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانين الغربيين فى اخراج كثير
من الرسوم والتصاوير لكتب خيام وغيرها واخص بالذكر منها
هنا الرسوم التى شاهدتها للرسام الشهير « ادموند ولاك العربي »
الذى استطاع بمهارته ان يدرك المعانى الشرقيه ويخرجها فى
ابدع تصوير كما انى اعترف بانى قد استوحيت من بعض تصاويره
لاشعار خيام ولكتاب الف ليلة وليلة فى اخراج لوحتين وثلاث

غير خفى - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يحتاجه تهيئة وتصوير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب فى بلاد ايران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من المشاق والزحمات الباهضة .

فانا هنا بدورى وباسم احد افراد الشعب الايراني أرى من الواجب ان اشكر هم حضرة السيد على اكبر الكاشانى المدير لشركة التحرير الايرانية فى طهران ومثابرته الجبارة التى استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية فى سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روعى بدقة فى رسوم هذا الكتاب وتصاويره الى أقصى حد يجيزه الفن تصوير ما فى الأبيات من المعانى عيناً فراح ضحية ذلك بعض المحسنات الفنية .

كما انه قد عنى ايضاً فى كل رسم فى الكتاب بتطبيق مزايا الفن

شعر الخيّام وفلسفته

كلفنا حضرة الاستاذ الاديب المحامي السيّد اديب التقي (مدرس التاريخ والجغرافية في مدرستي التجهيز والمعلّمين قبلا ومدرس اللّغة العربيّة وآدابها في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يتحفنا بموجز عن شعر الخيّام وفلسفته لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتابا خاصا، كيما نصدّر به هذه الرّباعيّات فتفضل حفظه الله بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يراه الغاية في الموضوع لما يثار حوله وهذه هي

نظرة مستعجلة

في شعر الخيّام وفلسفته

لم يكن الخيّام نفسه عندما نظم رباعيّاته وجمعها يعلم بما سيكون لها من الشأن بعده، وخصوصا عند أمم غريبة عنه وطنا وجنسا ولغة ودينا ! لقد لقيت هذه الرّباعيّات ما لم يكن بحسبان الخيّام ولا غيره من التهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتمدّن في اوروبة وامريكا

الواح من هذا الكتاب .

وانى لازلت مدين بالشكر فى ذلك للسيد خان ملك الساسانى التاريخ الناطق فى الحقيقة للفنون الايرانية فهو الذى اعارنى الكتابين المذكورين مدة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الاساليب فى تمثيل اشعار خيام وتصويرها هو ما طابق الاسلوب الايرانى فى فن الرسم والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير بفراسته فراعى ذلك حسب استطاعته فى ما اخرجه من الرسوم والتصاوير لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة ليست لغيرها .

وفى الختام املى وطيد أن يعنى اصحاب الذوق بهذا الاثر الجليل ويستوحى منه الفنانون الناشئون كما ارجو من الأساتذة والفنانين المعمرين الاغماض عما يجدونه من العيوب وان يمنوا على العبد بارشاداتهم وتعليماتهم الثمينة . اكبر التجويدى

طهران . شهريور ١٣٣٣ محرم ١٣٧٤

فى زمرة الرياضيين والمنجمين ولم يعد فى عداد الشعراء . وقد ثبت بالوثائق

التى عثر عليها ان الخيام كان حيا فى سنتى ٥٠٦ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن

فى نيشابور من ايران .

شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المترددة على السمع عند تلاوة شعر الخيام هى :

الخمرة والحانة والساقى والكوز والعود والناى والمغنى وامثال ذلك

وجل المعانى التى ينطوى عليها العمر سريع الزوال فيجب ان ننتهز الفرص قبل

فواتها نحن لا ندرى من اين أتينا ولا ندرى الى اين نذهب فلنحسن الاستمتاع

بهذه الايام القليلة التى نعيشها ليس فى طوق البشر الوصول الى المعرفة

فينبغى ان نقبل كل شئ كما وجدناه ولا نفسد على انفسنا ملذاتها . . .

وغير ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تحوم حوله معانى

الخيام فى شعره تنحصر فى هذا المصراع العربى « اغتنموا الفرصة بين العدمين »

والحق ان الخيام كساه باغيانه الادب الفارسى مطارف لا تبلى على الايام

وقد يستغرب الانسان ما لقيته هذه الرباعيات من العناية مع انها ليست خيرة ما انجبته قرائح ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس مقام الخيام الادبي في ذروة الذروة التي لم يستطع التحليق اليها ادباء الفرس فما هو الباعث يا ترى لهذا التفوق والرجحان الادبي ؟

لقد اجاب عن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف التركي رضا توفيق بك في كتابه (رباعيات خيام) فقال ان هذا الفوز الذي كتب لرباعيات الخيام منبعث عن فهم الخيام لمعنى الحياة وعن عقيدة المدنية الحاضرة وذوقها . وافادته دساتير هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب شعري بديع ولم تلتفت امم الغرب الى الخيام هذا الالتفات الا لانها نظرت اليه نظرها الى درويش معاصر حكيم وعملت بما في تعاليمه من حكمة ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام في الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر الانكليزي الاديب « فيتزجرالد » مترجم رباعياته واما في الشرق فانحصر

لم يوجد في ايران من يفتش عن آثاره ويهتم بطبعها وكم نجد من العيب والغموض والخطأ

في نسخ الرباعيات الفارسية المطبوعة في ايران والهند اذا قيست بنسخ الرباعيات

المترجمة في اوربة واميركة من جهة الاتقان والتزيين والتصوير والتذهيب!.

وقال « تيوفيل غوتيه » احد ادباء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢

صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره للخيام ما يأتي « ان رباعيات الخيام

تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة !.

وقال الحكيم المؤرخ « ارنست رينان » في بعض كتبه في صدد

موازنته بين احد الشعراء والخيام : « ولم ير له قوة الخيام ولا تهكمه ومزاحه

وهو الذي لم يشاهد في عصر من العصور شاعرا يحكي مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دومنياد » من اعاظم المستشرقين الفرنسيين

عند ذكر الخيام « الى بعيد حادثة غريبة ظهور شاعر في ايران في القرن

الحادي عشر الميلادي يكون كما قال رينان نظير الفونته وهاينه »

كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها وحدة

وحبا ما احسن ما يحبوه شاعر لغة من عبقرية ونبوغ ، وكان موفقا فى انتقاء الفاظه فالانسجام والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة غير النكدة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة فى شعره وعباراته وافاداته تقوم حق القيام باداء ما يحملها اياه من المعانى الدالة على مشربه ومنطقه وان شعرا يحوى على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمن فى شطوره الاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعانى الحكمية العالية الثمينة لهو دون شك محصول عبقرية فذة ونبوغ نادر .

وقد كان سلوك الخيام فى ما كتبه مسلك المرتاب الشاك وهزؤه باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته فى القول على تعدى حدود الدين والاداب فى استعماله الكنايات المرة فى الطعن والتشنيع على المرائين من دعاة الزهد والورع كل ذلك مما حمل أهل زمانه على ان ينظروا اليه شزرا ..

وقد يكون من دواعى خمول ذكره فى ايران وذيوعه فى الغرب واحترام الغربيين وتقديرهم له انه سبق زمانه بعصور من الوجهة الفكرية حتى انه

الخيام لا يتقيد بمسائل الشك والايمان فلا التدقيق بزعمه ولا التفكير والشعور يفيدنا شيئا.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحل معمي هذه الخليقة وكشف معضلاتها فكل منهما عاجز. فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب!. وليست الايام التي تنقضي بين طرفي حياتنا الا اياما قصيرة يجب ان نسارع الى انتهازها ولو كانت موقتة! وليست الحقيقة المجردة لايام هذه الحياة التي تتقلص وتنمحي كالحلم الى الخراب وتنشر الجمال والشباب ونور القمر يقع على الازاهر والالحان ونغمات الناي تهتز لها جنبات الفلوات والكروم والورود حينما تفتر عنها الاكمام!. وهو الذي يقول لنا بعد أسفار بني اسرائيل كل شيء باطل وفان!. فلنغنم ملذاتنا فليست الغاية من الحياة الا هذا! وللخيام نفاذ فكر ونظر خاص وشفافية في البيان وسعة قريحة وخيال. وبعد عن الاطناب في الكلام تجعل له مكانة سامية خاصة بين شعراء الفرس المعروفين ولا شك انه دس بين لآلئ شعر الخيام كثير من الرباعيات ذات

فى الشكل والمضمون وتعد اعلا انواع الشعر الفارسى اذا حاكت بروده ايد شاعر له مقدرة وجدارة وفحول الشعراء يمهدون للغرض الشعرى الذى يرمون اليه فى الشطور الثلاثة الاولى وفى الشطر الرابع يفرغون النتيجة التى مهدوا لها والذين ينظمون الرباعيات فى فارس يعدون بالمئات ولكن الخيام نسيج وحده وهو استاذ الاساتذة فى نظم الرباعيات ويكفى لمعرفة ذلك المقايسة بين رباعية من رباعياته واية رباعية لغيره فى مرماها ومعناها فيظهر الفرق جليا فى الاتجاه والاسلوب والبيان هذه هى العلامة الفارقة التى تميز شعر الخيام من غيره .

وقد اشار الى الجهات التى يمكن تفريق شعر الخيام بها عن غيره (ميرزا محمد خان قزوينى) من اعاظم ادباء الفرس المقيمين فى باريز اليوم فى رسالة نشرها بالفرنسية مع (كلود آنيت) احد الكتاب الفرنسيين فقال (ان الفكر الذى يضمنه الخيام احدى رباعياته فكر معقول جلى وواضح ، لانا نألف معه العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها حالا عليه لان

ورغم ان الخيام لم يكن مقلداً فى شعره فقد نسبت اليه المحاكاة لغيره وقد حذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وتأثروا بأفكاره وظواهر هذا التأثر ضعيفاً كان او قوياً تشاهد فى (حافظ شيرازى) و (ناصر خسرو) وغيرهما اما المتأخرون فلم يكن بينهم اكثر توفيقاً فى محاكاة الخيام ومجلداً اثر من المرحوم ميرزا عباس خان اديب) الاديب الفارسى المتوفى من عهد غير بعيد، فقد كانت روح الخيام ترفرف على كل رباعية من رباعياته وتشم عبقات افكاره فى كل ما نظمه وحاكى الخيام به وليس فى المعانى فحسب بل فى الالفاظ ايضاً .

فلسفة الخيام

دلت الوثائق التى وصلتنا على ان الخيام لم يكن اخصائياً فى العلوم الرياضية والحكمية فحسب بل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفقاً لرأى خاص وكان استاذاً فى الفلسفة لعلماء متشرعين ؟ وهذا يعنى انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً صاحب طريقة ومذهب .

المغازي الصوفية والعبارات المبهمة الى معان مزاجية مبهمة ! حتى ان ترجمة

(فيتزجرالد النفيسة لم تخل من كثير من هذا النوع المدسوس الذي لا يجوز

ان ينسب الى الخيام ومما لا ريب فيه ان سلوك عمر الخيام أهاج عليه المتصوفة

من أهل زمانه فهاجموه بشدة ولعل بعض من دس على الخيام هذه الرباعيات

الصوفية رمى الى تبريره وتنزيهه وانه اراد ان يختم شيخوخته بخير فاصبح يفكر

في كل شيء من ناحيته الدينية وهذا يفنده قول الخيام في احدى رباعياته :

من دامن زهد وتوبه طى خواهم كرد   با موى سفيد قصد مى خواهم كرد

پيمانهٔ عمر من بهفتاد رسيد   اين دم نكنم نشاط كى خواهم كرد

اى (انى ساطوى ذيل الزهد والتوبة وسامشي الى الخمرة بشعري

الابيض هذا ! وها انا قد بلغت السبعين فان لم انشط في هذا الوقت

فمتى انشط ؟)

ليس في شعر الخيام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية

والاخلاق يرمي اليها ، بل ان له طرز تفكير خاص وطبيعة فلسفية خاصة !

فى الاديان ومهما يكن الامر فان الخيام ليس منكراً - كما انه ليس متديناً
ولم يعبأ بشئ مما تجب رعايته من امور الشرع

اما الذى اشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه فهو تلك المعميات
السرمدية التى حار لها الفلاسفة والعلماء واغرقوا فى التفكير العميق من اجلها
والخيام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الازل
ولن يتيسر لانسان حل هذه المعميات وكل وارد فى المسائل الفلسفية يعلم انه ما من
احد توغل فى طلب الكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة
يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط بأجهزتنا
الحسيه وجميع ما ندركه من الموجودات انما يكون ادراكنا له بسبب قابليتنا
الحسية. واقوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة فى ذلك وتلخص كما يأتى
« ان ما وصلنا اليه من علم فى الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم موافق
لو سائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالات
ادراك غير هذه الالات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولادركناها

وقد اخطأ أكثر المؤلفين والرواة والنقاد في فهم افكار الخيام وتعيين عقيدته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالخيام كاتباً جعل عقيدته على احكام معينة معلومة ووضح افكاره ببيان وبلاغة كبيانه وبلاغته

فلسفة الخيام اللاأبالية :

ان الخيام في مسائل « ماوراء الطبيعة » اى في مسائل « الوجود المطلق » و (حقائق الاشياء) و (حقيقة الروح) و (المبدأ والمعاد) من صنف الفلاسفة اللاابالين الذين يعترفون بالجهل ويرون ان طاقة البشر لاتستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرة قاهرة فوق البشر وهى (القدرة الكلية) وهو قانع بوجود صمداني سرمدي هو (الله) وبحث في (الحقيقة المطلقة) بحثاً مشبعاً وأفاد انها (فوق العقل والمعرفة) واذا لاحظنا بعض رباعياته نستطيع القول ان (القدرة الكلية) متى آمن بها تشبه (الوجود المطلق) الذي قالت به الفلسفة اكثر من ان تشبه - الله -

« الطبيعة » تحل عناصره وتتبعثر وقد يدخل بعض هذه العناصر المتبعثرة في عنصة سرقة او زهرة خيزة وربما صار بعضها الاخر الى كتلة طين فيصنع منه الخزاف عروة لابريق أو أذنا لجرة ! ولعل في أكواب الشراب التي يطوف بها الساقي ذرات من جمجمة كيخسرو أو قحف جمشيد وربما كانت الزنابق التي تزين ضفاف الجدوال شفة حسناء او قلب محمود ! وهكذا يستمر العالم في الانحلال والتركيب دون ان يعرف الانقطاع او التوقف فاذا تبعثرت العناصر وتفرقت في اجسام اخرى ليس من الممكن ان تعود فتؤلف الجسم الاول !

وهذه الافكار المستخرجة من اكثر رباعيات الخيام هي من الامور المسلمة التي تكون المبادى الاولى والمعتقدات الأصليه لفلسفة مرغوبة معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند اهل المعرفة ان المعتقدة الاساسية للمادية التي اقتبست أصولها واحكامها عن العلوم الطبيعية هي هذه ونستطيع القول ان هذه الفلسفة هي التي الهمت اجمل رباعياته واشدها تاثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

غير هذا الادراك!» ولعدم تقيد الخيام بالدين لا يمكننا عده ورعاً تقيا ولا حكيما صوفيا! ولا بد من عده من «الاحرار المستقلين» في تفكيرهم وهذا ليس معناه انه «جاحد»

فلسفة الخيام الانقلابية

لقد كان نظر الخيام الى «الحادثات» نظراً فلسفيا عاميا ينطبق انطباقا شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون واستقراء رباعياته المفعمة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يجعلنا نقطع بأنه من الملتزمين فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموبيليزم فهي نظر الخيام: «ان هذه الكائنات سيل مستمر يندفع من الازل الى آخر الابد والانسان في هذا السيل كزمام العيدان يقذفها ويمضي بها وهو في ذلك جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيب وانحلال دائم الاجزاء البسيطة التي تتركب منها مادة الموجودات هي دائما في تجمع وتفرق فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلك المعمل الكبير الذي نسميه

الذين يجدون فى الدين والتدين راحة الانسانية وسعادتها هم غير قليلين اليوم .

وفكرة التشاؤم هذه ساقت الخيام الى (العدمية) كما تنطق بذلك بعض رباعياته فهو يرى ان حياة الانسان لا شيء اذا قيست بالابدية وان لا نفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هب انك شعلة سرور وغبطة أليس مصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك لا شيء ! وهب انك قدح جديد فانك لا بد ان تحطم فاذا تحطمت فانك لا شيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيء وجميع ما تقول وتسمع لا شيء !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الخيام النظرية اما فلسفته العملية فانها فلسفة سعادة وهناء وفلسفة شهوات وملذات فهو يحض فى كثير من رباعياته على ما تقضيه هذه الايام القليلة فى العمر فى الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النزعة

يبلغ ٥ ٧٥ ٥ فى المائة منها .

تشاؤم الخيام

كان الخيام متشائما وهذا التشاؤم نتيجة اعتقاديه لفلسفته التى تجر حتما اليه لانها تميت الامل وتدخل على القلب اليأس.. ومن كان يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها فى عالم غير هذا العالم لا مندوحة له عن الاستسلام الى الطبيعة والارتماء فى احضان التشاؤم والذى لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخروية ويعتقد ان الغاية عدم مطلق تكتنف ظلمات القنوط نفسه وتستولى عليها ويجره تأثره الى التشاؤم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غريزياً وفطرياً وانما هو عارض يتسلط على الذهن وخاصة الذهن المفكر فيتطير من كل شيء ولا يرى من جميع ما يراه الا صفحة الشر . ولكى يستطيع الانسان تبديد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية اوصى الفلاسفة المؤمنين بالتمسك بحقائق الايمان والرجوع الى التدين . والفلاسفة

الحكيمين واعتقاد انهما متماثلة ولا مندحة عن القول بأن الشاعر الخيام تتبع

اسفار ابي العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بثنتين وسبعين سنة ولم

يستطع ان يفلت من تأثيرهما فيه . ومن الغريب ان هذين الحكيمين المتشابهين

في كثير من المسائل الفلسفيه والاعتقاديه يختلفان كل الاختلاف في بعض

وجهات نظرهما حتى يخيل انهما شخصيتان متناقضتان والظاهر ان

ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذي أثر في نظرهما الى الدنيا والى حل قضية

الحياة دستور العمل من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقعا في نتائج عملية

متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الخيام نظريا وشعريا بل كان

تشاؤما حقيقياً قاهراً مظلماً وكان ابو العلاء وقوراً في تفكيره جدياً في النظر

ولذلك اتى شعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابو العلاء

ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملذات والشهوات فكان ينظر دائماً الى لذائذ

الدنيا نظر ازدراء يحض بأقواله الفلسفية الاخلاقيه على العيش الحر في ظلال القناعة

يجد السعادة في مطاوي اللذائذ والمشتهيات ومن أروع رباعياته
في هذا المعنى قوله :

می خوردن و شاد بودن آیین منست — فارغ بودن ز کفر و دین دین منست

گفتم بعروس دهر کابین تو چیست — گفتا : دل خرم تو کابین منست

اي ان احتساء الخمر والفرح من عادتي .. وديني ترك الكفر والدين!
قلت لعروس الدهر ما مهرك ؟ قالت قلبك الفرح هو مهري! وهذه المصاريع
الاربعة من هذه الرباعية دساتير اربعة تشير الى مذهب الخيام ورأيه في الحياة.

والكتاب الغربيون اكثر ما يشبهون الخيام بأبيكور و « لوكريتيوس »
الشاعر الروماني وابي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهاينه .
والحق ان الخيام اليق من شرقي ليشرح هذه الزهرة فان قسماً من رباعياته
لا يعدو بعض ما غناه في مقطعاته الشاعر الروماني (لوكريتيوس) الذي مثل
في شعره آراء ابيكور احسن تمثيل .

اما مشابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فان افكار الشاعرين

الآرى . وهذه المباينة فى الطبع تجعلنا نعد الشاعر العربى ابا العلاء من

حيث فلسفته من الرواقيين والشاعر الفارسى الخيام من « الابيكوريين » و

اتفاق الشاعرين فى بعض النظريات الفلسفية لا يمنع من الاختلاف فى الفلسفة العلمية

واما فى الفلسفة الانقلابية فان بين ابى العلاء والخيام تشابها تاما .

ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابى العلاء التى مطلعها « غير مجد فى ملتى واعتقادى »

وهذه القصيدة نجد فيها من الافكار فى رباعيات الخيام

واما مشابهة الخيام لشوبنهاور من جهة تشاؤمهما واما شبهه

بفولتير الشاعر الفرنسى فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزاء فولتير

وتهكماته الدقيقة لا نجد لها نظيرا فى رباعيات الخيام . واما الاشمئزاز من الناس

والنفرة منهم فليسا من طبيعة فولتير ولا من الخيام . واما غوته اعظم

شخصية ادبية ممتازة فى القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفى الى الكائنات

يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعتقاده فى الله والبشر يختلف اختلافا تاما عن الخيام

والزهد اما الخيام الشاعر الفارسى فهو من غواة الانهماك باللذات والمفتونين

بالجمال ومن الذين يعرفون كيف يتمتعون بمتع الحياة ولذائذها وكيف يوفقون

سيرهم على ما تقضيه فهو (ابيكورى) عاقل معتدل وليس له اى قول يدل

على انه من المولعين بالقاء دروس الفضيلة والاخلاق على الناس بينما تجد ان

المستشرقين والمدققين من رجالات الغرب مجمعون على ان قضايا الاخلاق

اشغلت ابا العلاء اكثر من قضايا الاعتقاد ، وان الذى اكسبه موقفا ممتازاً

بين الحكماء ليس الحث على النيل من لذائذ الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد

والقناعة ، وقد نجد فى أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودساتير ليس بالامكان

مهما جهدنا ان نجد خيراً منها .

ومن هذا يتبين ان بين هذين الحكيمين المتشابهين كل التشابه فى عقائدهما

الفلسفية وفى موقفهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فروقاً بارزة باعتبار

مغايرة المشارب والامزجة . . وبقدر ما احسن ابو العلاء تمثيل السجية الممتازة

للعرق السامى الذى هو منه استطاع الخيام الفارسى كذلك تمثيل سجية العرق

اما الذين توهموا ان الخيام شاعر صوفي فقد بنوا وهمهم على بعض افكار اوردها الخيام في رباعياته زعموا فحملوها على محمل التصوف وبعض الافكار قد تكون مشابهة بين مذاهب متعددة فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقوال الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع ما ورد في رباعيات الخيام من الافكار التي توهم التصوف محمولة على ما ذكرناه .

هذا ما اردنا الالماع اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الايجاز تاركين الشرح والاستقصاء الى رسالتنا (شعر الخيام وفلسفته) التي ستمثل بالطبع قريباً ولعلنا أصبنا الهدف في اخراجنا هذه الكلمة المستعجلة والرسالة لاننا نعتقد اننا بذلك قد سددنا فراغا من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي والله سبحانه من وراء القصد .

دمشق : (اديب التقي)

هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يخلو من الخطأ فان كثيرين من الاعاظم
الذين عاصروا الخيام او جاؤا بعده لم يخطئوا في معرفة مذهب الخيام ومشربه
كالامام الغزالي والقفطي ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه
وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وفلسفية
ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل المخالفة في المشرب والاعتقاد
قطع صلته به كما رواه « الشهرزوري » في كتابه « نزهة الارواح » واما
« القفطي » فانه ذكر في كتابه « اخبار العلماء باخبار الحكماء » عند ذكره الخيام قوله
« وقد وقف متأخرو الصوفية على شيء من ظواهر شعره فنقلوها الى طريقتهم وتحاضروا
بها في مجالساتهم وخلواتهم ، وبواطنها حيات للشريعة لواسع ومجامع للاغلال جوامع »
واما نجم الدين الرازي فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرصاد العباد) وقال عنه انه
(فيلسوف دهري طبيعي) .. وهذه الاقوال صريحة في ان الخيام ليس من الصوفية ، لا سيما
نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا فصل .

فى جميع الاقطار الاسلامية . فكان اولاد هؤلاء الصناع الارملة يشكلون الطبقة المثقفة فى البلاد وكانت حرية نفوسهم وافكارهم تسوقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقلية .

الفكرة الشعوبية التى اخذت جذورها تنمو وتقوى فى ذلك العصر كانت تبعث كثيرا من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء التى ما كان يجيز تعلمها الروحانيون المتشرعون المقربون عند الخلفا

قام رجلان ايرانيان من اكابر أئمة العلم فى ذلك التاريخ وهما الفارابى وابن سينا بشرح فلسفة المشائين وافلاطون ومعلم معتقدات فلوطن وحكماء الاسكندرية شرحا وافيا وعلقوا عليها بما انتهت اليه آراؤهم .

نشأ عمر الخيام فى مثل هذه البيئة ومكنته الظروف من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء فى احدى رسائله فى الفلسفة عندما تعرض لذكر ابن سينا : « معلمى افضل المتأخرين الشيخ الرئيس

عمر الخيام

بقلم الاستاذ السيد سعيد النفيسي

استاذ الجامعه وعضو المجمع اللغوى فى ايران

الفيلسوف الكبير الايرانى ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيام المعروف بعمر الخيام الذى انتشرت رباعياته فى جميع الاصقاع هو من أئمة العلم والفلسفة فى العالم الاسلامى وقد نشأ من اسرة هى فى الطبقة الثانية من بين اهالى بلدة نيشابور الواقعة فى شمال شرقى بلاد ايران الحالية . لا توجد معلومات وافيه عن حياته واسرته ولكن انتسابه الى اسم خيام (صانع الخيام) يدل على انه كان فى اجداده من يحترف صنع الخيام .

كان اصحاب المهن والصناعات فى ذلك العصر من ارقى الطبقات اذ كان معظم العوائد فى البلاد هى من منتوجاتهم الزراعية

فى اصبهان عند بلاط ابيه ملكشاه واقام آخر ايامه فى

نيشابور محل تولده وتوفى فيها ودفن فى المحل المعروف اليوم

بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٠٧ التى زار فيها المؤرخ المشهور

البيهقى فى نيشابور بعد ان التقى به نظامى العروضى المؤلف

المشهور فى سنة ٥٠٦ فى بلخ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الافاضل الذين بحثوا عن حياة

عمر خيام على رشيد الدين المؤرخ المشهور ما ذكره فى كتابه

جامع التواريخ من انه تلمذ فى شبابه على الامام الموفق النيشابورى

وكان زميلا فى الدرس الوزير نظام الملك وحسن صباح مؤسس

الفرقة الاسماعيلية فى ايران ومنشأ انكارهم هو عدم تساويهم

فى السن اذ ان نظام الملك قتل فى سنة ٤٨٥ وله من العمر

٧٤ سنه وتوفى حسن صباح فى سنة ٥١٨ اى قبل وفاة عمر خيام

بثمانى سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا علي الحسين بن عبد الله بن سينا البخاري اعلى الله درجته)

وفاة ابن سينا كانت في سنة ٤٢٨ وعمر خيام في ٥٢٦ فتكون وفاته بعد ابن سينا بمدة ٩٨ سنة واذا فرضنا عمره في زمن تلمذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة .

وتوجد مسالة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه في سنة ٤٦٧ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مظفر الاسفزازي وميمون بن نجيب الواسطي لاصلاح التقويم المعروف بالجلالي نسبة الى جلال الدين ملكشاه السلجوقي اذ يدل هذا على انه كان في ذلك التاريخ من اهل العلم المعمّرين ليكون حريًّا بان يناط اليه مثل هذا الأمر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ ٥٧ سنة لا يبقى مجال للشك في طول عمره .

المعلومات الواصلة الينا عن حياته تدل على انه قضى احيانا في بلخ ووقتا في مرو في بلاط الملك سنجر السلجوقي وزمنا

ابيقور التي مبناها الاعتماد على الأخذ باللذات واتباع الشهوات وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المتشرعين الذين ما كانوا يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نسب اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقده القول بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتمد في سياسة المدن على المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضا انه مع تدرجه لاحكام النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوي الآثار العلمية لعمر الخيام على اربعة عشر كتابا ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة واوضح فيه ثلاث عشرة مسالة معضلة من المعادلات .

٥١٨ وهى السنة التى توفى فيها حسن صباح او الى ٥٢٦ وهى التى توفى فيها عمر خيام لكان له من العمر ١٠٤ او ١١٢ سنه ويكون حينئذ سنه تقريبا مساويا لسنى زميليه .

انا نعلم بان مستند قول رشيد الدين هو روايات الاسماعيلية ولكن لا مبرر لحمله على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأى الواهى القائل بان الفرقة الاسماعيليه اختلقت هذه الرواية لاعلاء شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع رجلين من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيام لأداء الحج وتوقفه فى بغداد التى كانت وما تزال اكبر منزل للمسافرين بين ايران وبلاد الحجاز ونسب اليه بعضهم الضن بافشاء ما كان يعلمه من الحقايق العلمية .

ان شعره اكبر دليل على انه يتفق فى العقيدة مع فلسفة

تحتوى على ٢٥١ رباعيا كتبت فى شهر رجب سنة ٦٠٤ فهى
احسن مرجع لتمحيص الرباعيات من بين ١٤٠١ رباعى مع خمس قطع
من الشعر الفارسى التى طبعت عن الاصل الفارسى فى تسعين طبعة
مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت فى ايران وتركية
والهند وفرنسه والانجليز وروسيه والمان والمجر .

اول طبع اوروبى كامل للرباعيات هو طبع (ژ. ب نيكلاس)
الذى صدر فى باريس سنة ١٨٦٧ .

اول عامل فى عناية الناس وتقديرها الرباعيات خيام فى
بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللغة
اللاتينية فى سنة ١٧٠٠ ولكن التقليد الشعرى الذى قام به ادوارد
فيتزجرالد عن الرباعيات والنسخ التى نشرها فى ذلك سنة ١٨٥٩
هى العامل الاساسى فى شهرة شعره العالمية .

الحقيقة ان التقليد الذى اتى به فيتزجرالد فى شعره الانجليزى

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان في الجواهر ورسالة اخرى عن اختلاف الجو في المناطق المختلفة سماها لوازم الامكنة ورسالة اخرى في بيان مصادرات اقليدس ورسالة في الوجود واخرى في الكون والتكليف ورسالة في المسائل الحسابية المشكلة .

كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية واخرى باللغة العربية التي كانت في ذلك العصر تشبه اللغة اللاتينية في القرون الوسطى في اوروبا .

لاشك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له عربية تاريخها سنة ٥٠٨ وجاء في كتاب تدبير ألف في سنة ٦٢٠ رباعيين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكسفورد فقد اشترت اخيرا نسخة من رباعياته

عن الرباعيات وان لم يكن دقيقا فى تطبيقه للاصل الفارسى بل حتى
قد يورد احيانا ابياتا لشعراء اخرين من الفرس باسم خيام فقد سبب
ان تترجم الرباعيات الى مختلف اللغات الاوروبيه وغير الاوروبيه
كالعربيه والتركيه والهنديه .

لاشك ان عمر الخيام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين
يعجب الناس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٢ مرة باللغة الانجليزية
و ١٢ مرة بالالمانية . و ١١ مرة بالهنديه . وعشر مرات بالفرنسيه
وثمانى مرات بالعربيه . وخمس مرات بالايطالية . وخمس مرات
بالتركيه . واربع مرات بالروسية . وثلاث مرات بالاسوجيه .
ومرتين بالعبرية ومرتين بالشكيه . ومرتين بالارمنية .

وايضا ترجمت الى لغات اخرى كاللاتينيه والبنغاليه
والرومانيه والنرويجية والاسبانية والبولونية والدانمركية
والبلغارية والسندية .

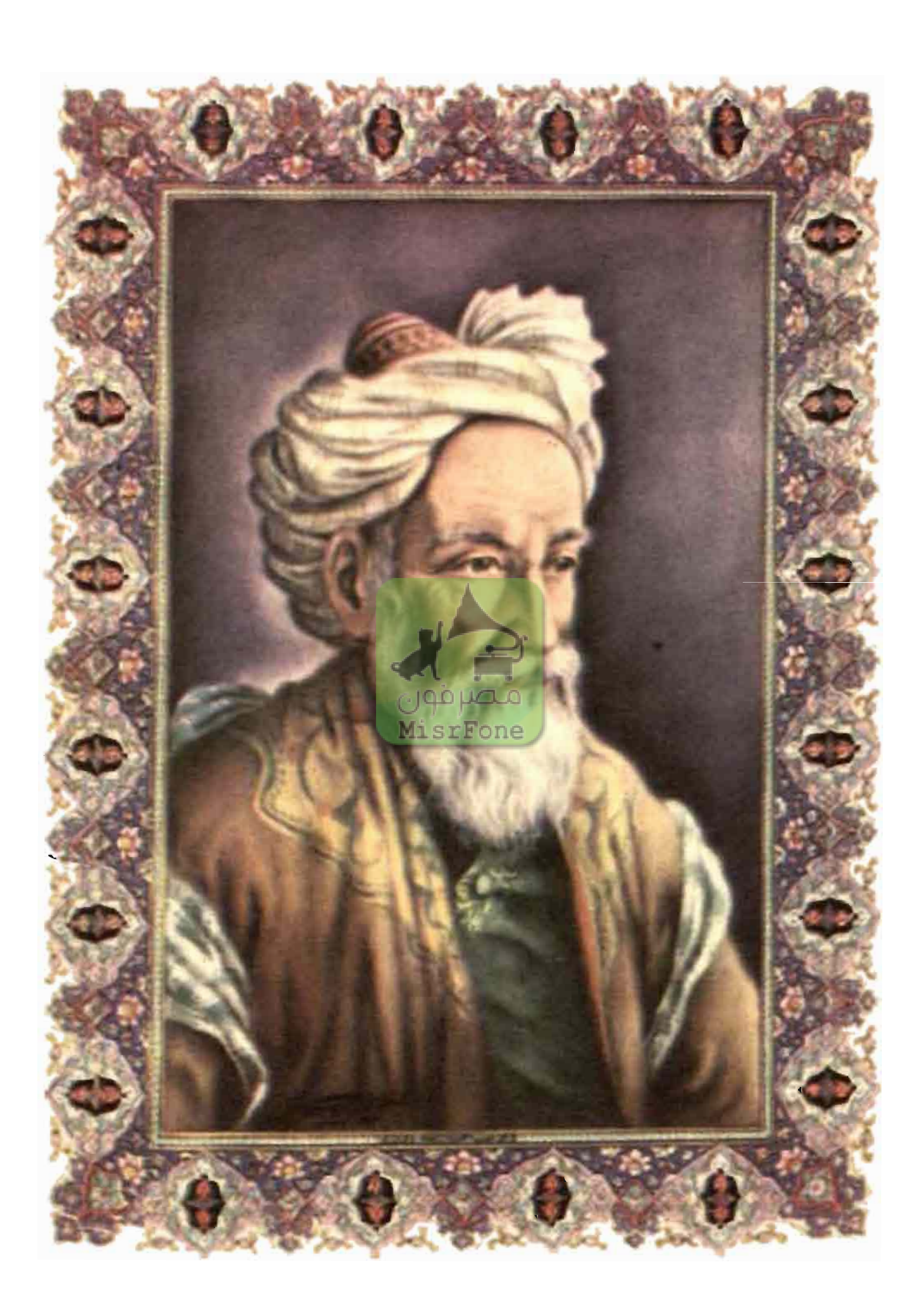
حکیم عمر خیام

که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری خورشیدی مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری قمری مطابق ۵۰۲ هجری خورشیدی مساوی ۱۱۲۳ میلادی وفات یافته.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 (407 Hegira – 395), Dien in Nishabur in 1123 (517 Hegira – 502)



ادوارد فیتز جرالد

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر بردفیلد سوفلک متولد شده

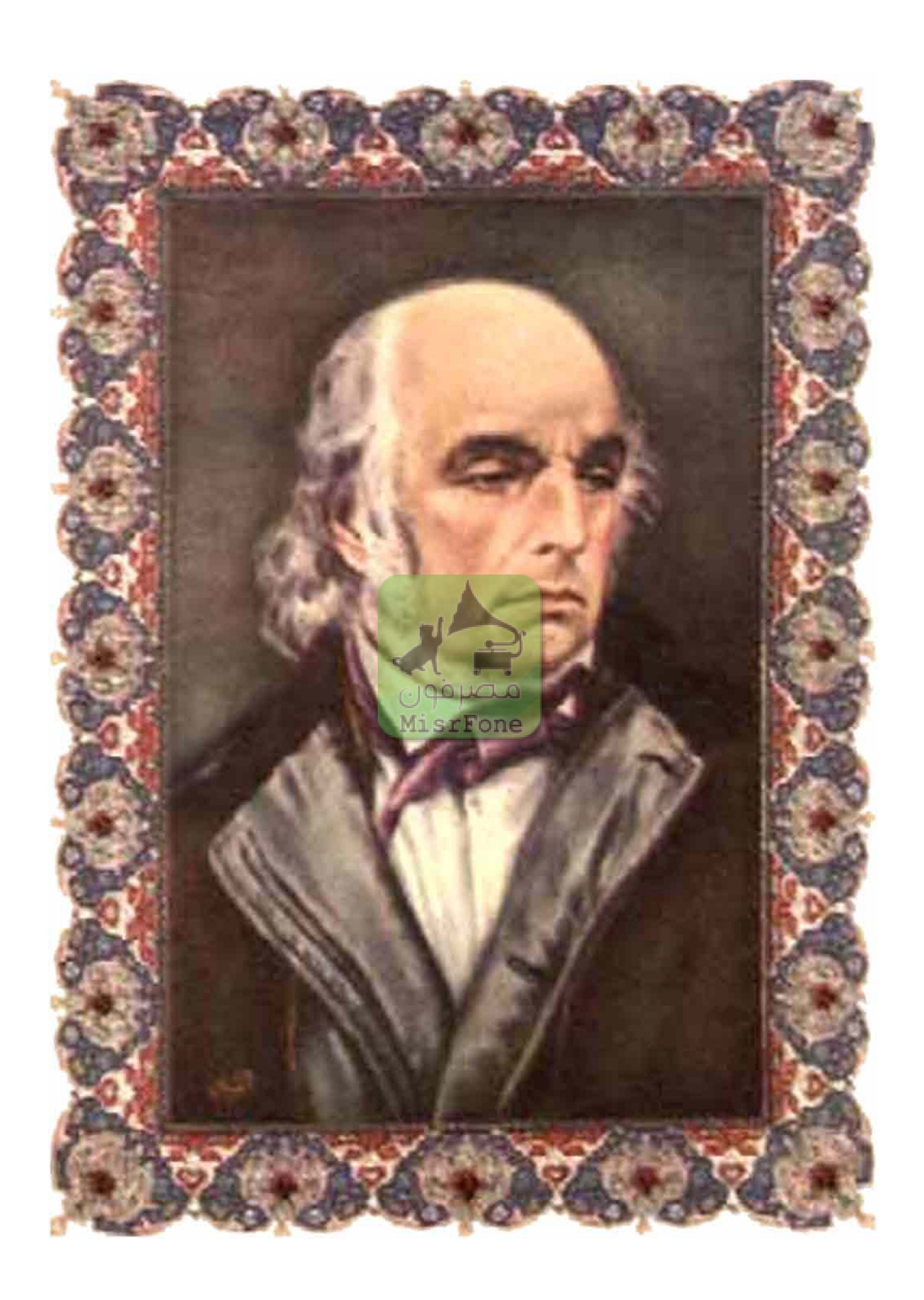
و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

EDWARD FITZGERALD

the famous English poet, was born in

BREDFIELD SUFFOLK

in 1809, and died in 1883



آرامگاه

حکیم عمر خیام

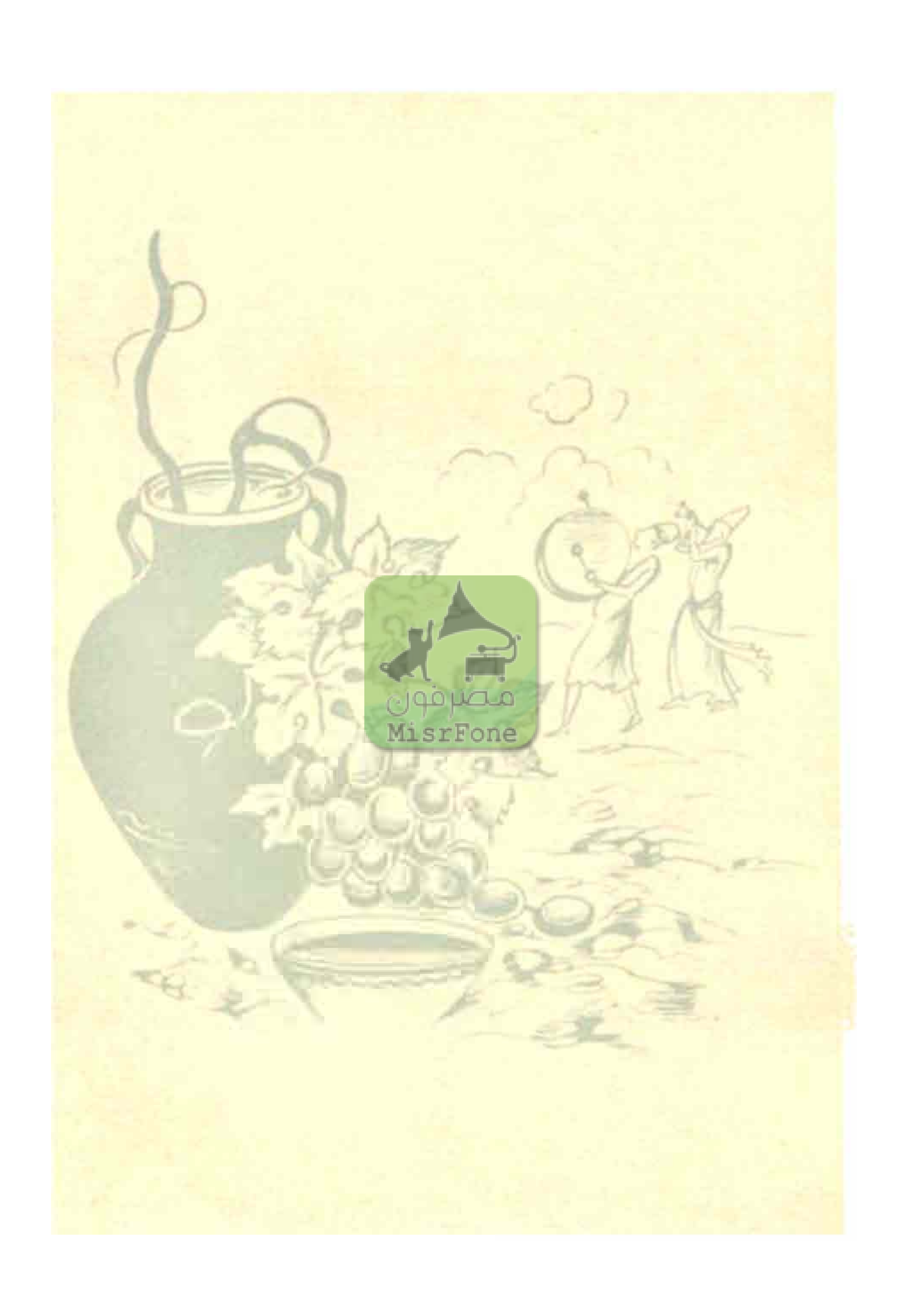
که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محروق
نزدیک شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of

OMAR KHAYAM

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close to the City of Nishabur upon the remains of the old grave constructed in the tenth century.





"How sweet is mortal Sovranty' think some
Others - " How blest the Paradise to come!"
Ah, take the Cash in hand and waive the Rest;
Oh, the brave Music of a distant Drum!

FILTZ GERALD

On me dit : «Qu'elle est belle, une houri des Cieux »
Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux
Préfère le présent à ces bonnes promesses
C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

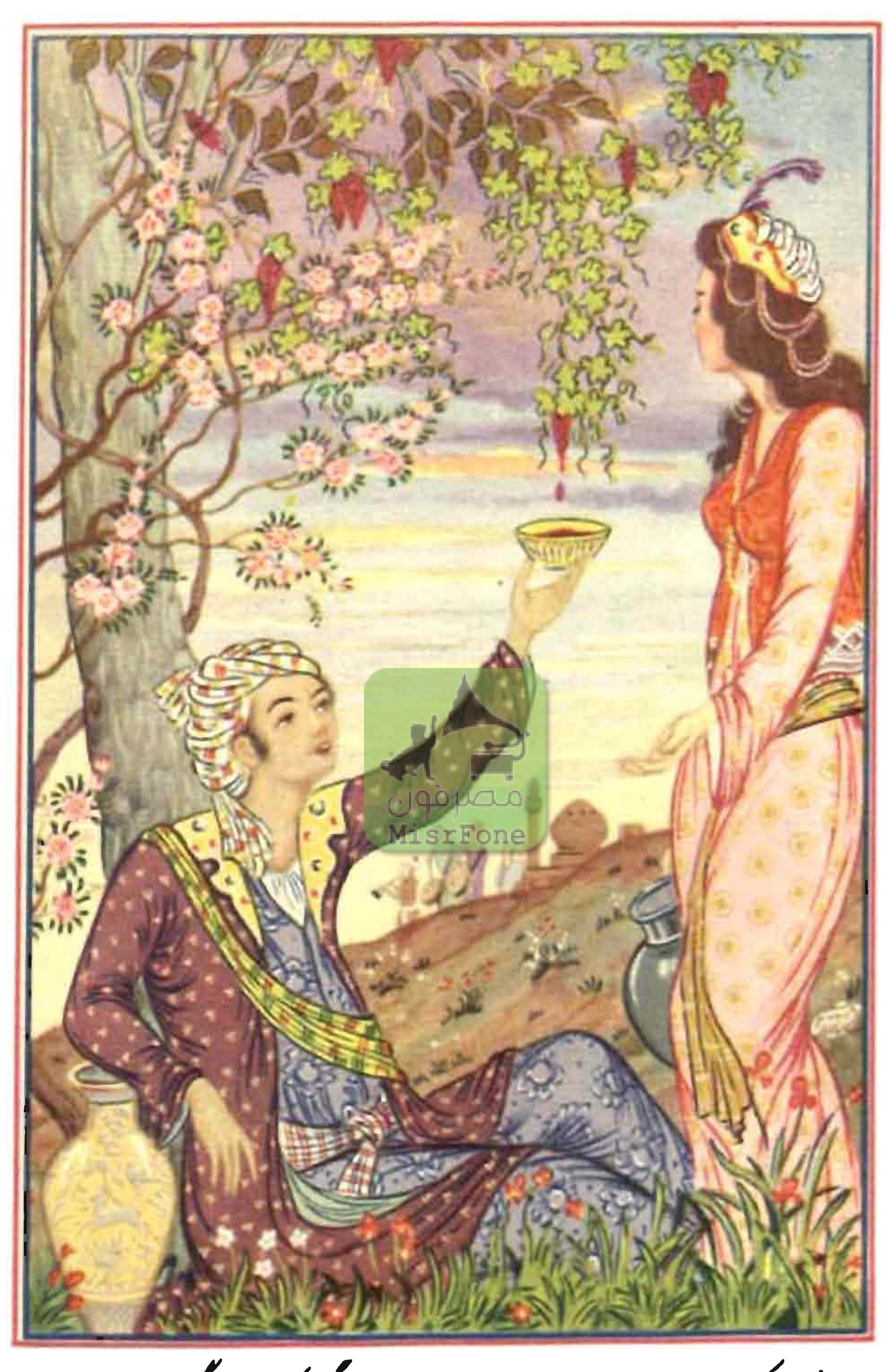
ETESSAM ZADEH



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.
Von ferne nur hört sich die Trommel schön.

قال قوم ما أطيب الحور في الجنـ ـة قلت المدام عندي أطيب
فاغنم النقد واترك الدين واعلم أن صوت الطبول في البعد أعذب

٢



گویند کسان بهشت با حور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است

۱ این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار — کآواز دهل شنیدن از دور خوش است 1



Awake! for Morning in the Bowl of Night
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight
And Lo! the Hunter of the East has caught
The Sultán's Turret in a Noose of Light

FITZ GERALD

Le soleil a dressé l'échelle du matin
Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
Bois donc : tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,
Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM ZADEH



Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
Der Frühaufsteher von des Daches First
Schmettert sein " Uschrubu " ins dunkle Tal. —

دعى للصبوح مليك النهار ولاح سنا الفجر فوق السطوح
ونادى منادى الالى بكروا الا فاشربوا ان وقت الصبوح



خورشید کمند صبح بر بام افکند   کیخسرو روز باده در جام افکند
می خور که منادی سحرگه خیزان   آوازهٔ اشربوا در ایام افکند



And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art. Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FILTZ GERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai.
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



---

47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

خيام طب إن نلت نشوة قرقف   وحباك وردي الخدود وصالا
١٠ إن كان عاقبة الوجود هي الفنا   فافرض فناك وعش سعيداً بالا 10



خیام اگر ز باده مستی خوش باش　　با ماهرخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است　　انگار که نیستی چو هستی خوش باش



I think the Vessel, that with fugitive
Articulation answer'd, once did live,
And merry-make; and the cold Lip I Kiss'd
How many Kisses might it take — and give.

[illegible]

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
Esclave des cheveux de quelque être charmant
Et l'anse que tu vois à son col attachée
Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

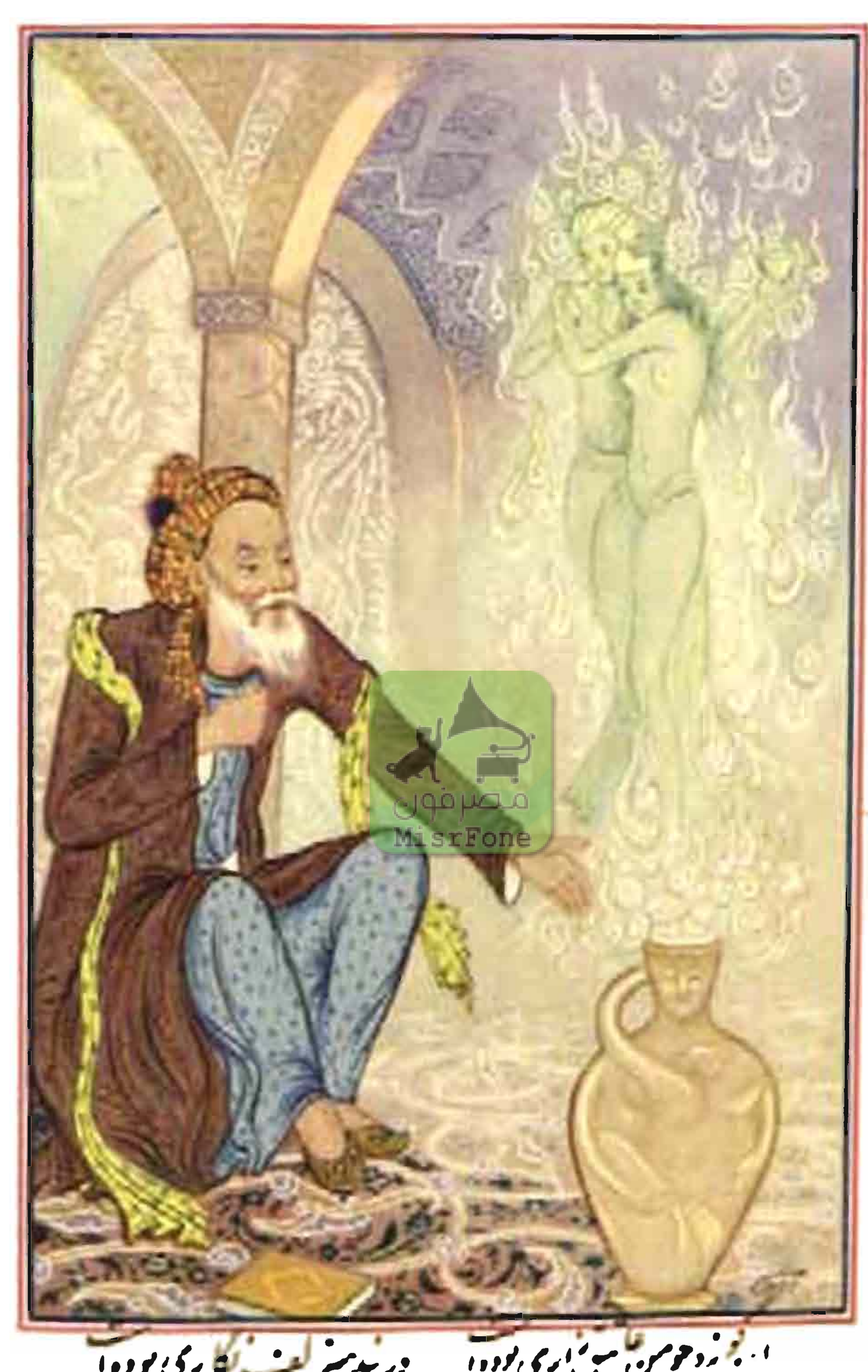
[illegible]



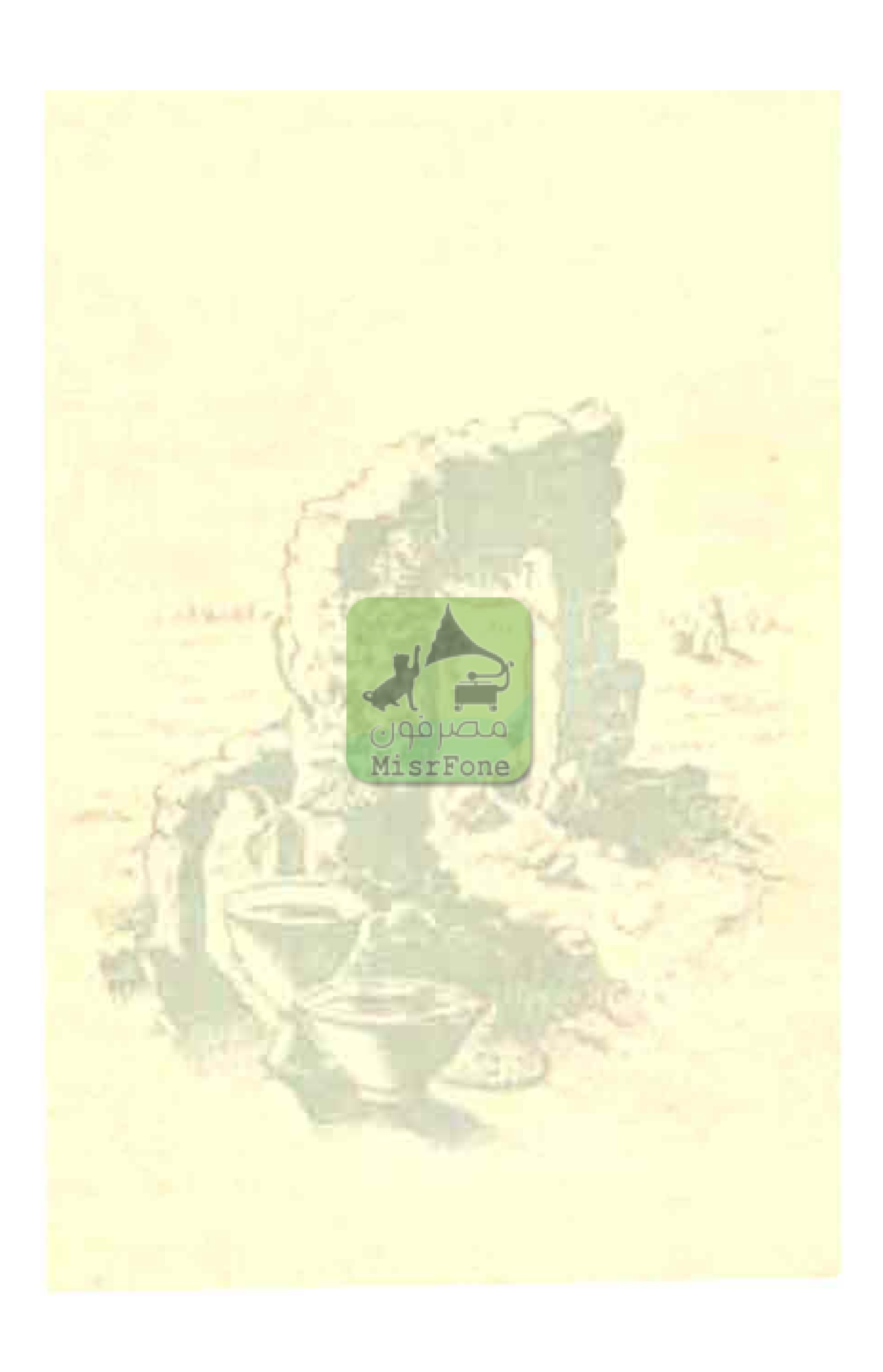
Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
In schöne Augen und Locken verliebt unverständig gewesen.

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,
Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

كان هذا الكوز مثلي عاشقاً — والهاً في صدغ ظبي أغيدِ
وأرى عروته كانت يداً — طوّقت جيد حبيبٍ أجيدِ



این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است



Here with a Loaf of Bread beneath the Bough,
A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou
Beside me singing in the Wilderness.
And Wilderness is Paradise enow.

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,
Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,
Vivre avec une belle au milieu des ruines,
Vaut mieux que d'un Empire être le souverain.



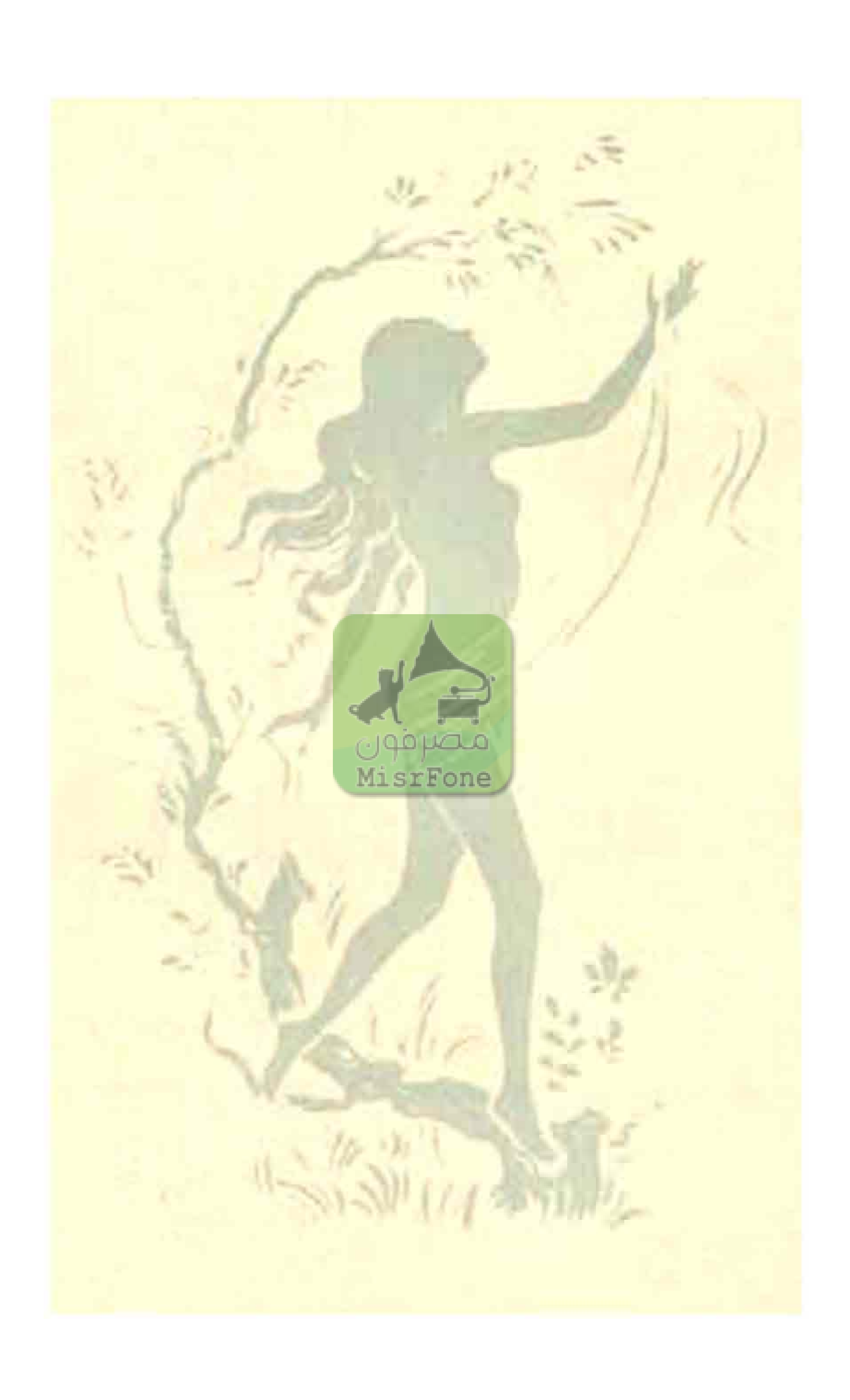
Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menschen fern, bei Dir allein,
Würd' ich glücklicher als ein König sein

إن نلتُ من حنطةٍ رغيفا وكوزَ خمرٍ وفخذَ شاةِ
وكانَ إلفي معي بقفرٍ فقتُ بذا عيشةَ الولاةِ



گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی

وانگه من و تو نشسته در ویرانی
عیشی بود آن نه حد بر سلطانی



Now the New Year reviving old Desires,
The thoughtful Soul to Solitude retires,
Where the White Hand of Moses on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

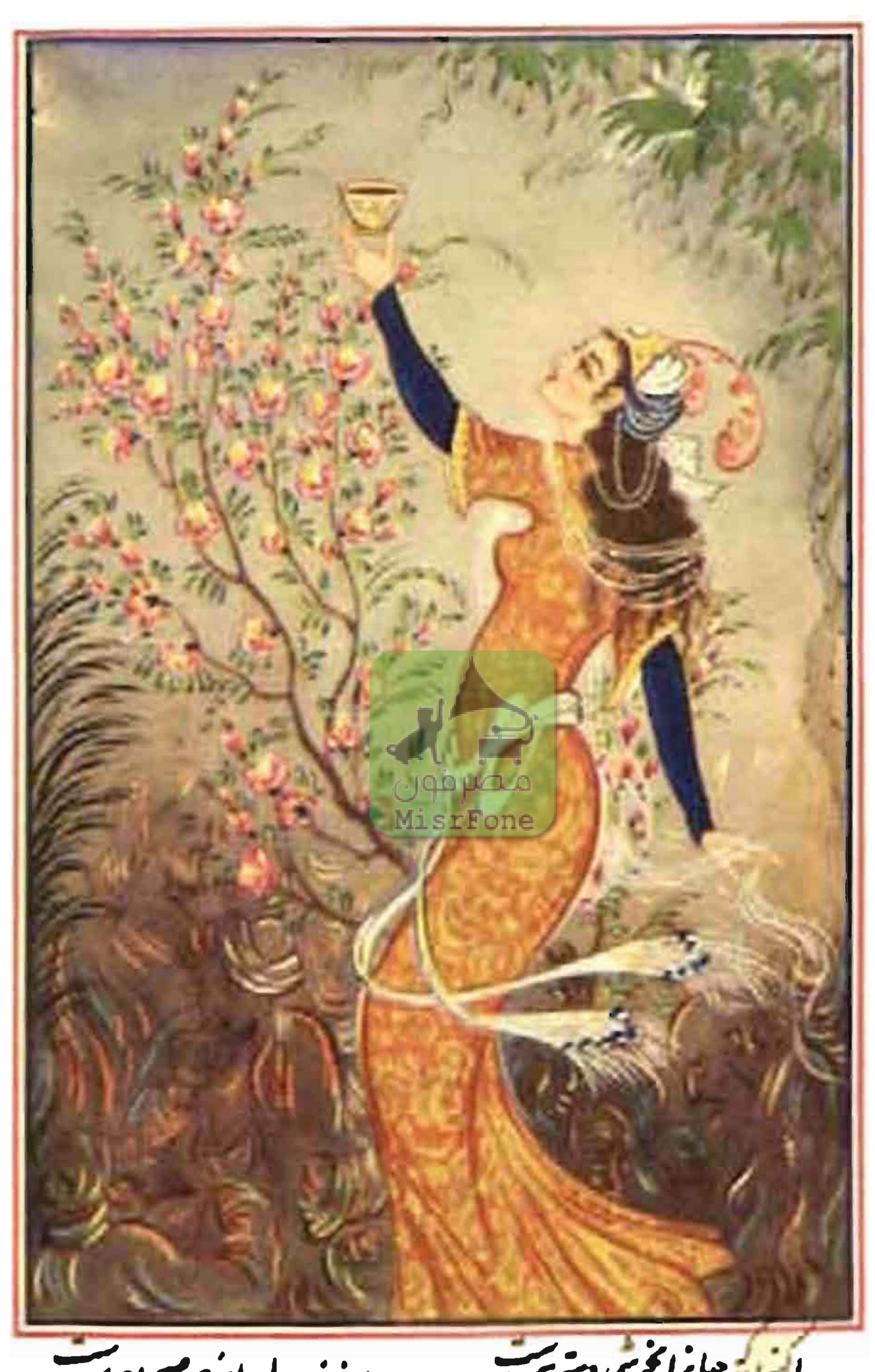
FITZ GERALD

Maintenant que les jours de plaisir sont venus
Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus
Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,
De chaque cage monte un souffle de Jésus

[illegible]

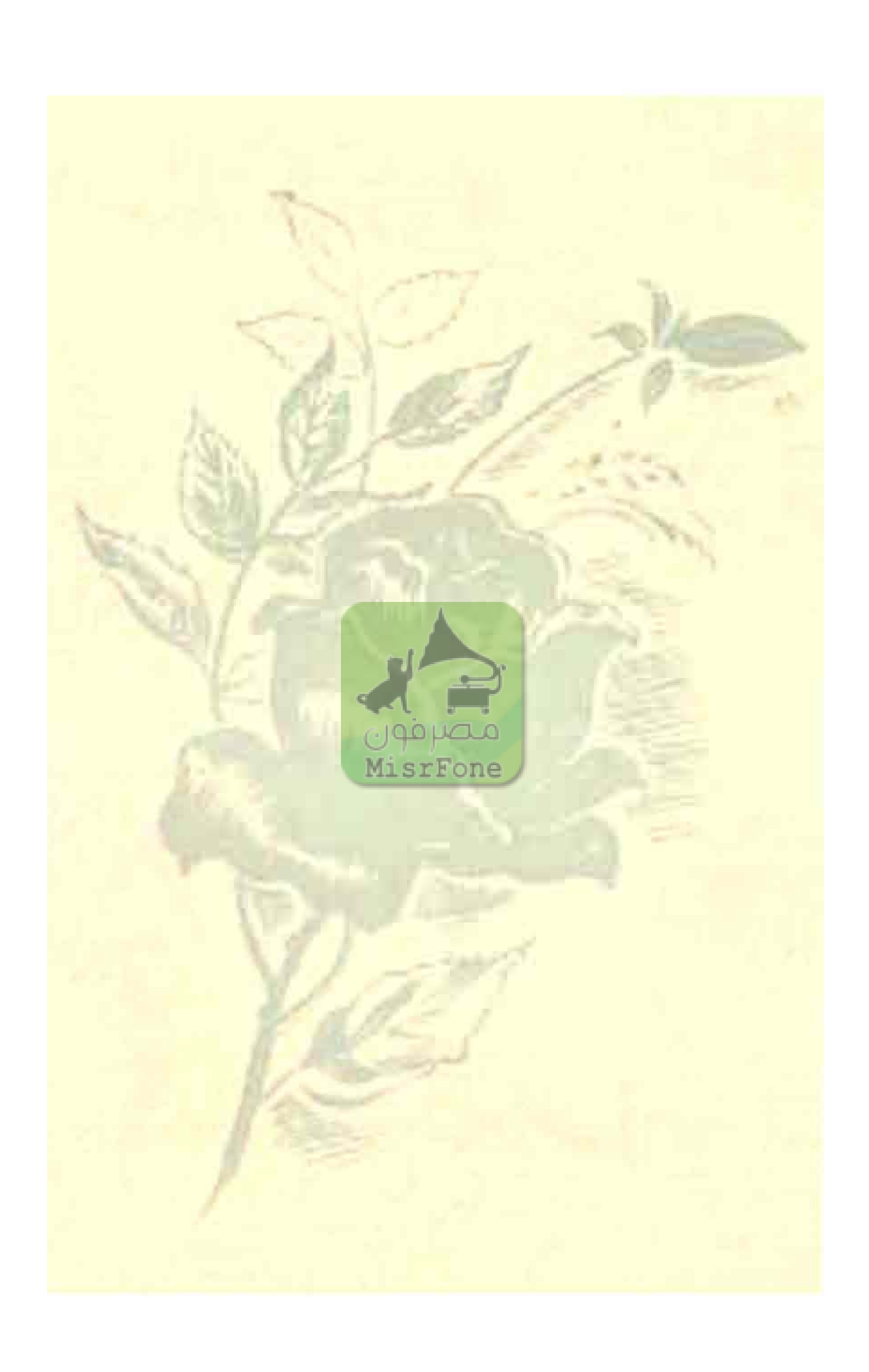
Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,
Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,
Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt
Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.

لم يبقَ غيرُ أنيسٍ من اللذاتِ أو   غيرُ السلافةِ من جليسٍ كيّسِ
لا تُلقِ من يدِك المدامَ فإنها   في الكفِّ هذا اليومَ خيرُ الأكؤسِ



اکنون که جهان را بخوشی دسترسی است — هر زنده دلی را سوی صحرا هوسی است

بر هر شاخی طلوع موسی دستی است — در هر نفسی خروش عیسی نفسی است



Irâm indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
But still the Vine her ancient Ruby yields,
And still a Garden by the Water blows.

[illegible]

Nul ne peut nous montrer l'Eden avec ses roses,
Ni la coupe de Djem où l'on vit tant de choses.
Mais le vin dans le verre est comme du rubis,
Et les fleurs du jardin sont fraichement écloses

[illegible]

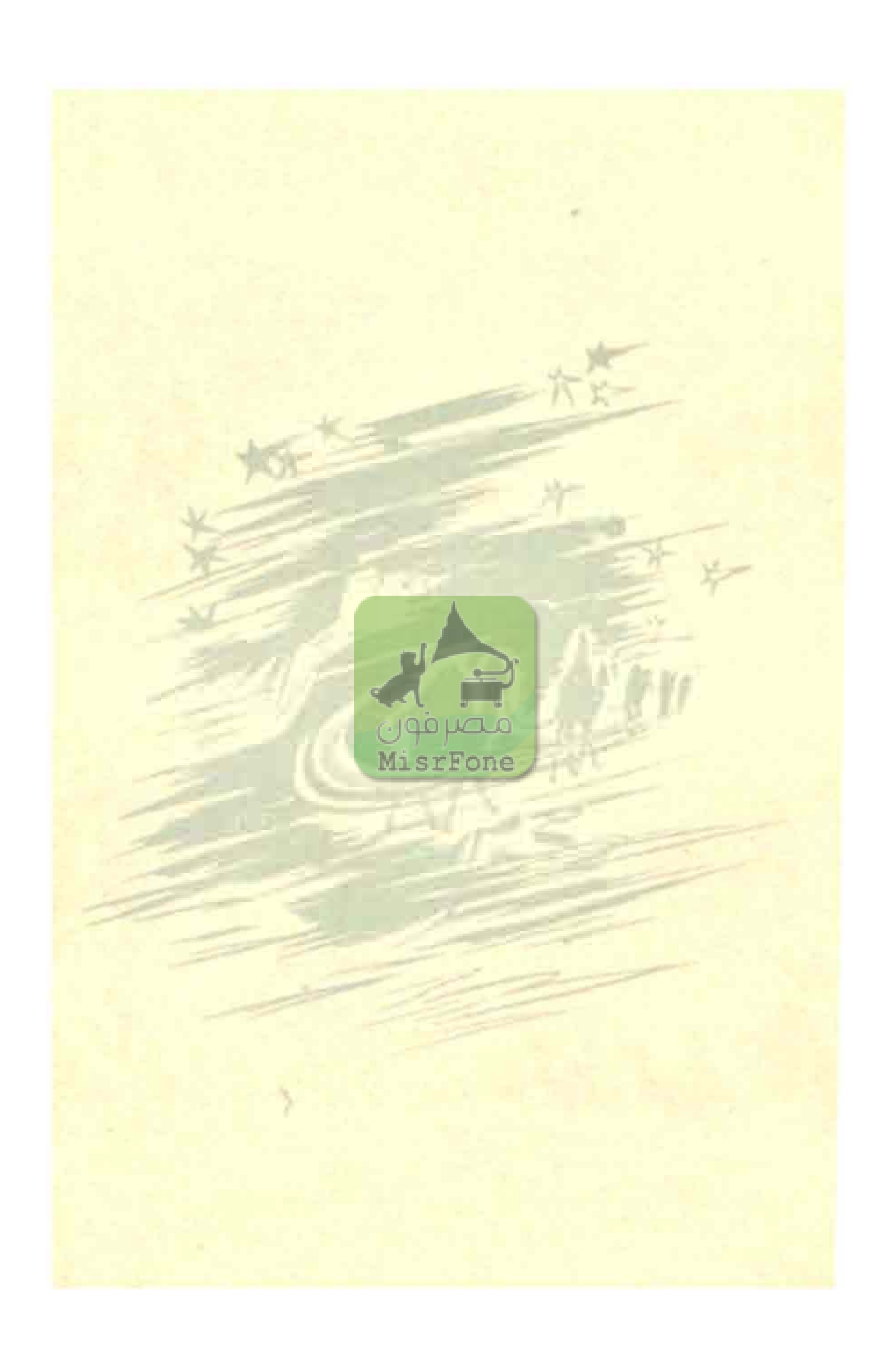
Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,
Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,
Raunte ins Ohr mir: Erfasse das Glück
Des Lebens im Fluge: es kommt nicht zurück.

أما ترى الأزهار فيها عبثت يد الصبا — ومن جمالها غدا البلبل ينشد طربا
فبادر الزهر وتمتع عنك الأسى والكربا — فهذه الأزهار كم زهت وكم غابت هبا



چون بلبل مست راه در بستان یافت　　روی گل و جام باده را خندان یافت

آمد بزبان حال در گوشم گفت　　دریاب که عمر رفته را نتوان یافت


مصر فون
MisrFone

One Moment in Annihilation's Waste,
One moment, of the Well of Life to taste —
The Stars are setting, and the Caravan
Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste!

FITZ GERALD

Vois fuir la caravane étrange de nos jours.
Prends garde ! ne perds pas ces doux moments si courts!
Echanson, laisse donc nos misères futures;
Donne la coupe, allons! la nuit passe! au secours!

ETESSAM-ZADEH



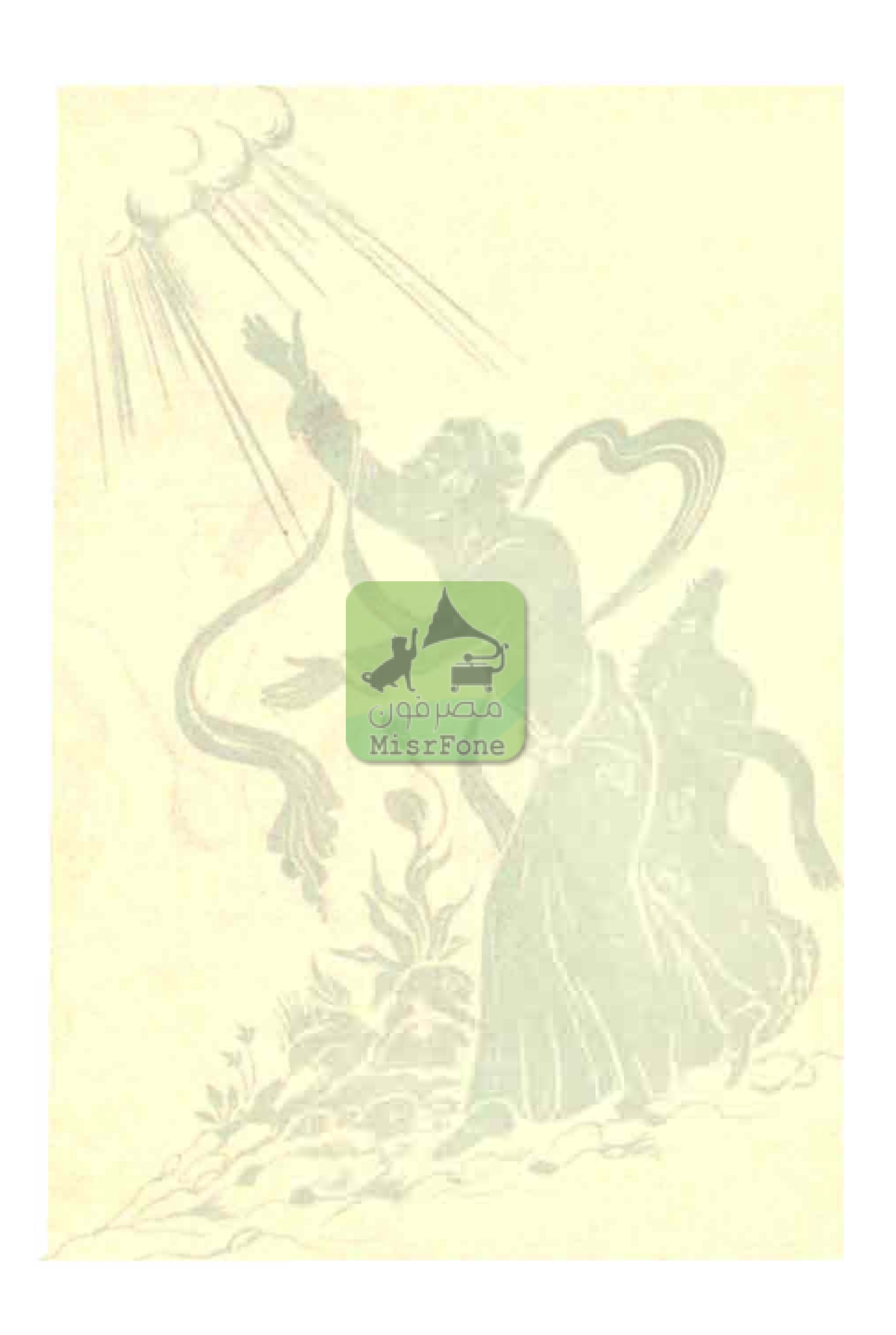
Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,
Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!
Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!

مَا أَسْرَعَ مَا يَسِيرُ رَكْبُ الْعُمْرِ — قُمْ فَاغْتَنِمْ لَحْظَةَ الْهَنَا وَالْبِشْرِ
٣٠ دَعْ هَمَّ غَدٍ لِمَنْ يَهْتَمُّونَ بِهِ — وَاللَّيْلُ سَيَنْقَضِي فَجِئْ بِالْخَمْرِ 30



این قافلهٔ عمر عجب میگذرد — دریاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش آر پیاله را که شب میگذرد



Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
The Winter Garment of Repentance fling:
The Bird of Time has but a little way
To fly-and Lo! the Bird is on the Wing

FILTZ GERALD

J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise.
Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise.
Pourrais je en vérité devenir musulman ?
Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH

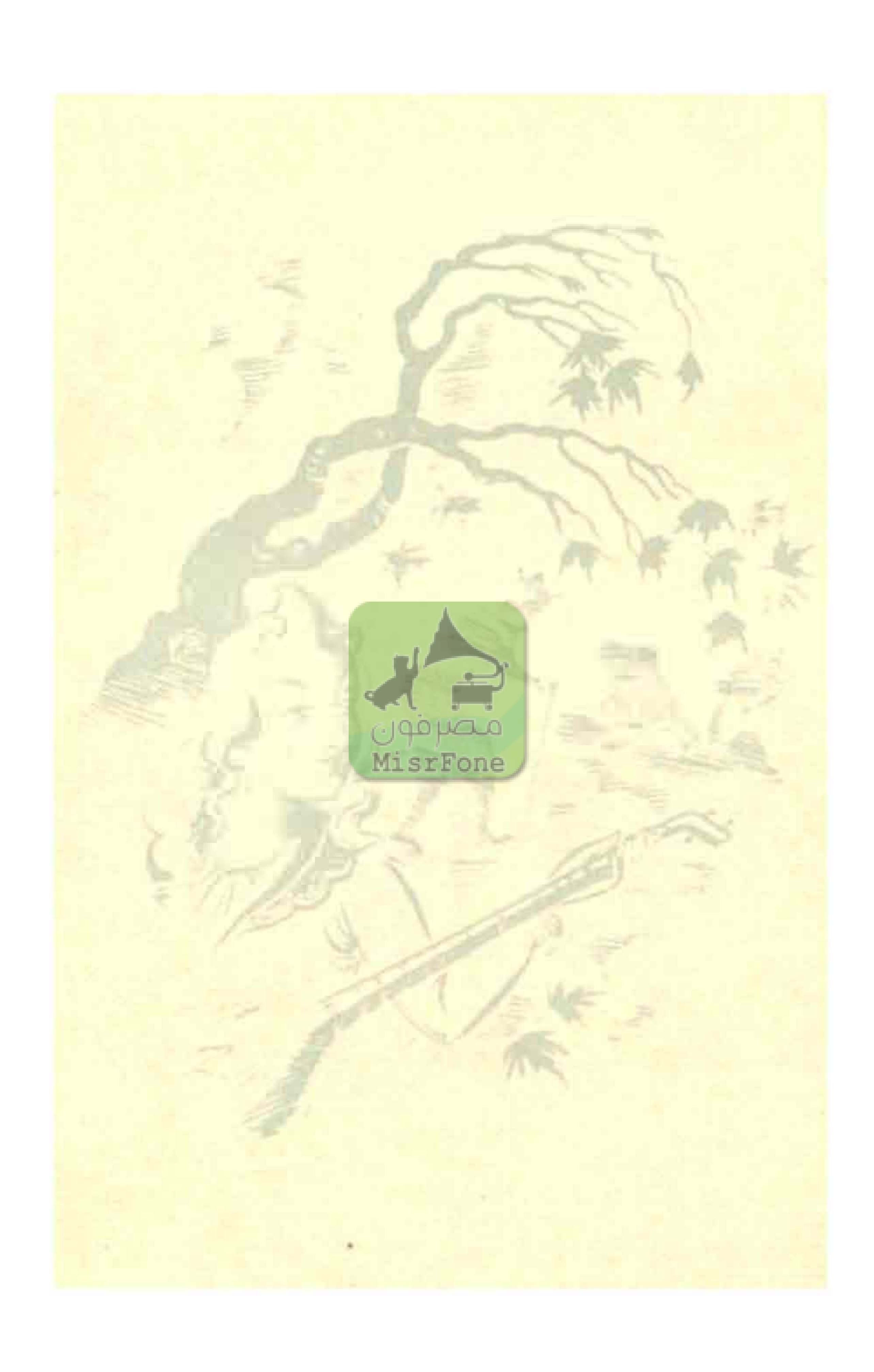


An jedem Tag nehm'ich mir vor aufs neue,
Dass ich das Trinken lasse und bereue;
Doch nun voll Rosenduft erschienen ist
Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue.

كُلَّ يَوْمٍ أَنْوِي الْمَتَابَ إِذَا مَا جَاءَنِي اللَّيْلُ عَنْ كُؤُوسِ الشَّرَابِ
فَأَتَانِي فَصْلُ الزُّهُورِ وَأَنِّي فِيهِ يَا رَبِّ تَائِبٌ عَنْ مَتَابِي



هر روز بر آنم که کنم شب توبه
از جام و پیاله لبالب توبه
اکنون که رسید وقت گل توبه کجاست
در موسم گل ز توبه یارب توبه


مصرفون
MisrFone

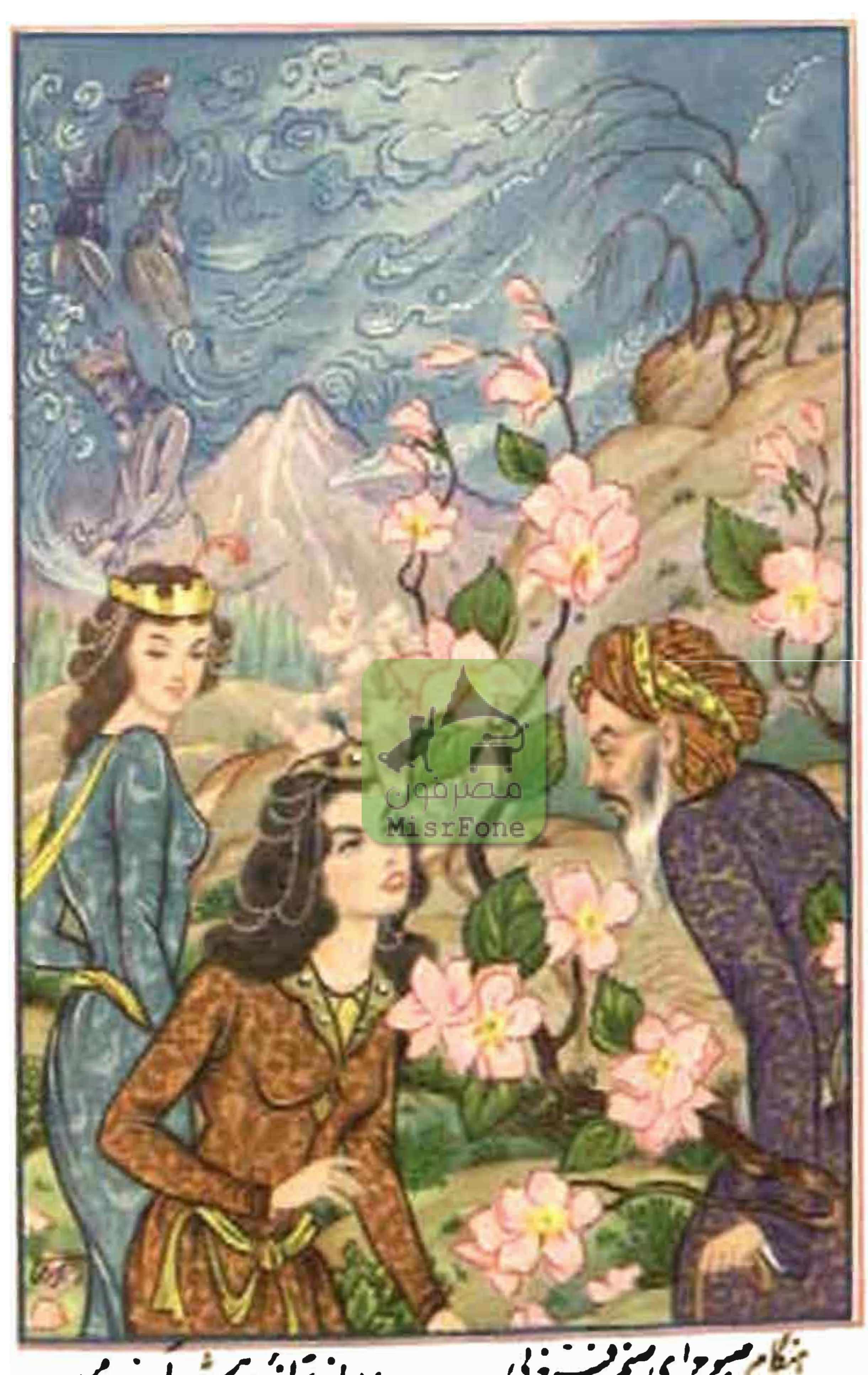
And look—a thousand Blossoms with the Day
Woke—and a thousand scatter'd into Clay:
And this first Summer Month that brings the Rose
Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FITZ GERALD

Idole, bienvenue aux heures du matin,
Fais-moi de la musique et donne-moi du vin!
Cent mille Djem et Key disparurent sous terre,
Dès que revint l'été, dès que l'hiver prit fin.

ETESSAM-ZADEH

لقد آن الصبوح فقم حبيبي   وهات الراح واشرع بالغناء
فكم (جمشيد) اردى او (قباد)   مجيء الصيف او مر الشتاء



هنگام صبوح ای صنم فرخ پی
برساز ترانهٔ و پیش آور می

کافکند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی



Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust

[illegible]

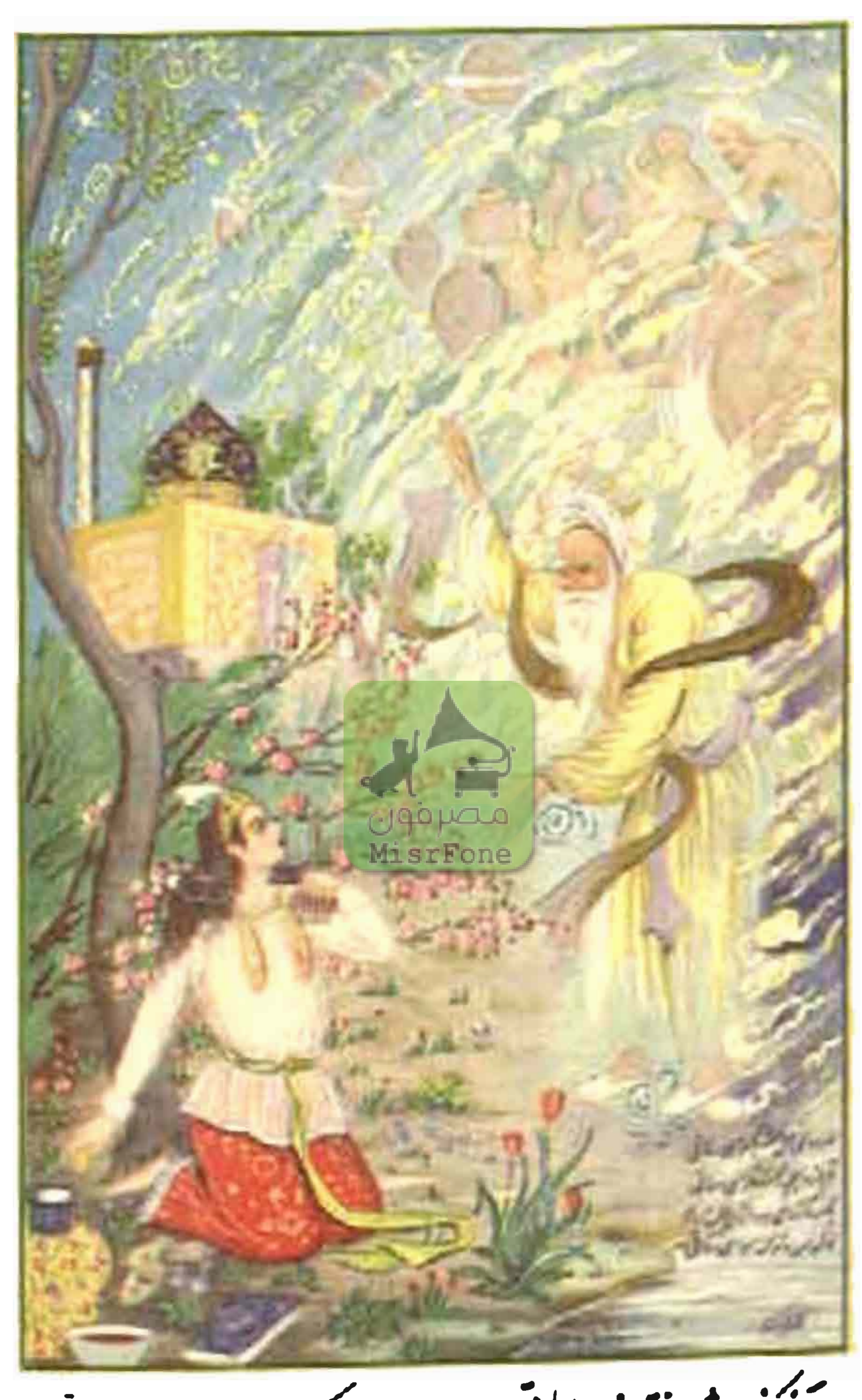
Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.
Ce monde est de la terre, ami, chante gaiment.
Bois ! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre

[illegible]



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht

إنّ الذين ترحّلوا من قبلنا — نزلوا بأجداث القبور وناموا
اشرب وخذ منّي الحقيقة من فمي — كلّ الذي قالوا لنا أوهام



آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی　　در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو　　باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی



And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

FITZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



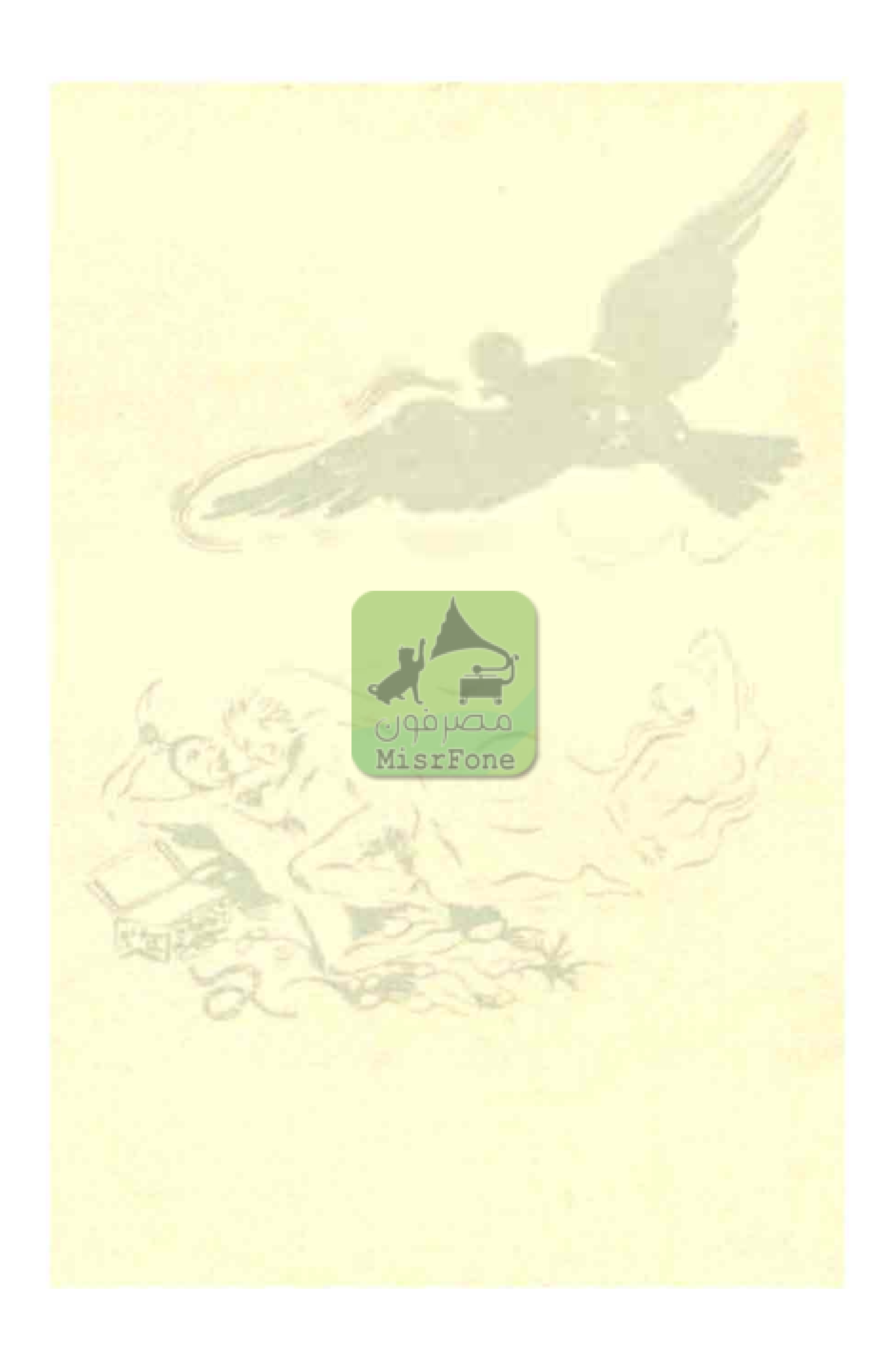
O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken

ان تواعدتم رفاقي للأنس وسعدتم بالغادة الهيفاء
وأدار الساقي كؤس الحميا فاذكروني في شربها بالدعاء



یاران چو باتفاق میعاد کنید — خود را بجمال یکدگر شاد کنید

ساقی چو می مغانه در کف گیرد — بیچاره فلان را بدعا یاد کنید



With them the Seed of Wisdom did I sow,
And with my own hand labour'd it to grow:
And this was all the Harvest that I reap'd —
" I came like Water, and like Wind I go.

FITZ GERALD

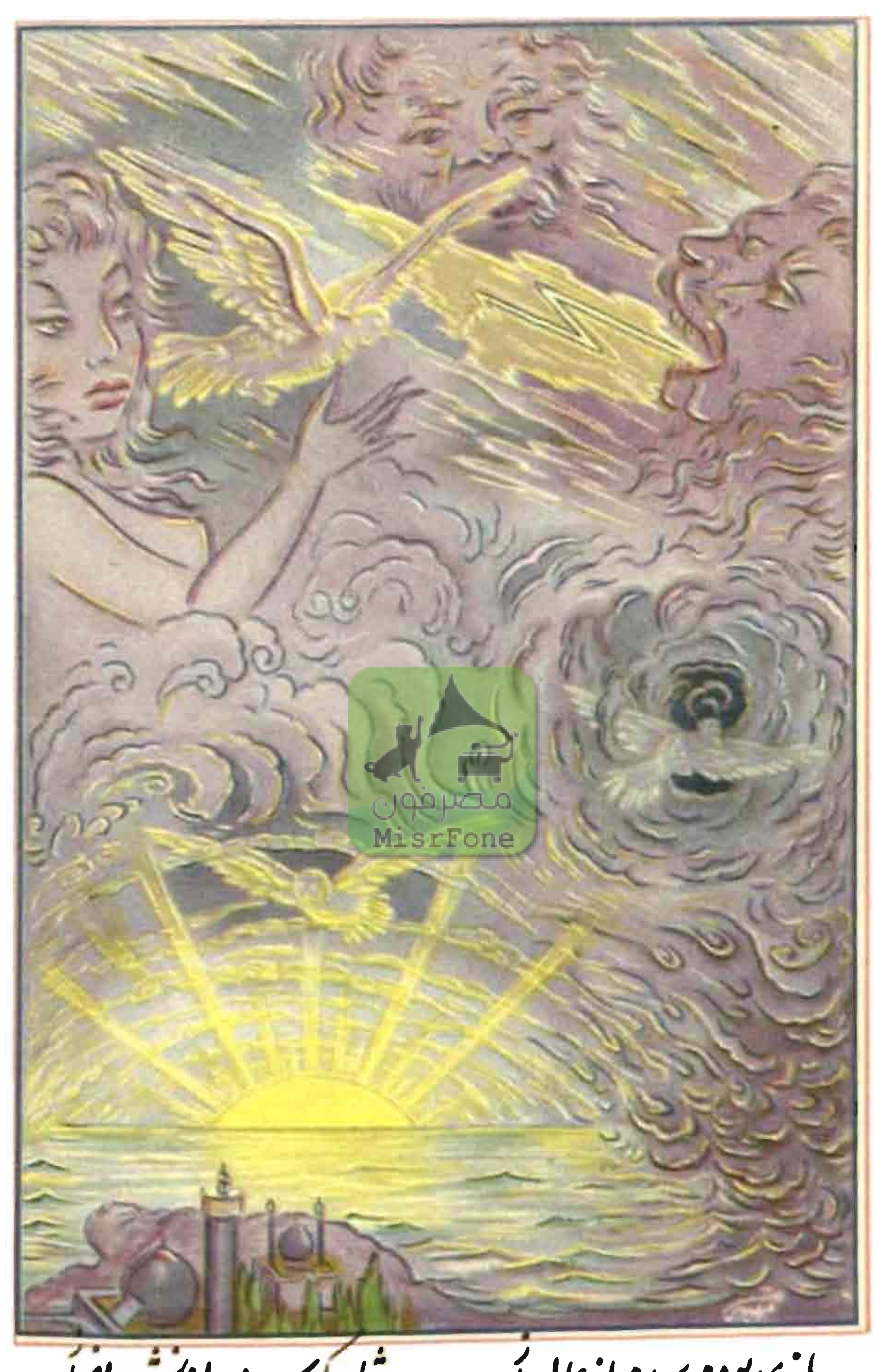
J'étais un épervier. D'une étrange contrée
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH



Ich war ein Falke, den sein kühner Flug
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.

كنت بازاً فطرت من عالم السـ ـرّ لأغدو عن الحضيض رفيعا
خبت إني لم ألق للسر أهلاً عدت من حيث مذ أتيت سريعا



بازی بودم پریدم از عالم راز
شاید که رسم من از نشیبی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درون شدم برون رفتم باز



I tell Thee this - When, starting from the Goal,
Over the shoulders of the flaming Foal
Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,
In my predestin'd Plot of Dusd and Soul

FITZ GERALD

Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,
Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,
Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,
Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH

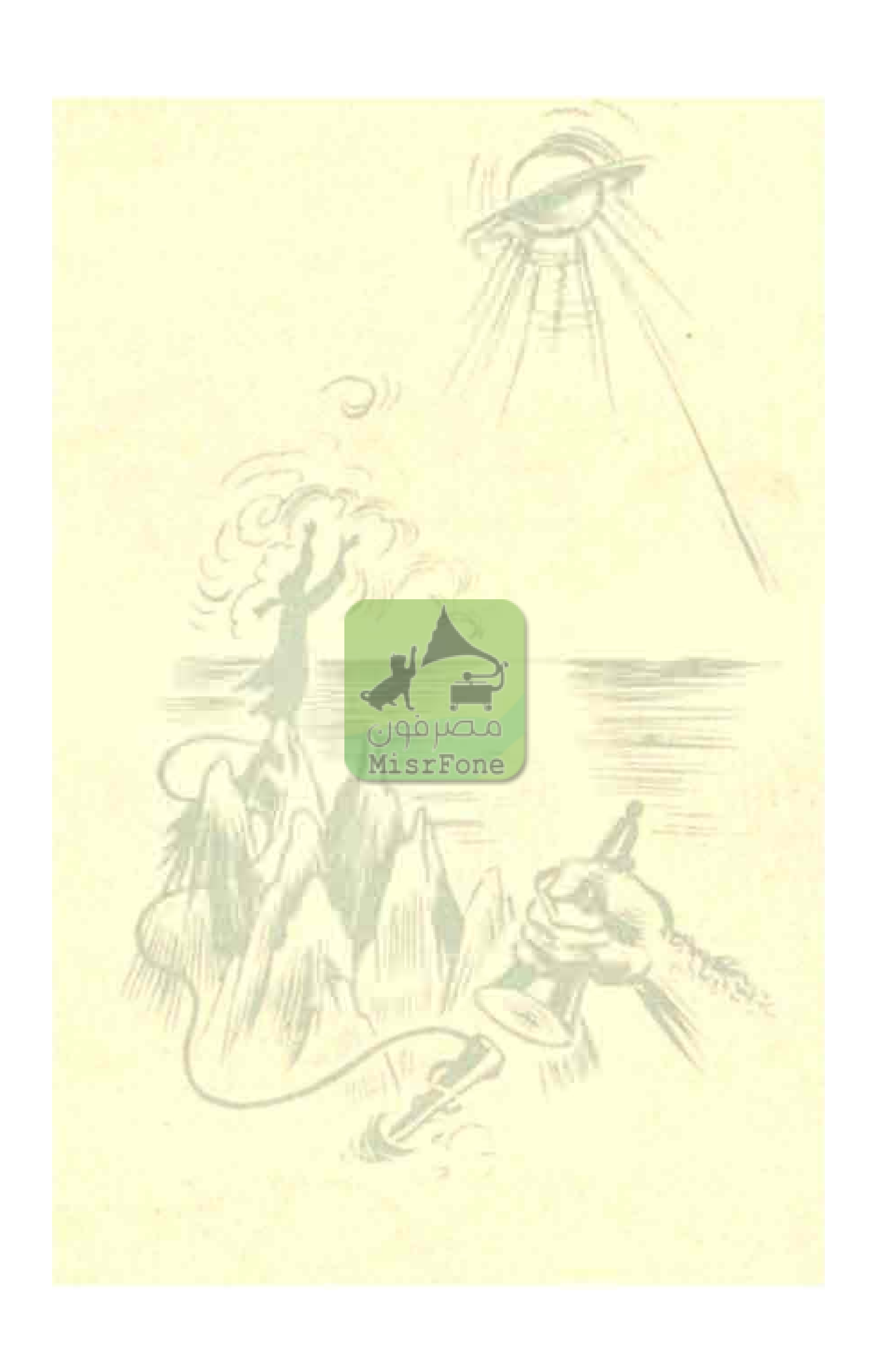


Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,
Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,
War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—
Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?

إلهي ومجري كل حي وميت ورب السما ذات النجوم السواطع
لئن كنت ذا سوء فإنك سيدي وما هو ذنبي إن تكن أنت صانعي



آنروز که توسن فلک زین کردند
وآرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند



Up from Earth's Centre through the seventh Gate
I rose, and on the Throne of Saturn sate,
And many Knots unravel'd by the Road;
But not the Knot of Human *Death and Fate*.

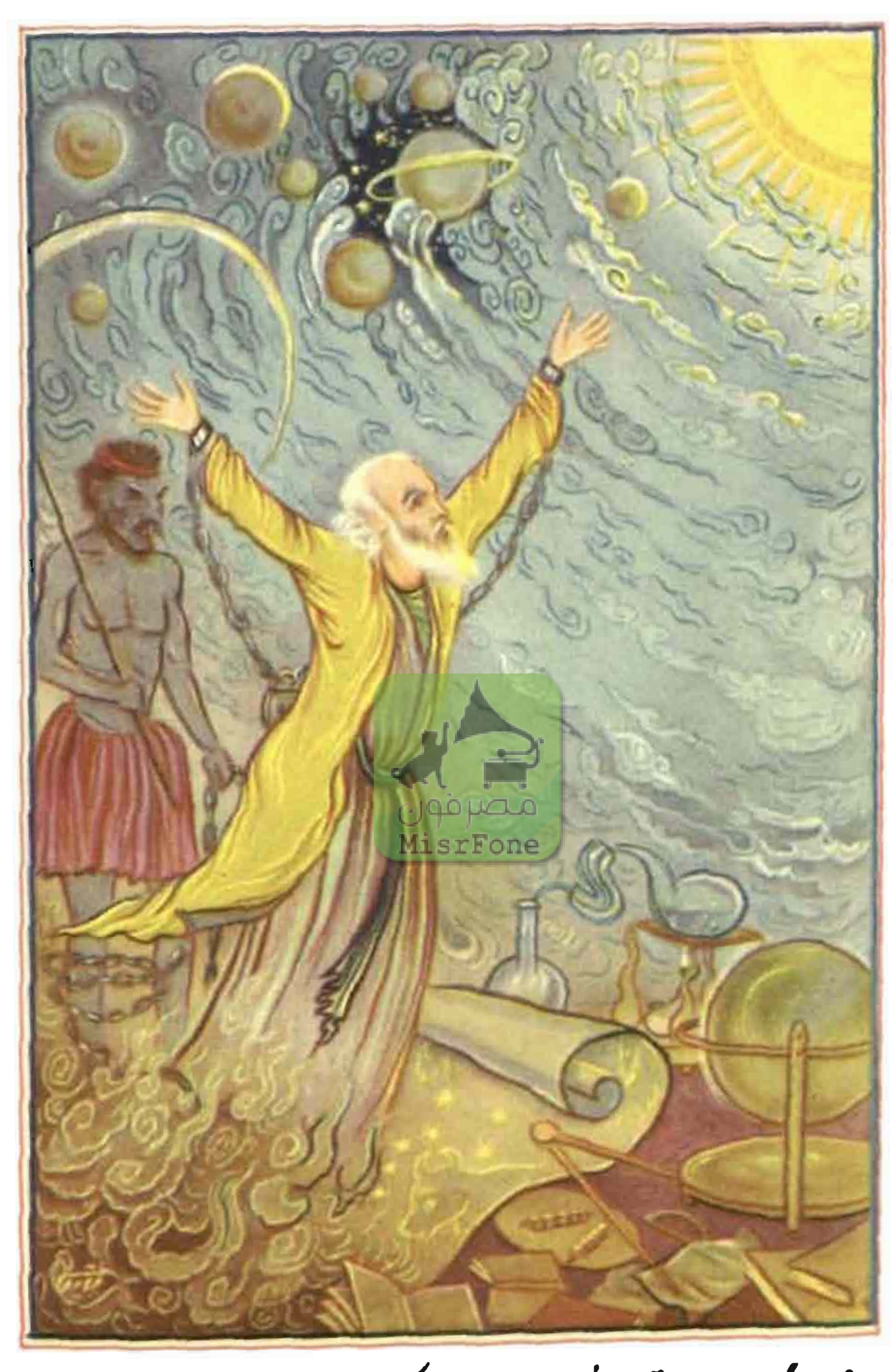
FITZ GERALD

De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,
J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.
J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds
Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH

Vom Erdenland durch sieben Tore trug
mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.
Und manches Raetsel löst sich unterwegs,
Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.

حل فكري في الكون كل معمى — من حضيض الثرى لأوج النجوم
قد تبينت كل مكر وسر — فيه إلا سر الردى المحتوم



از جرم گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

۵۷

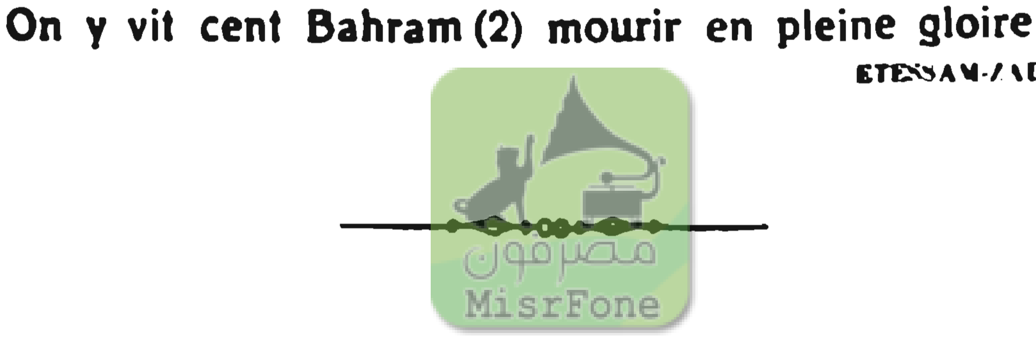


Think, in this batter'd Caravanserai
Whose Doorways are alternate Night and Day,
How Sultán after Sultán with his Pomp
Abode his Hour or two, and went his way

FITZ GERALD

Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
Où sans cesse le jour succède à la nuit noire.
Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH



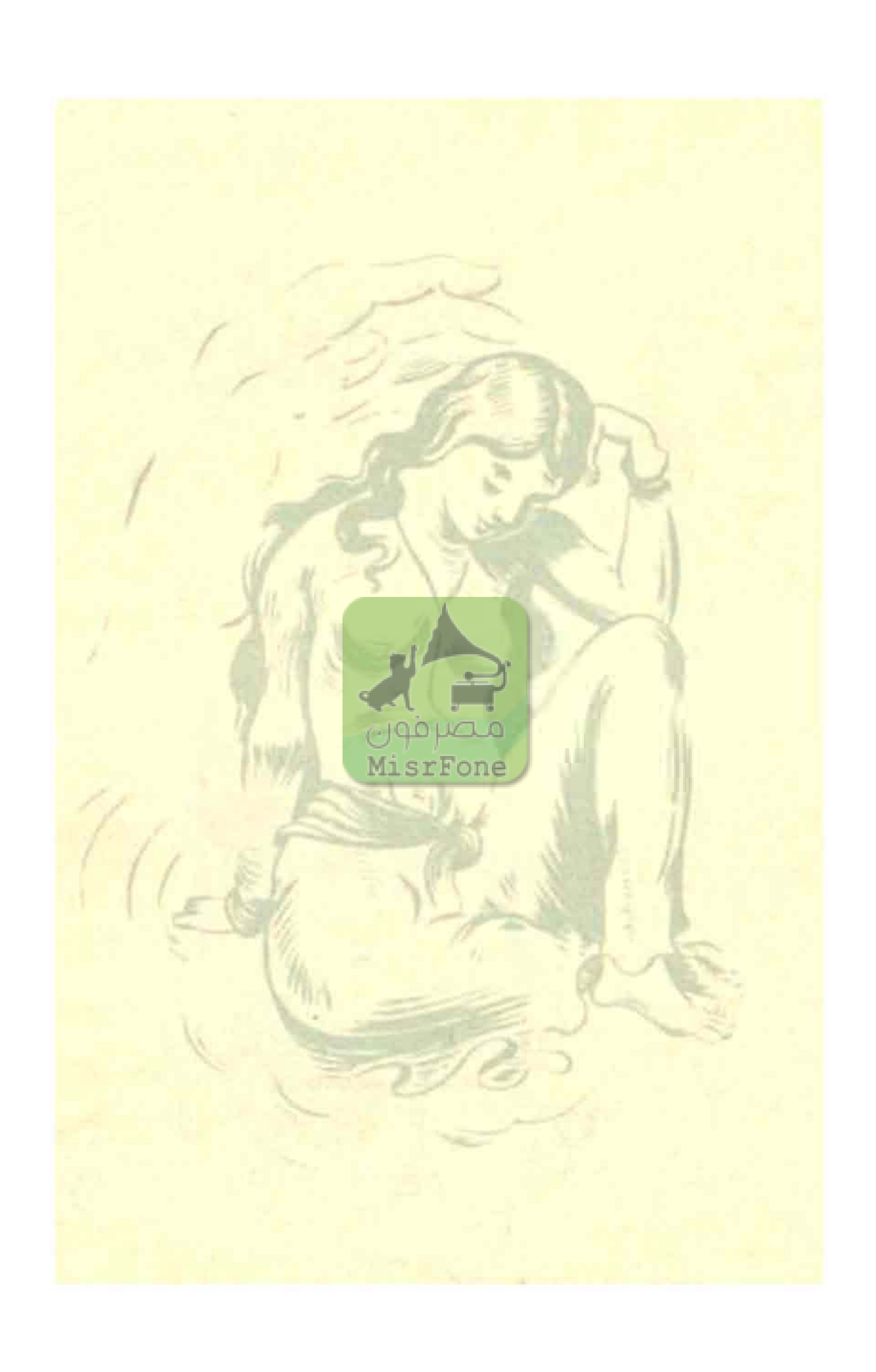
Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,
bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.

لئن عُمِّرتَ صاحِ ألفَ حولٍ فسوفَ تُعافُ منزلَ الدارِ قهرا
وإن تكُ سائلاً أو ربَّ تاجٍ فذانِ غداً سيستويانِ قدرا



این کهنه رباط را که عالم نامست — وآرامگه ابلق صبح و شامست

بزمیست که وامانده صد جمشیداست — قصریست که تکیه گاه صد بهرامست



Into this Universe, and *why* not knowing,
Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing:
And out of it, as Wind along the Waste,
I know not *whither*, willy-nilly blowing

FITZ GERALD

Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais?
Mon départ double-t il Sa gloire? Je ne sais.
Mes oreilles jamais n'ont appris de personne
Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

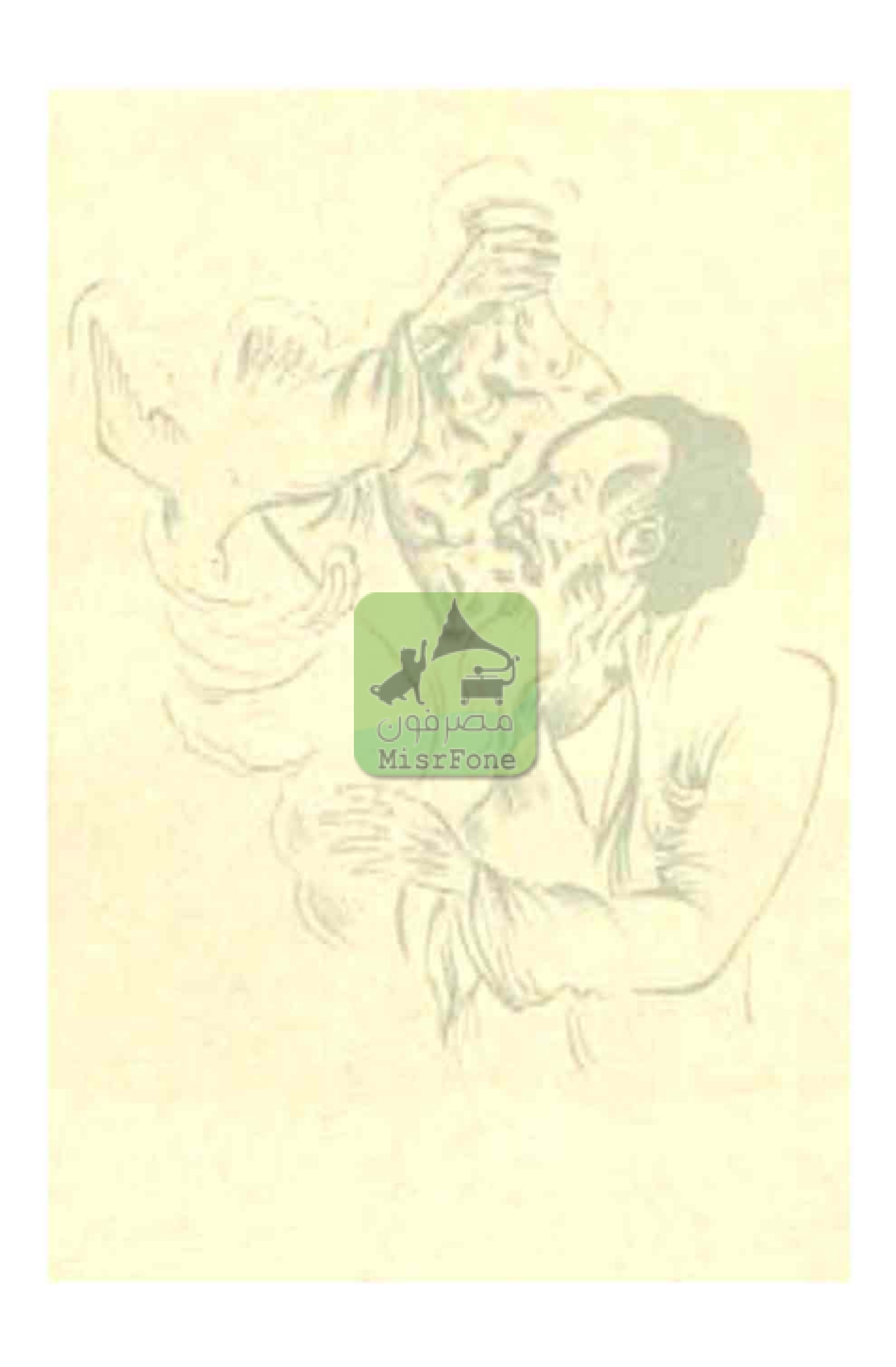
[illegible]

Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen?
Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen?
Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.

أتى بي لهذا الكون مضطرباً فلم ... يزد لي إلا حيرة وتعجبُ
وعدت على كره ولم أدر علّة ... لماذا أتيت الكون أو فيم أذهبُ



آورد باضطرارم اول بوجود
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم باکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود



And lately, by the Tavern Door agape,
Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
Bearing a vessel on his shoulder, and
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

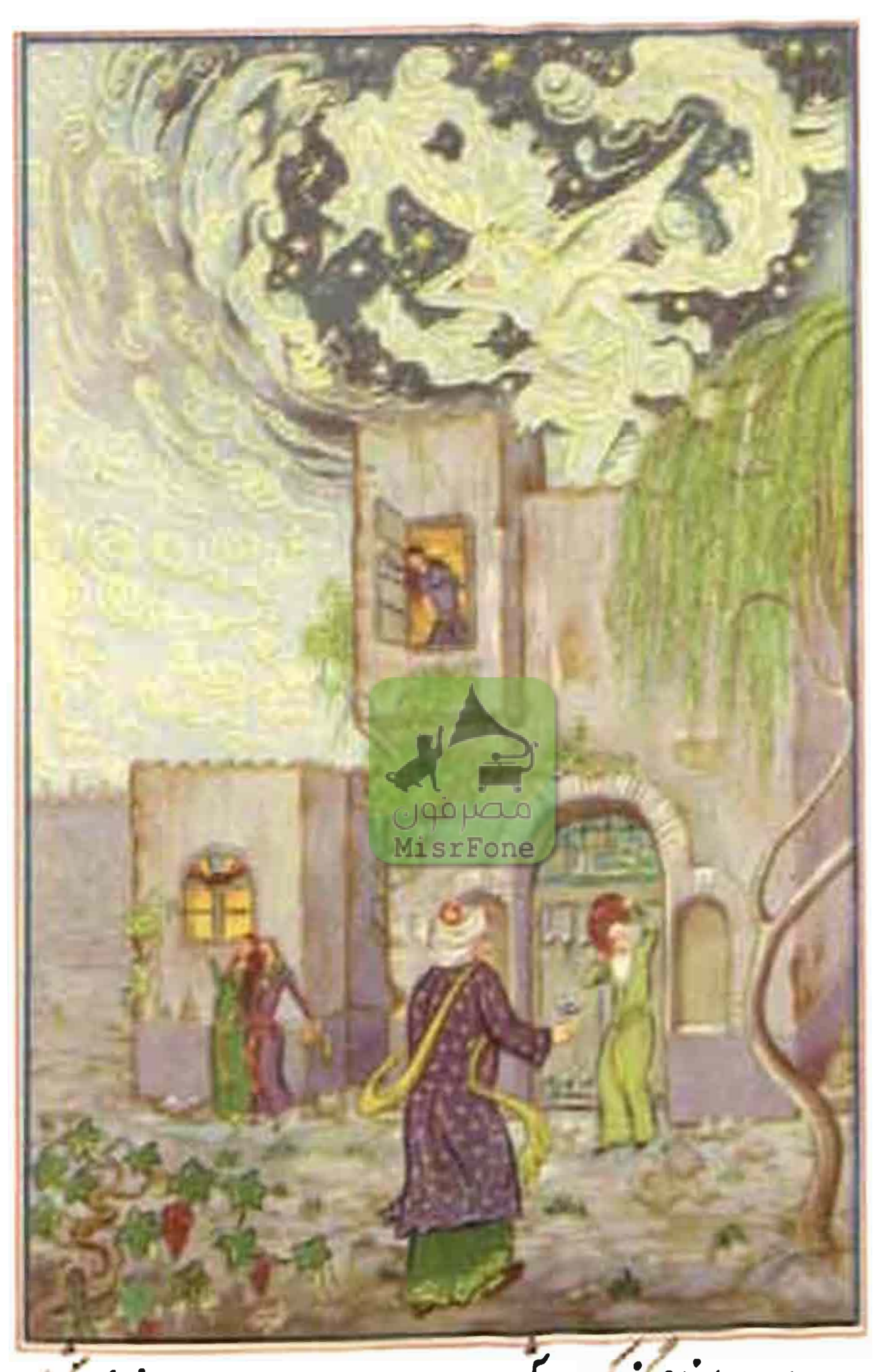
FITZGERALD

Hier au cabaret, je rencontrai soudain
Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.
Je lui dis «O vieillard, songe à Dieu: quelle honte!
Il répondit: « Espère en Dieu, va, bois du vin! »

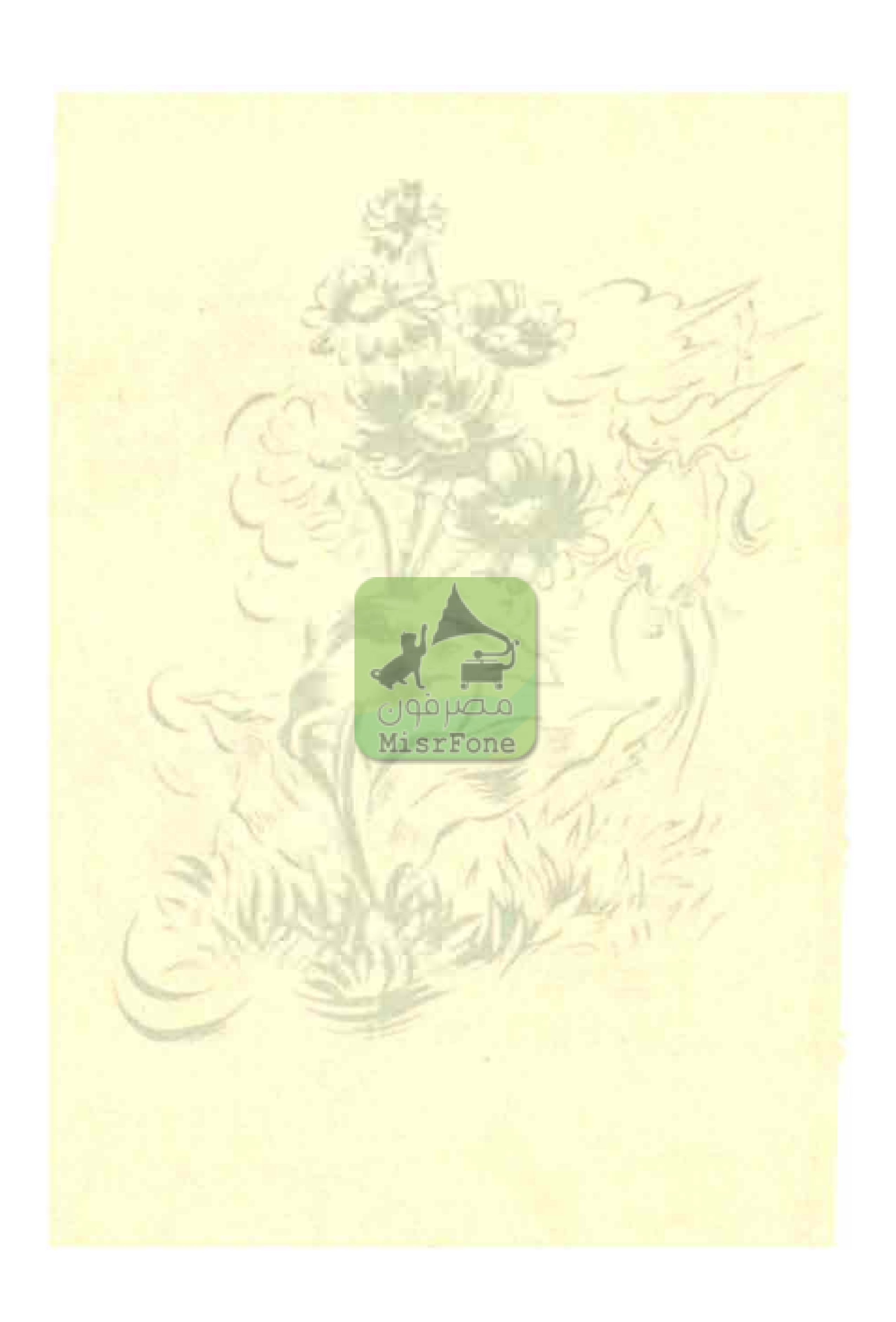
[illegible]

Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:
" Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:
" Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."

دخلت في الخان نشوانا وكان به   شيخ على متنيه كوز وقد سكرا
فقلت هلا من الله تعتزل حيا   قال اشربها فهو يعفو واترك الحذرا



سرمست بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بردوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش خموش



Ah, fill the Cup :—what boots it to repeat
How Time is slipping underneath our Feet :
Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY,
Why fret about them if To-DAY be sweet !

[illegible]

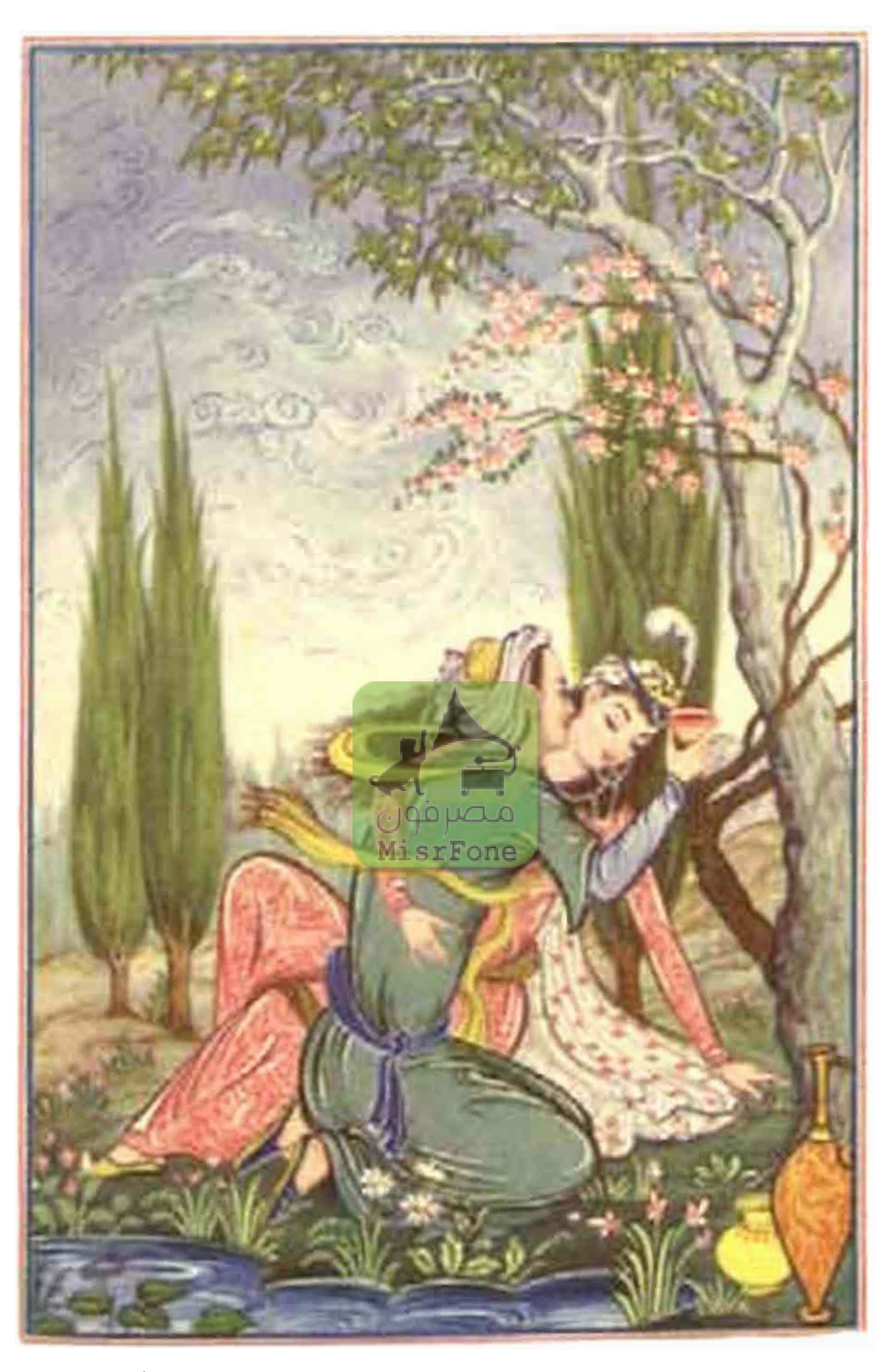
Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
Quand l'Almée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus.
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

[illegible]

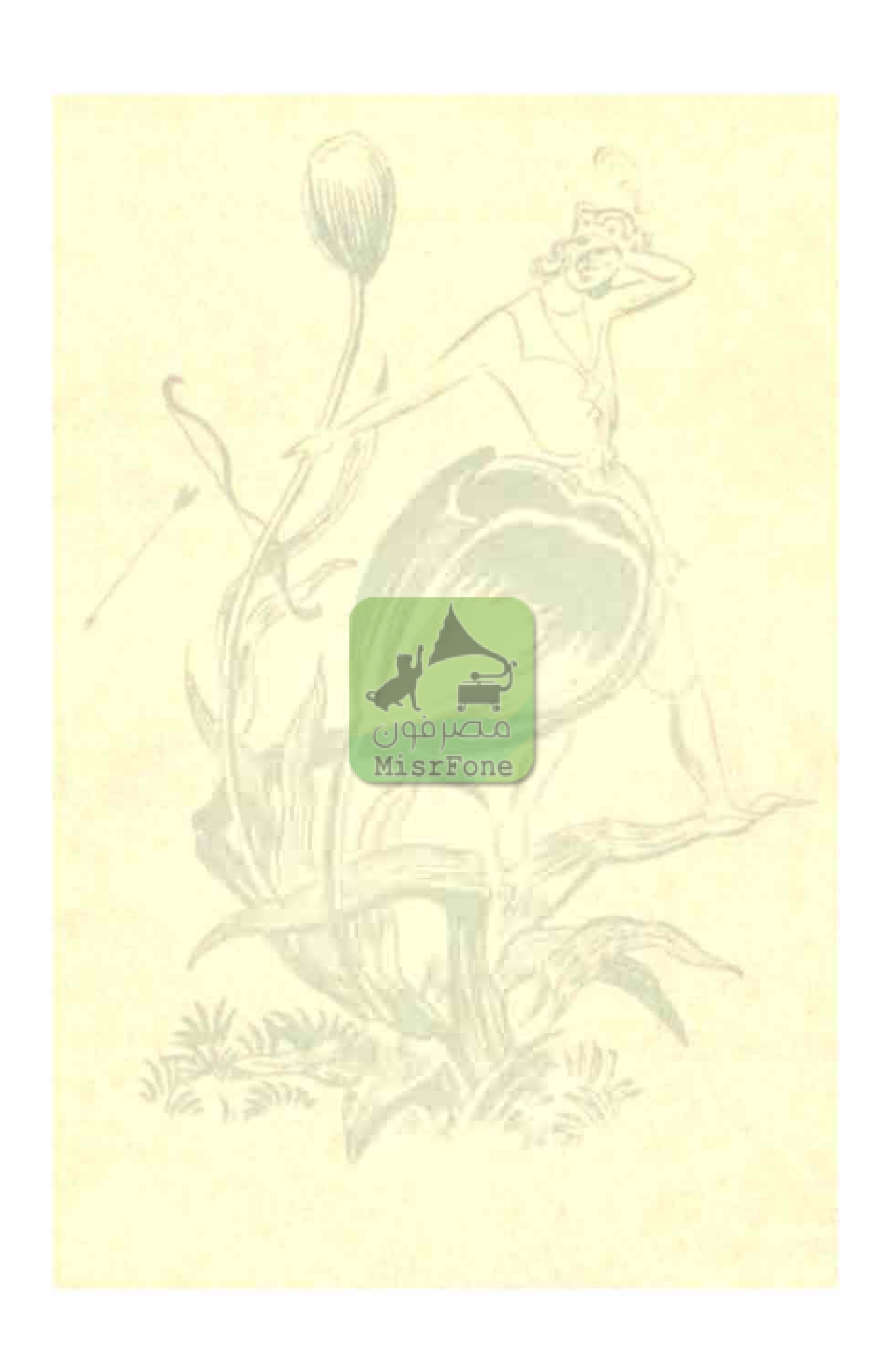


Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,
Herzliebchen mir ihr sanftes Laecheln zeigt.
Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,
Nur heut' ist süss, drum von dem Gestern schweigt!

يحلو لدى النيروز في الزهر الندى ويروق في الروض المحيا الشائق
الأمس مر فما يروق حديثه فاهنأ ودع أمسا فيومك رائق



بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست
در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست



I sometimes think that never blows so red
The Rose as where some buried Cæsar bled;
That every Hyacinth the Garden wears
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FILTZ GERALD

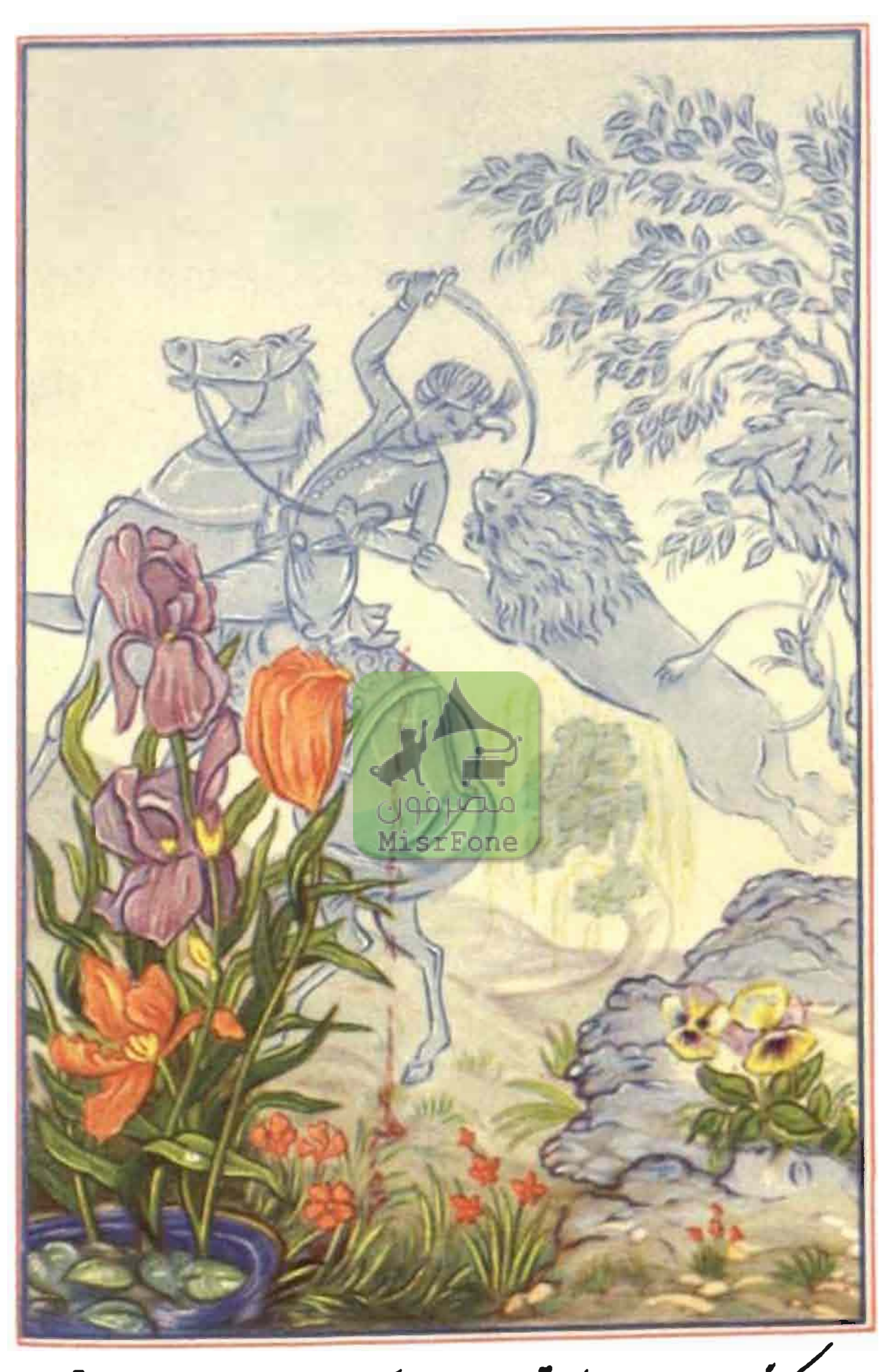
Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.
La feuille de violette, un jour, avant de naître
Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM-ZADEH



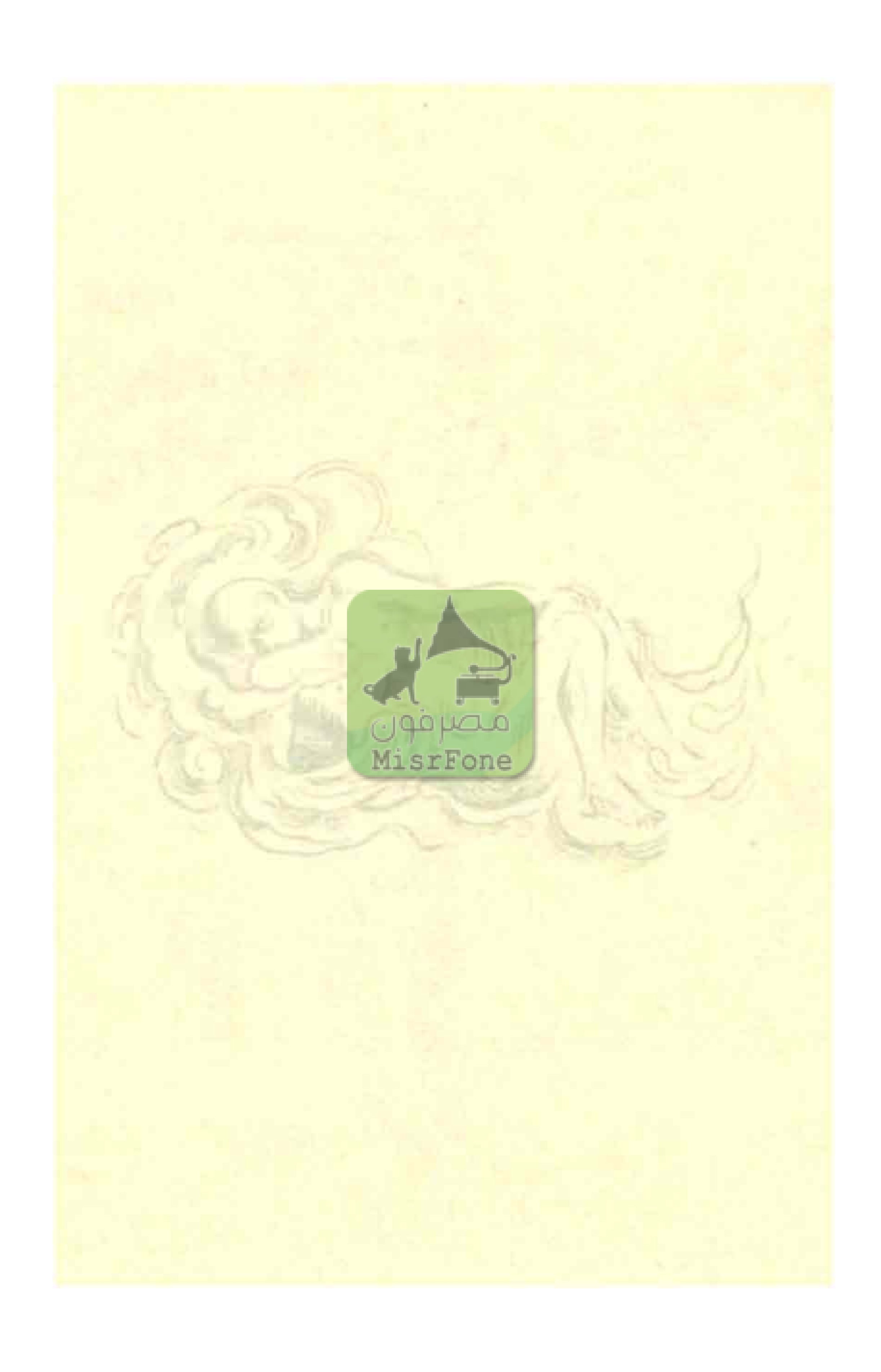
Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
So denkt: darunter liegt ein mächt' ger König tot;
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.

كُلُّ ذَرَّاتِ هٰذِهِ الأَرْضِ كَانَتْ أَوْجُهاً كَالشُّمُوسِ ذَاتَ بَهَاءِ
أَجْلُ عَنْ وَجْهِكَ الغُبَارَ بِرِفْقٍ فَهُوَ خَدٌّ لِكَاعِبٍ حَسْنَاءِ



۷۷

هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
آن لاله ز خون شهریاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین میروید
خالیست که بر رُخ نگاری بوده است

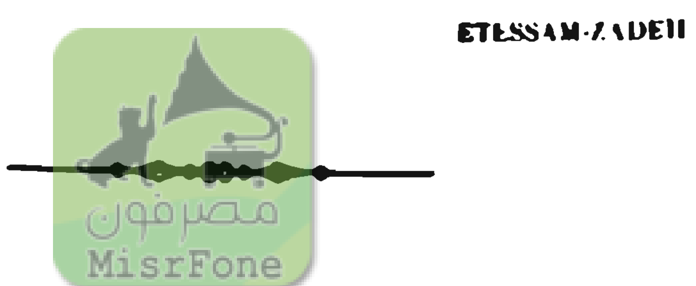


Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FITZ GERALD

Echanson, les humains qui sont partis avant
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM-ZADEH



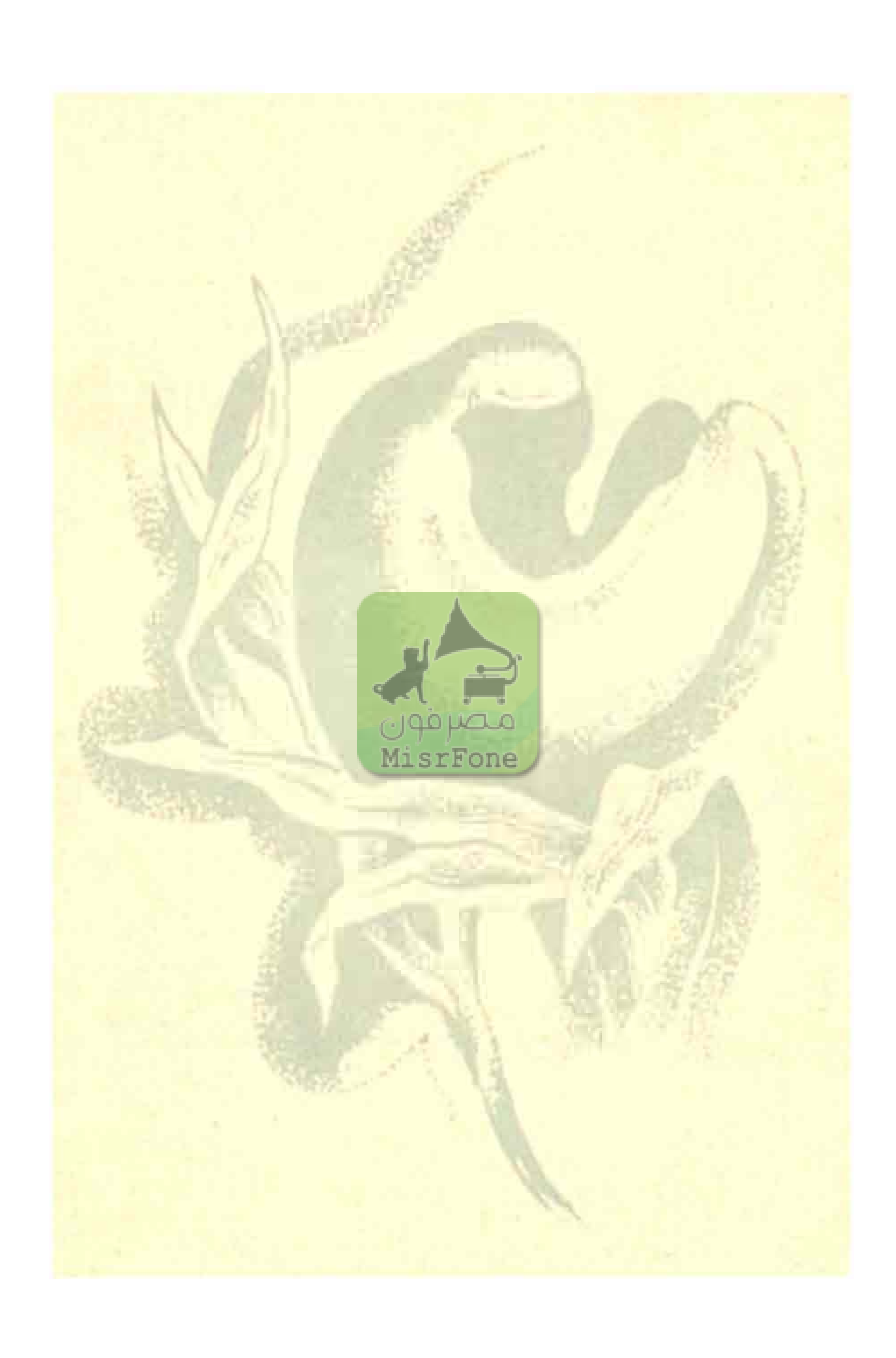
Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

إنَّ الَّذِينَ تَرَحَّلُوا مِنْ قَبْلِنَا   نَزَلُوا بِأَجْدَاثِ الغُرُورِ وَنَامُوا
اشْرَبْ وَخُذْ هَذِي الحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي   كُلُّ الَّذِي قَالُوا لَنَا أَوْهَامُ



آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی — در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو — باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی



Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise
To talk; one thing is certain, that Life flies:
One thing is certain, and the Rest is Lies;
The Flower that once has blown for ever dies.

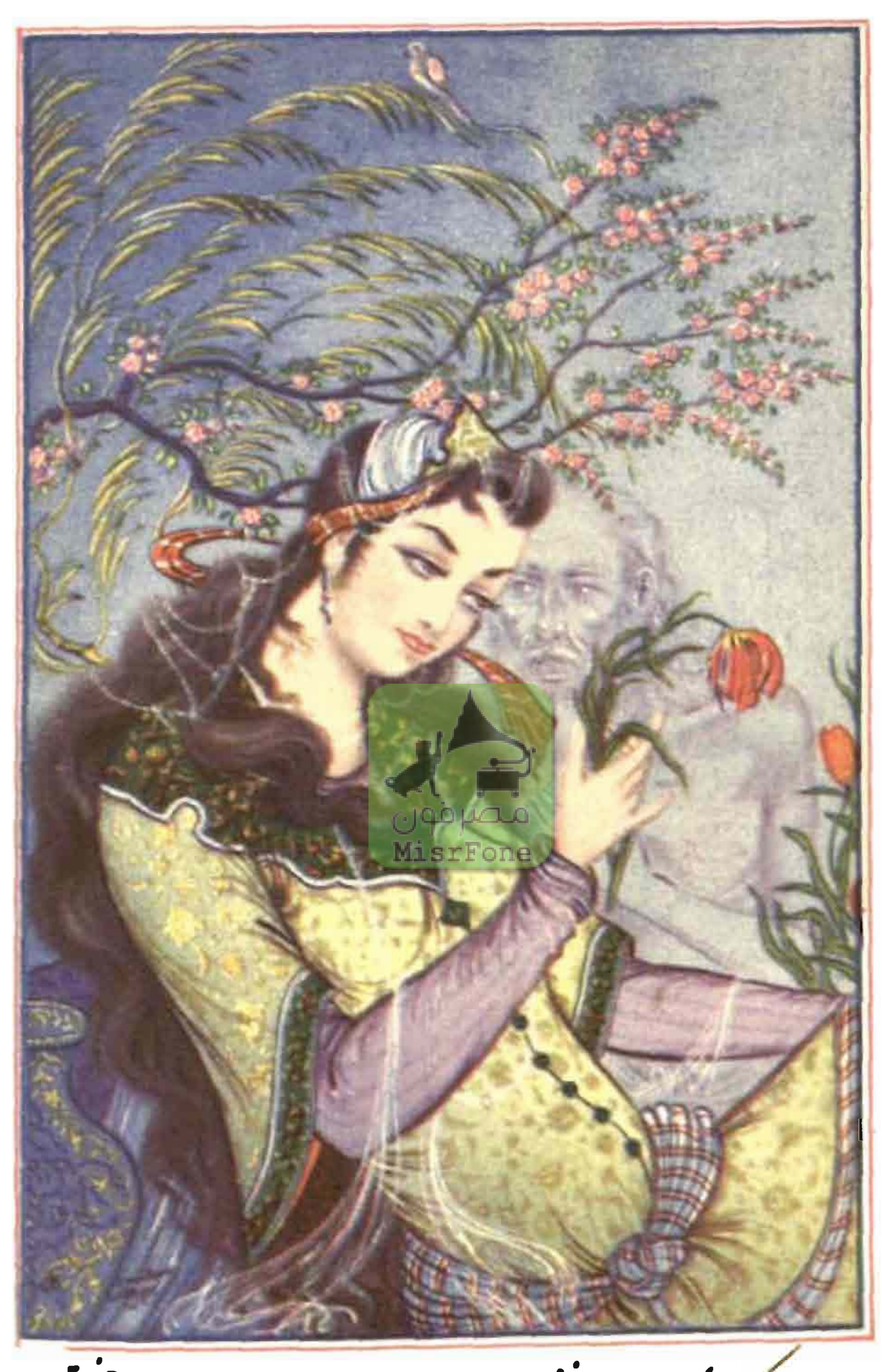
[illegible]

Bois ! car tu dormiras sous terre des années,
Loin de tes compagnons et de tes dulcinées.
A personne jamais ne dis ce grand secret
Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

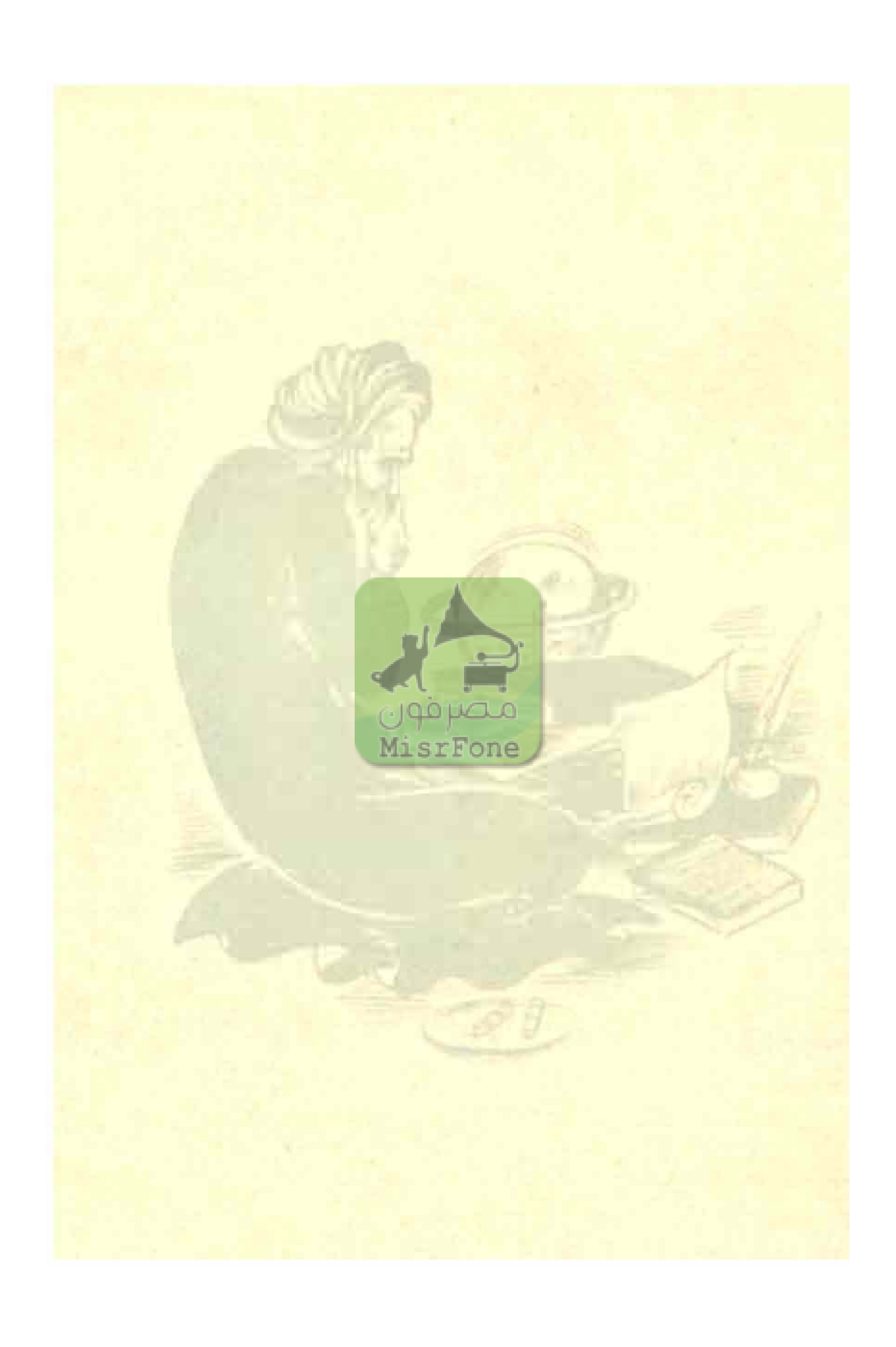
IBRAHIM-FAIKH

Trink Wein! Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,
Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich liebkose:
Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an:
Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.

اشرب فكم ستنام في قعر الثرى   يا صاح دون خليلة وخليل
لا تفش ذا السر الخفي لدى امرئ   لن تزهو الأزهار بعد ذبول



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت



How long, how long, in infinite Pursuit
Of This and That endeavour and dispute?
  Better be merry with the fruitful Grape
Than sadden after none, or bitter, Fruit.

Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,
Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.
Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;
Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau! (1)



Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,
Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.
Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du wachlest:
Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.

إنّ الأُلى أضحَوا أسارى عقلِهم ‍ ‍ ‍ ذهبوا بحسرةِ فاقدٍ متندّمِ
إشرب وعُدّ كالأغبياءِ فإنّهم ‍ ‍ ‍ صاروا زبيباً في أوانِ الحِصرِمِ



آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بیخبری و آب انگور گزین
کان بیخبران بغوره میویز شدند



مصرفون
MisrFone

You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse:
Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FITZ GERALD

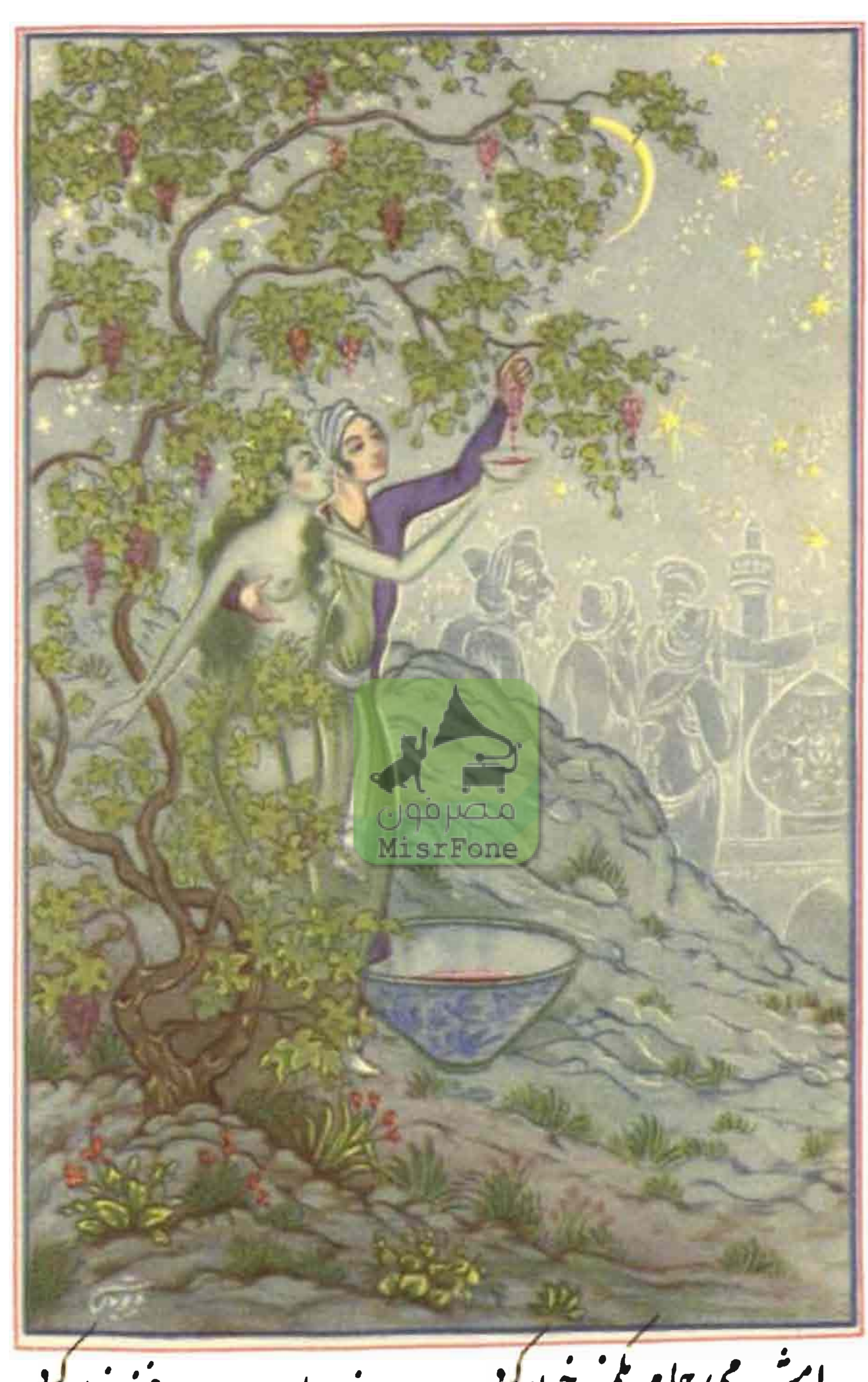
Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille!

ETESSAM-ZADEH

Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn
schwer nur hebe.
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum
Rausch genügen muss es schon.
Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden
und der Religion,
Und mich vermählen dann sofort dem holden
Kind der Rebe.

سأطوين صاحِ أعلامَ النفاقِ غداً   وأقصدنّ بشيبي الراحَ والحانا

بلغتُ سبعين حولاً كاملاً فمتى   ألقى الهناءَ إذا لم ألقَهُ الآنا ؟



امشب می جام یکمنی خواهم کرد
خود را بدو جام می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد



But come with old Khayyám, and leave the Lot
Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :
Let Rustum lay about him as he will,
Or Hátim Tai cry Supper - heed them not.

FITZ GERALD

Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort
Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort.
Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire
Et Hatem s'il veut dilapider son or.

ETESSAM-ZADEH



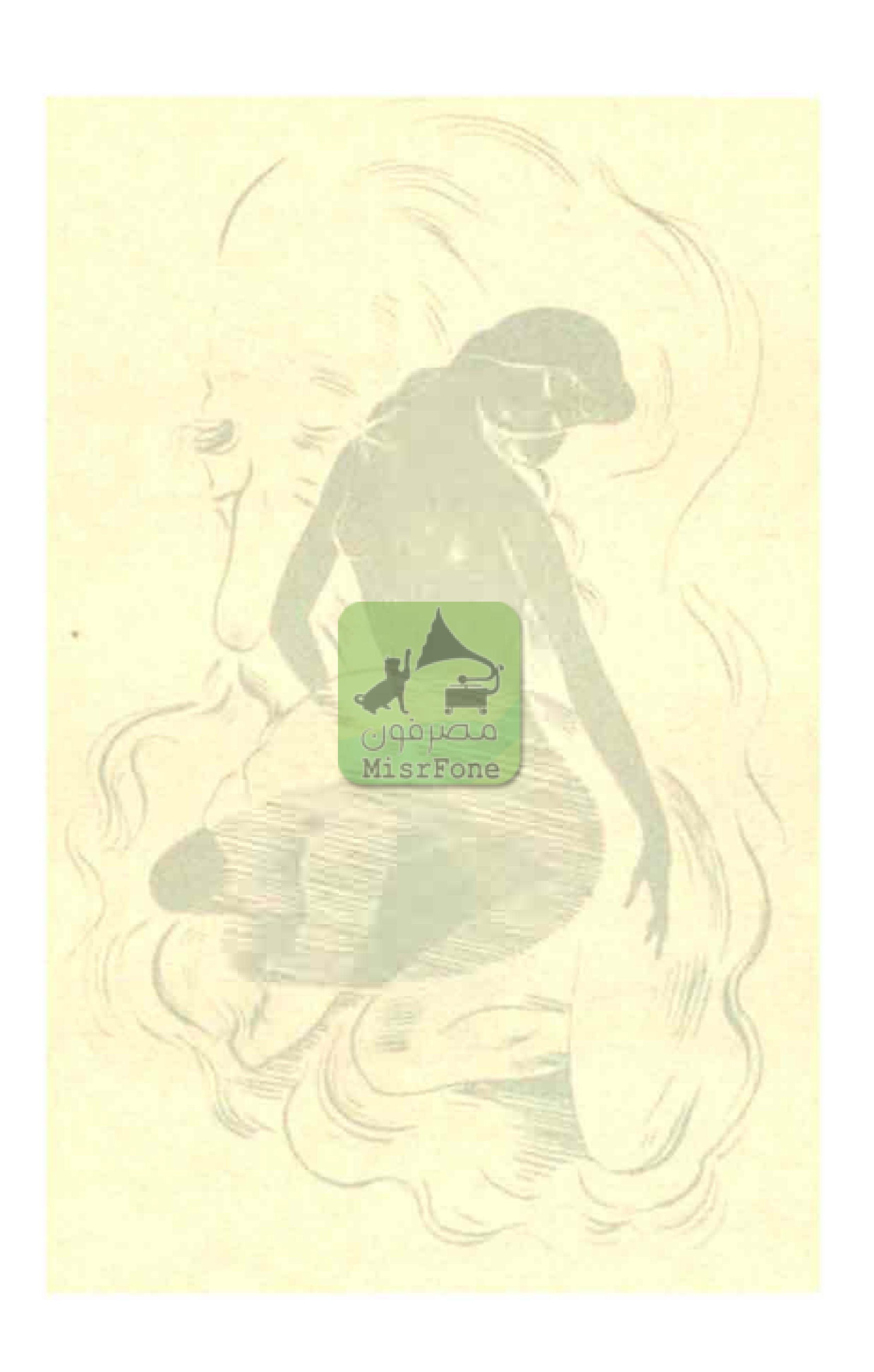
Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe,
Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe
Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei,
Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai.

الراحُ أطيبُ لي من ملكِ طوسَ ومن سريرِ كسرى وتختِ الملكِ قابوسِ
وإنما أنةُ السكيرِ في سحرٍ خيرٌ من الزهدِ والتقوى بتدليسِ



یکجرعه می ز ملک کاوس به است   ز تخت قباد و ملکت طوس به است

گردن منه ار خصم بود رستم زال   منت مبر ار دوست بود حاتم طی



Ah : my Belovéd, fill the Cup that clears
To-day of past Regrets and future Fears—
To—morrow?—Why, To—morrow I may be
Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

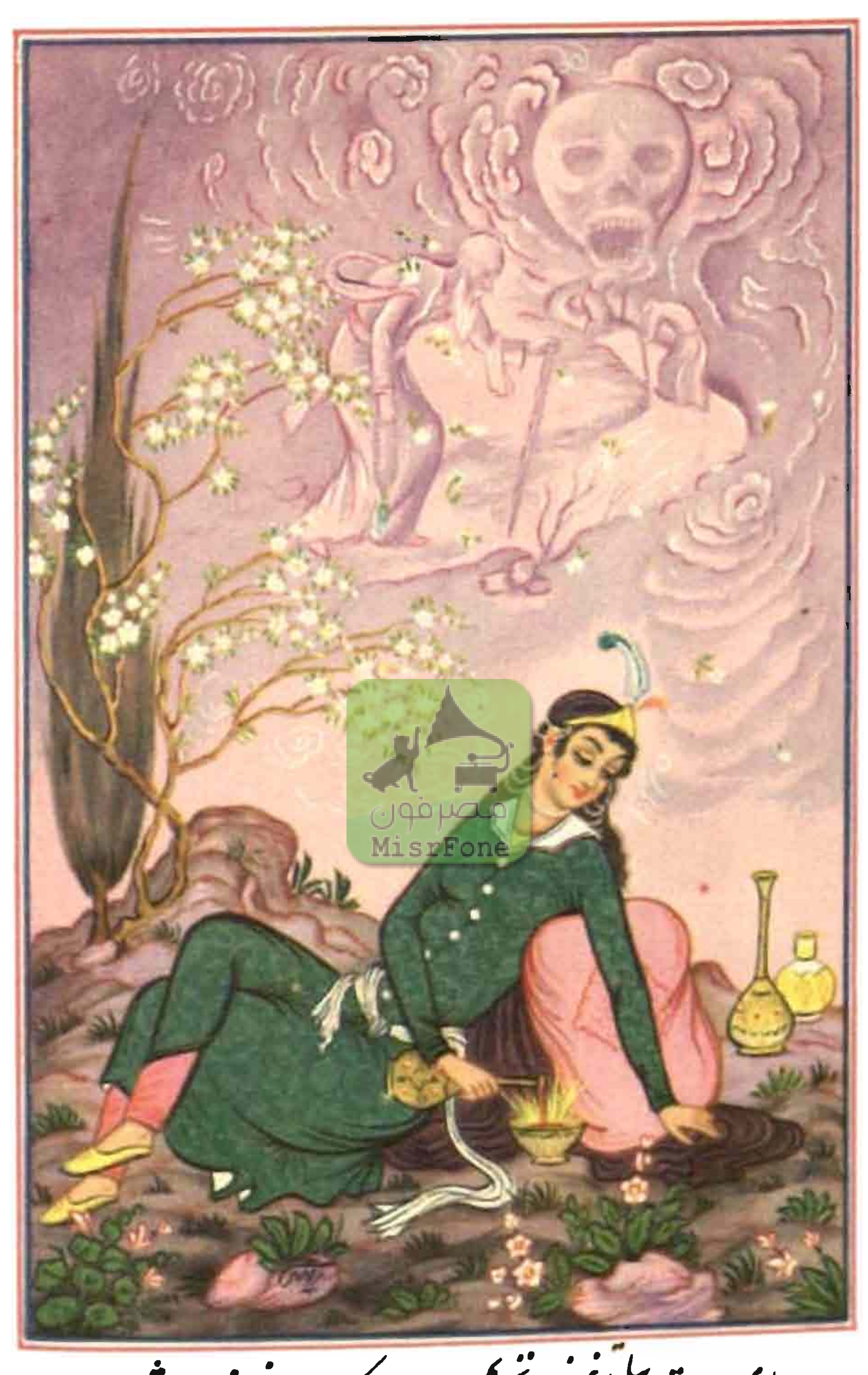
FITZ GERALD

Viens, laissons l'Avenir ; laissons nos chagrins fous.
Jouissons du Présent fugitif et si doux !
Car bientôt nous devons suivre la même routs
Que ceux qui sont partis sept mille ans avant nous

ETESSAM ZADEH

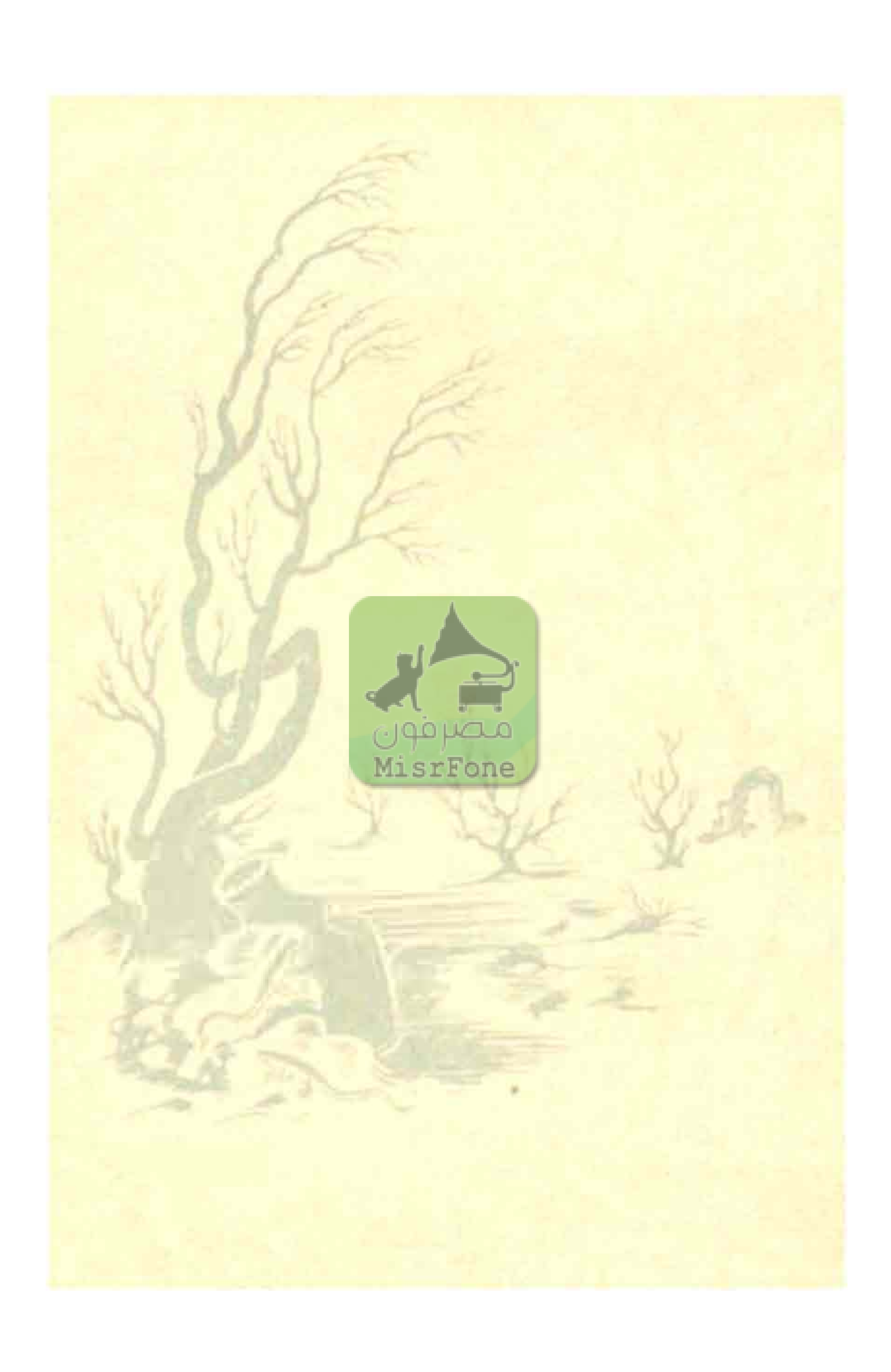
Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen.
Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.
Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,
So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses
Rathaus, gesellt.

هلم حبيبي نترك الهم في غد ... ونغنم قصير العمر قبل فوات
سنزمع عن ذي الدار رحلتنا غداً ... بسبعة الآف من السنوات



ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم   وین یکدم عمر را غنیمت شمریم

فردا که از این دیر کهن درگذریم   با هفت هزار ساله گان همسفریم



With me along some Strip of Herbage strown
That just divides the desert from the sown,
Where name of Slave and Sultán scarce is known,
And pity Sultán Máhmúd on his Throne

FILTZ GERALD

Viens avec moi le long du charmant sentier vert
Qui sépare tout net la plaine et le désert,
Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,
Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

ETESSAM-ZADEH



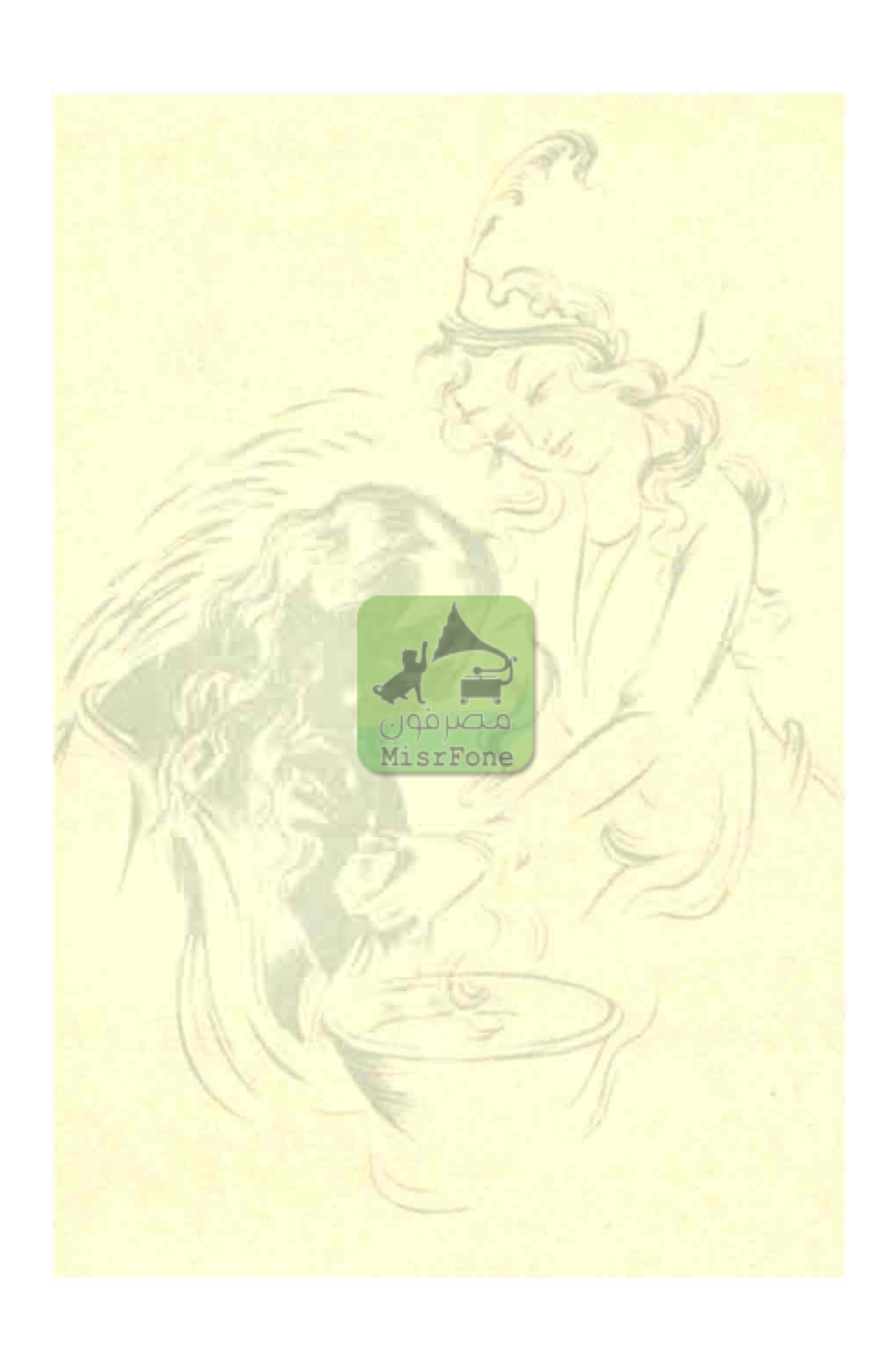
Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menshen, fern, bei Dir allein,
Würd' ich glücklicher als ein König sein.

الدهر ما صافى امرءاً كلا وكم   من عاشق أردى ومن معشوق
من مات لا يحيى لعمرك مرة   أخرى فبادر واحس جام رحيق



این چرخ که با کسی نمیگوید راز کشته بستم هزار محمود و ایاز

می خور که بکس عمر دوباره ندهند هر کس که شد از جهان نمی آید باز



Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky
I heard a Voice within the Tavern cry,
"Awake, my Little ones, and fill the Cup
Before Life's Liquor in its Cup be dry."

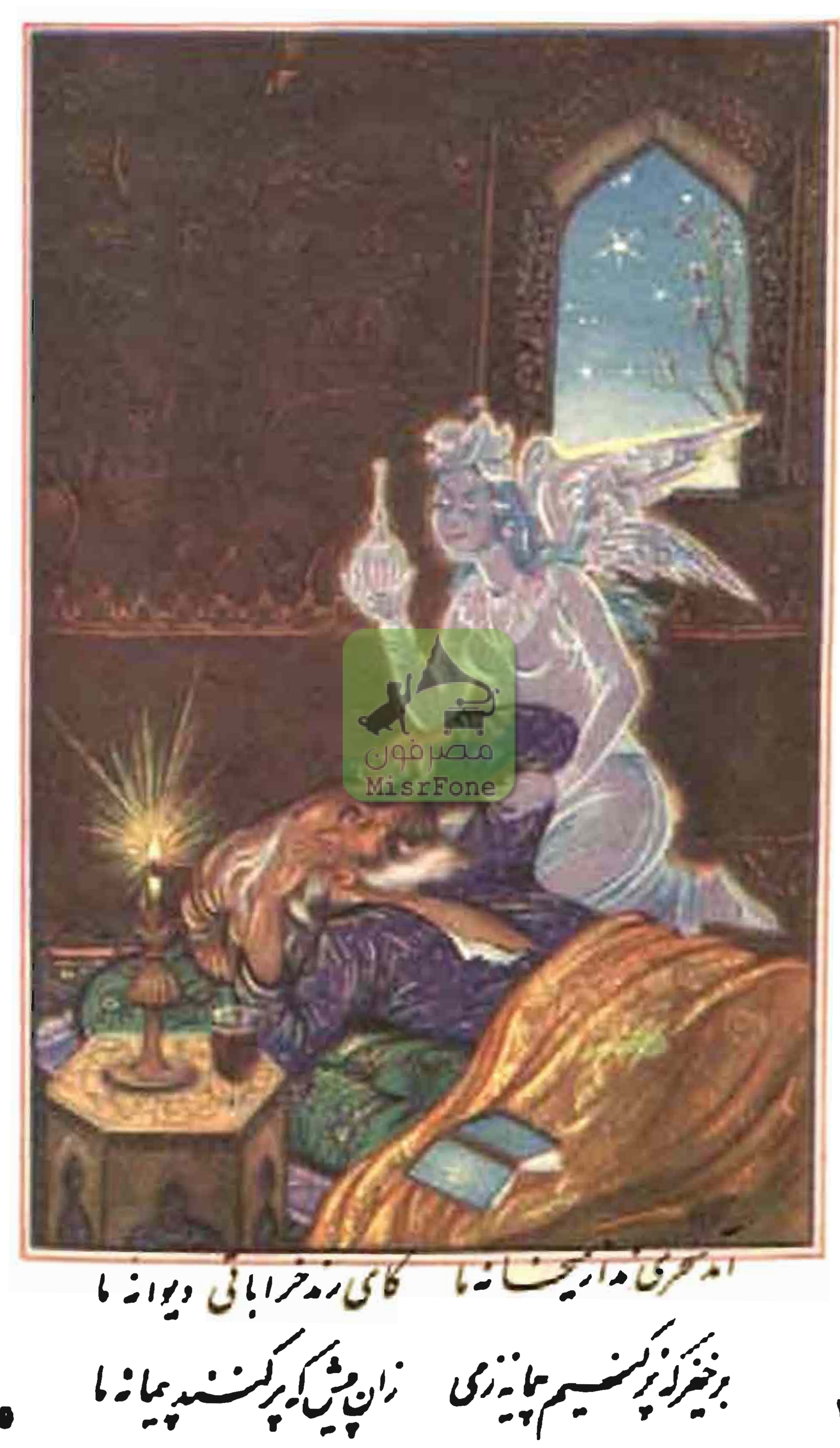
Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,
Disant : « Folle nature au plaisir asservie,
Lève - toi, remplissons notre coupe de vin,
Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie »



Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke :
Steh' auf, närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke
Füll', ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,
Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke !

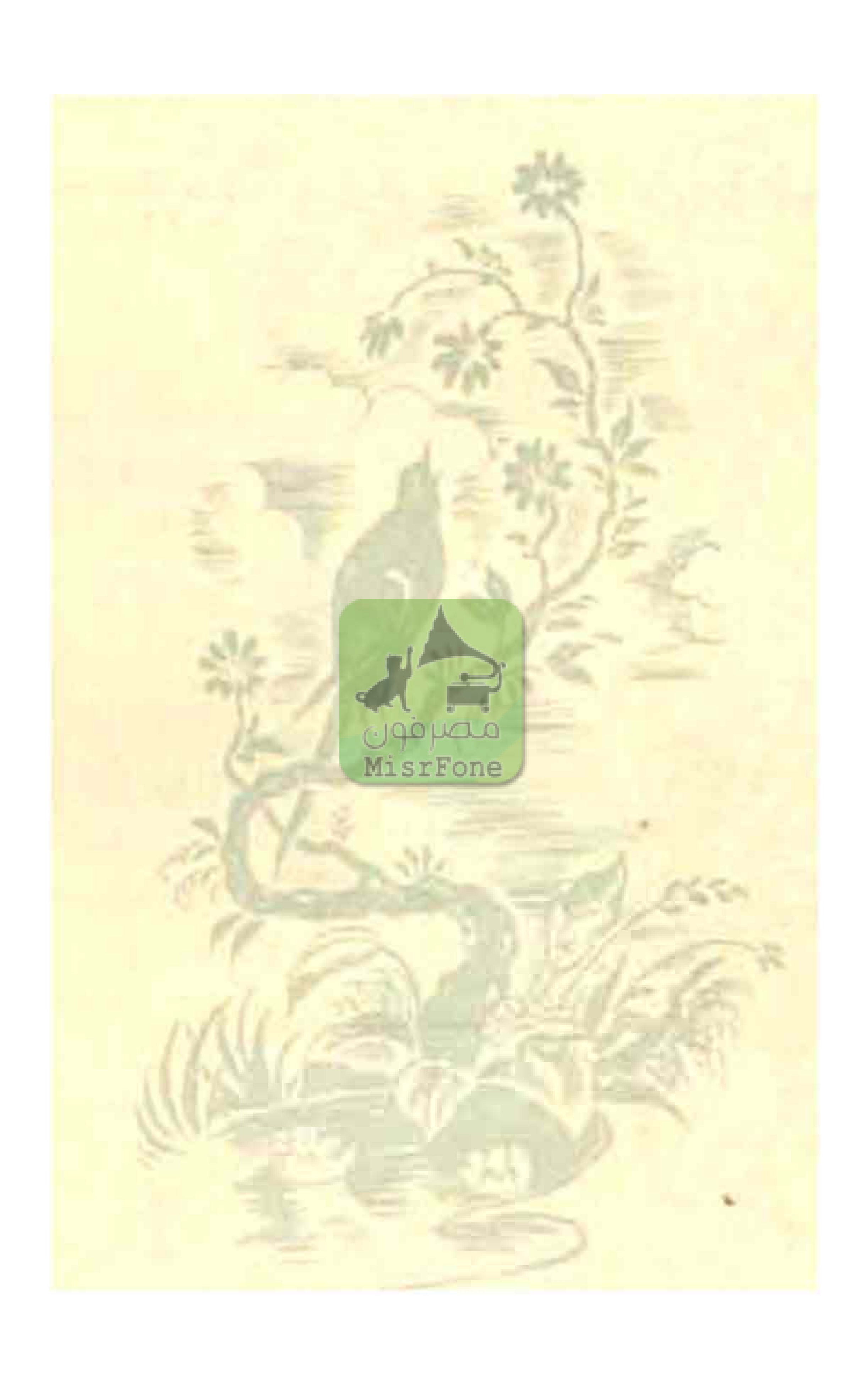
جاءَ مِن حانِنا النِداءُ مُخبِرًا　　　　يا خَليعًا نُدمانُ بالحاناتِ
قُم لِكَي نَملأَ الكؤوسَ مُداما　　　　قَبلَ أن تُملى كؤوسُ الحياةِ

١١٠



آمد سحری ندا ز میخانه ما   کای رند خراباتی دیوانه ما

برخیز که پر کنیم پیمانه ز می   زان پیش که پر کنند پیمانه ما



And David's Lips are lock't: but in divine
High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!
Red Wine!" - the Nightingale cries to the Rose
That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FITZ GERALD

Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.
Dans le parc, un nuage époussette les fleurs.
Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
« Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETESSAM-ZADEH

Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges Wetter :
Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosenkelche und Blätter
Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen zu singen :
Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch belebend durchdringen.

ذا يومك راق والهواء اعتدلا ... والروض بواكف الغيوث اغتسلا
والبلبل بالبهار ينادي جذلا ... قد أفلح من لأكؤس الراح جلا



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ‌‌ ‌ ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد ‌ ‌ ‌ فریاد همی زند که می باید خورد

۱۱۲



Look to the Rose that blows about us— "Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow"
At once the silken Tassel of my purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.
Avant que, telle au vent la corolle des roses,
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.



Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!
Leer meine Borse aus und überschütte
mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-

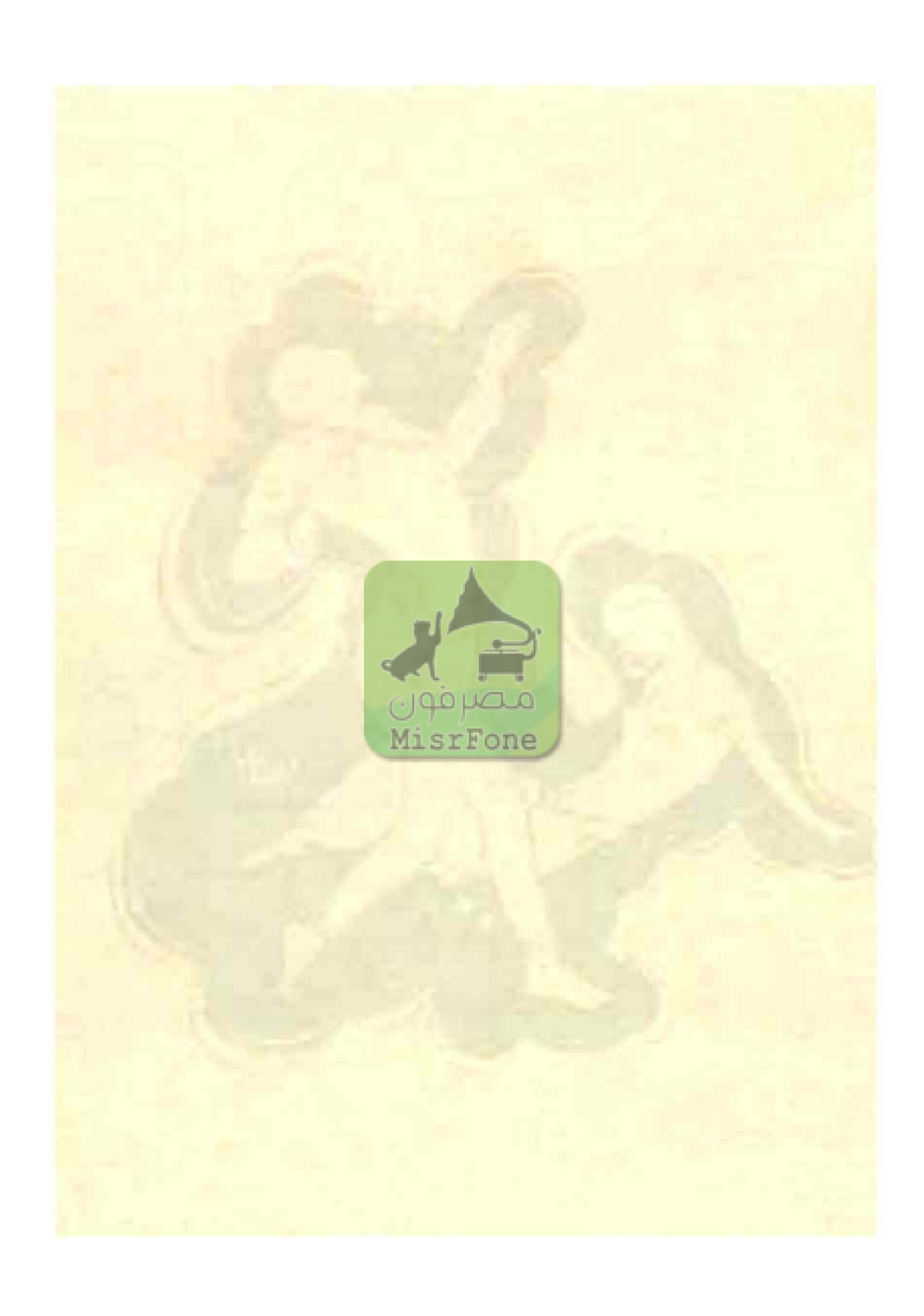
دعا الورد أني يوسف الروض فانظروا كأقوته بالتبر مملوءة فمي

فقلت أبن لي من علامات يوسف فقال انظروا ثوبي المخضب بالدم



گل گفت که دست زرفشان آوردم   خندان خندان رخ به جهان آوردم

بند از سر کیسه برگرفتم رفتم   هر نقد که بود در میان آوردم



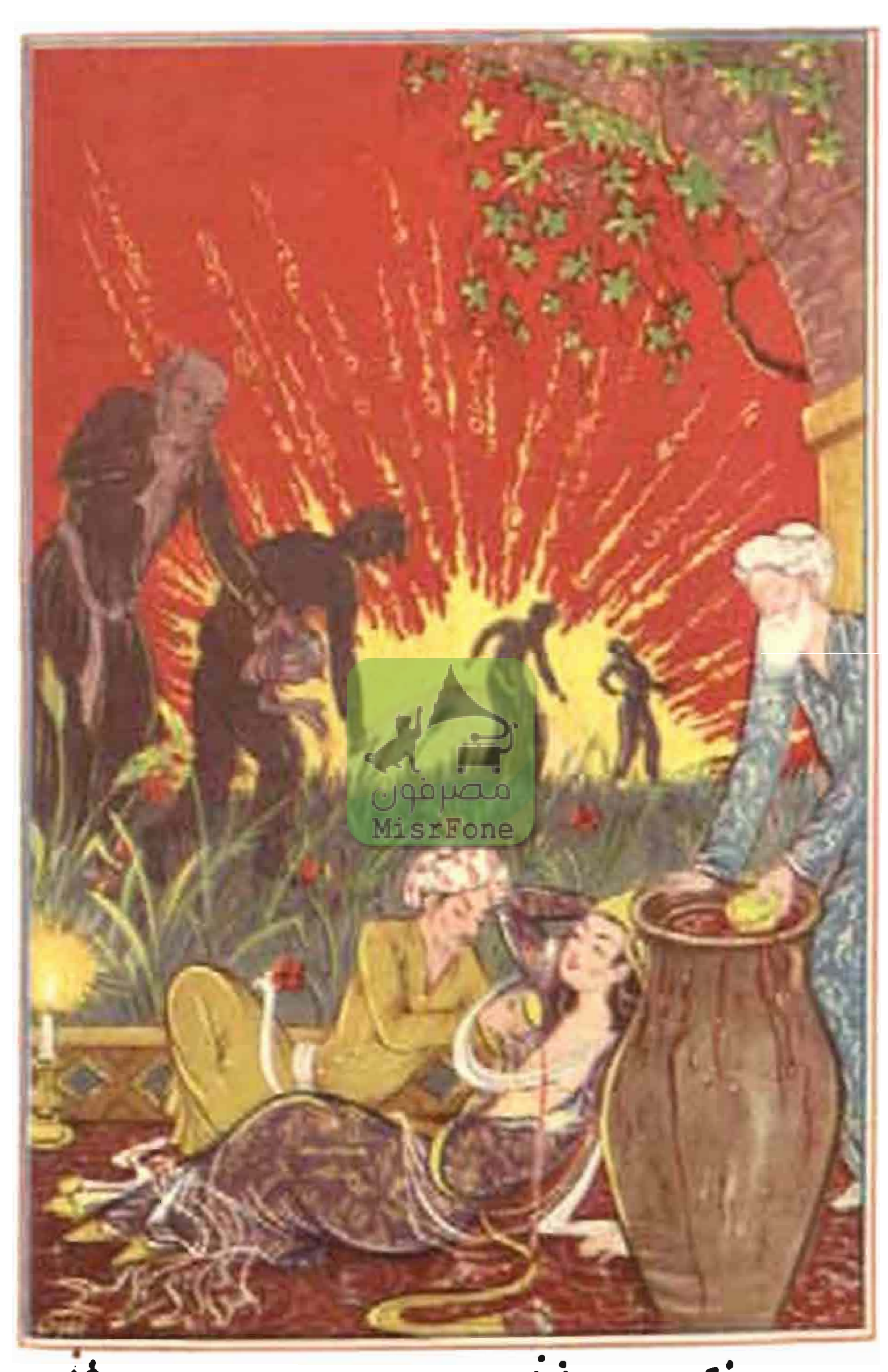
Lo! some we loved, the loveliest and the best
That Time and Fate of all their Vintage prest,
Have drunk their Cup a Round or two before
And one by one crept silently to Rest.

Nos amis ont fini par disparaître tous,
Ayant de la Mort affronté le courroux.
Buvant du même vin au banquet de la vie,
Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.



Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
vor uns versammelt sich am trauten Ort
so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
und gingen einer nach dem andern fort.

أرى كلَّ خِلّانِ الوفاءِ تفرّقوا   فمِن صريعٍ للرَّدى وقتيلِ
شرِبنا شراباً واحداً غيرَ أنّهم   بهِ ثمِلوا مِن قبلِنا بقليلِ



یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر
دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند


مصرفون
MisrFone

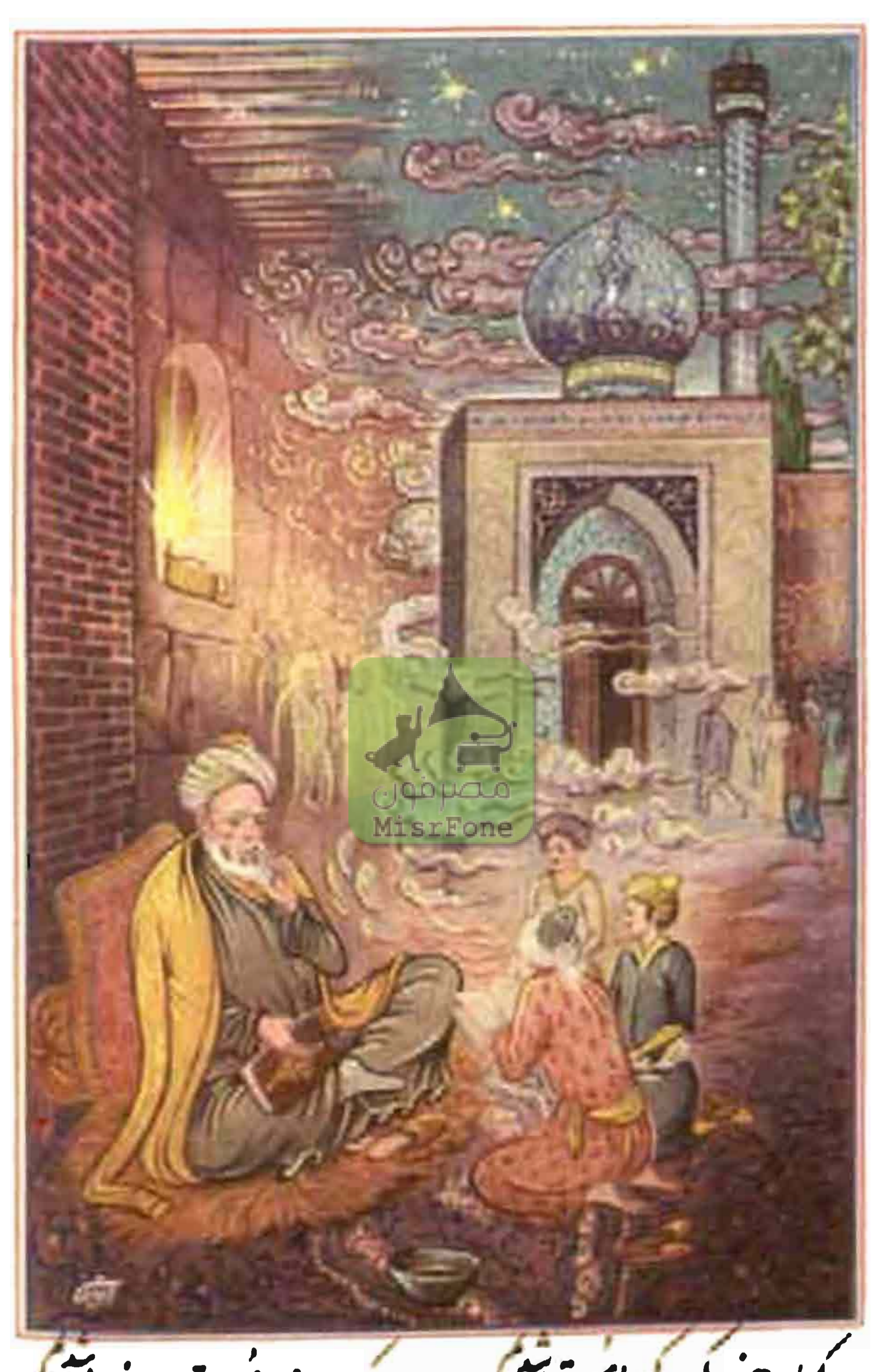
Myself when young did eagerly frequent
Doctor and Saint, and heard great Argument
About it and about: but evermore
Came out by the same Door as in I went.

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
Puis je devins un maître et par là triomphant.
Mais écoute la fin tout cela fut en somme
Un amas de poussière emporté par le vent.

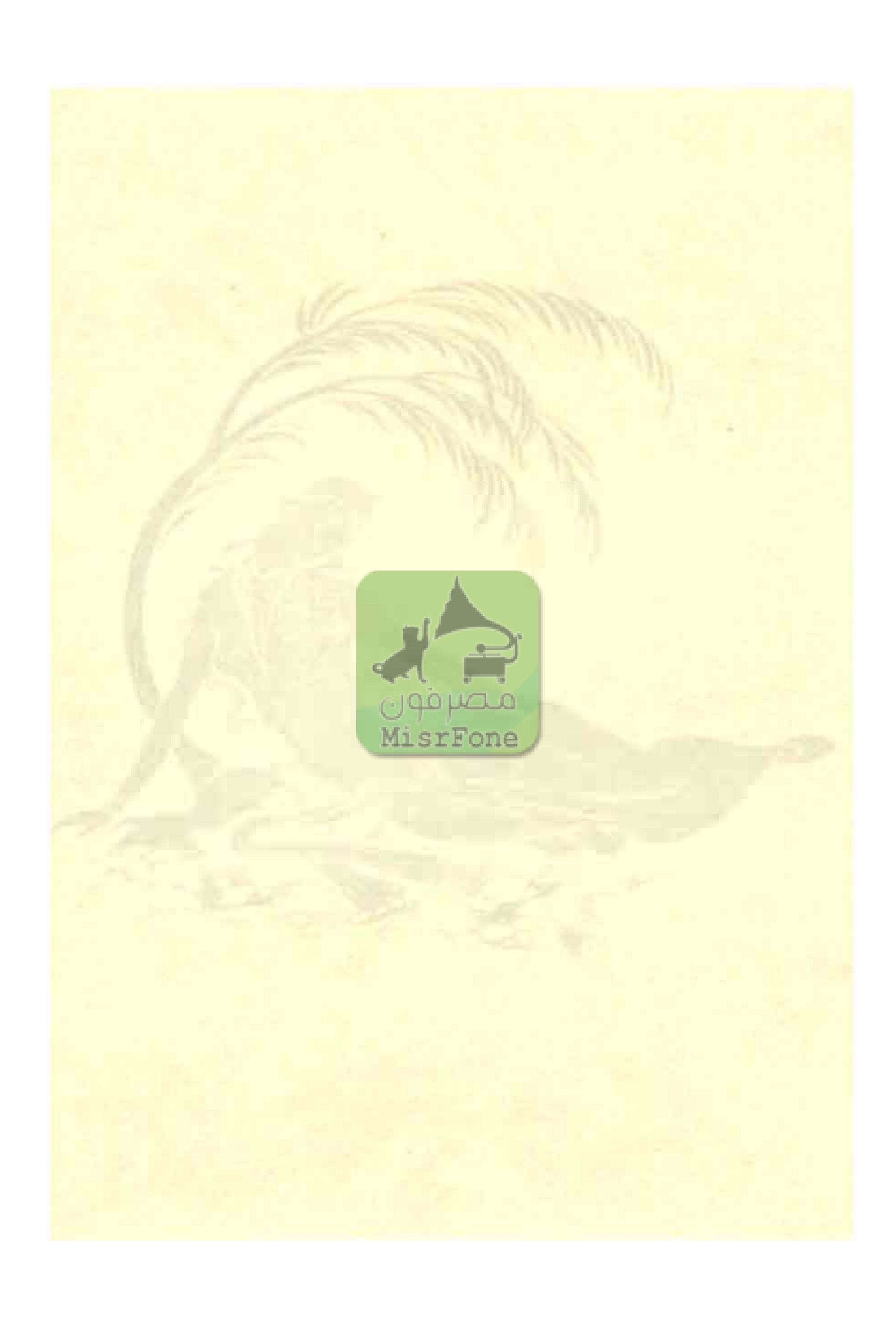


Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist?
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

كم سرت طفلاً لتحصيل العلوم وكم أصبحت بعد بنيه بها طربا
فاسمع ختام حديثي ما بلغت سوى أني بدئت ترابا ثم عدت هبا



یک چند بکودکی باستاد شدیم
یک چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک در آمدیم و بر باد شدیم



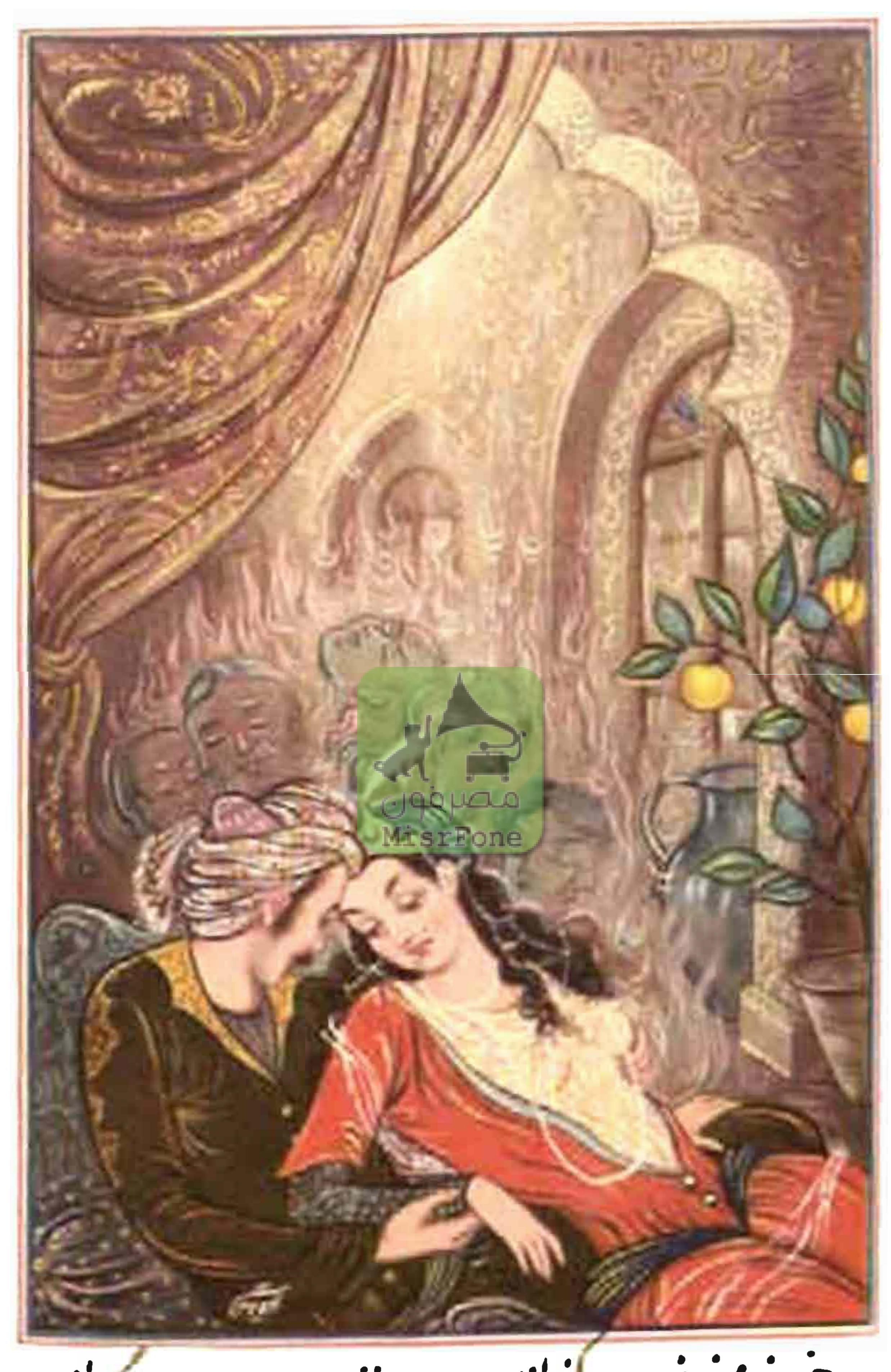
And we, that now make merry in the Room
They left, and summer dresses in new Bloom,
    Ourselves must we beneath the Couch of Earth
Descend, ourselves to make a Couch—for whom?

FITZ GERALD

Debout : Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi
Si le Monde eût eté fidèle pour les autres,
Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH

قم ودع همّ عالم سوف يفنى   واغتنم لحظة السرور لديكا
إن يكن في الزمان أدنى وفاء   لم تصل نوبة الهناء إليكا



برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و دمی بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران


مصرفون
MisrFone

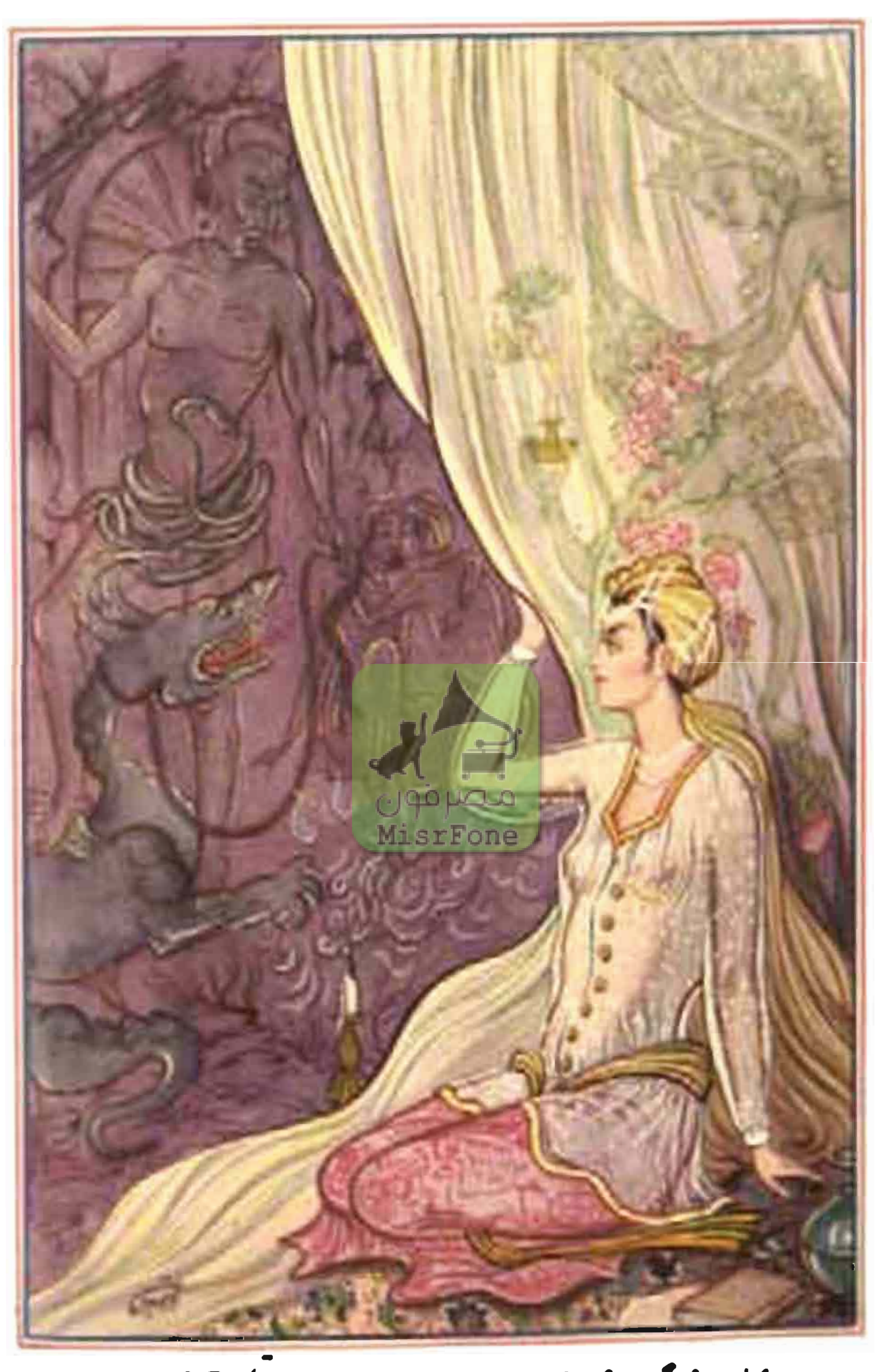
There was a Door to which I found no Key:
There was a Veil past which I could not see:
Some little Talk awhile of ME and THEE
There seemed—and then no more of THEE and ME.

Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
Ces problèmes jamais ne seront résolus.
Il est bien question de nous derrière un voile:
Mais quand il tombera, nous n'existerons plus

EIK-RAM-SAIMII

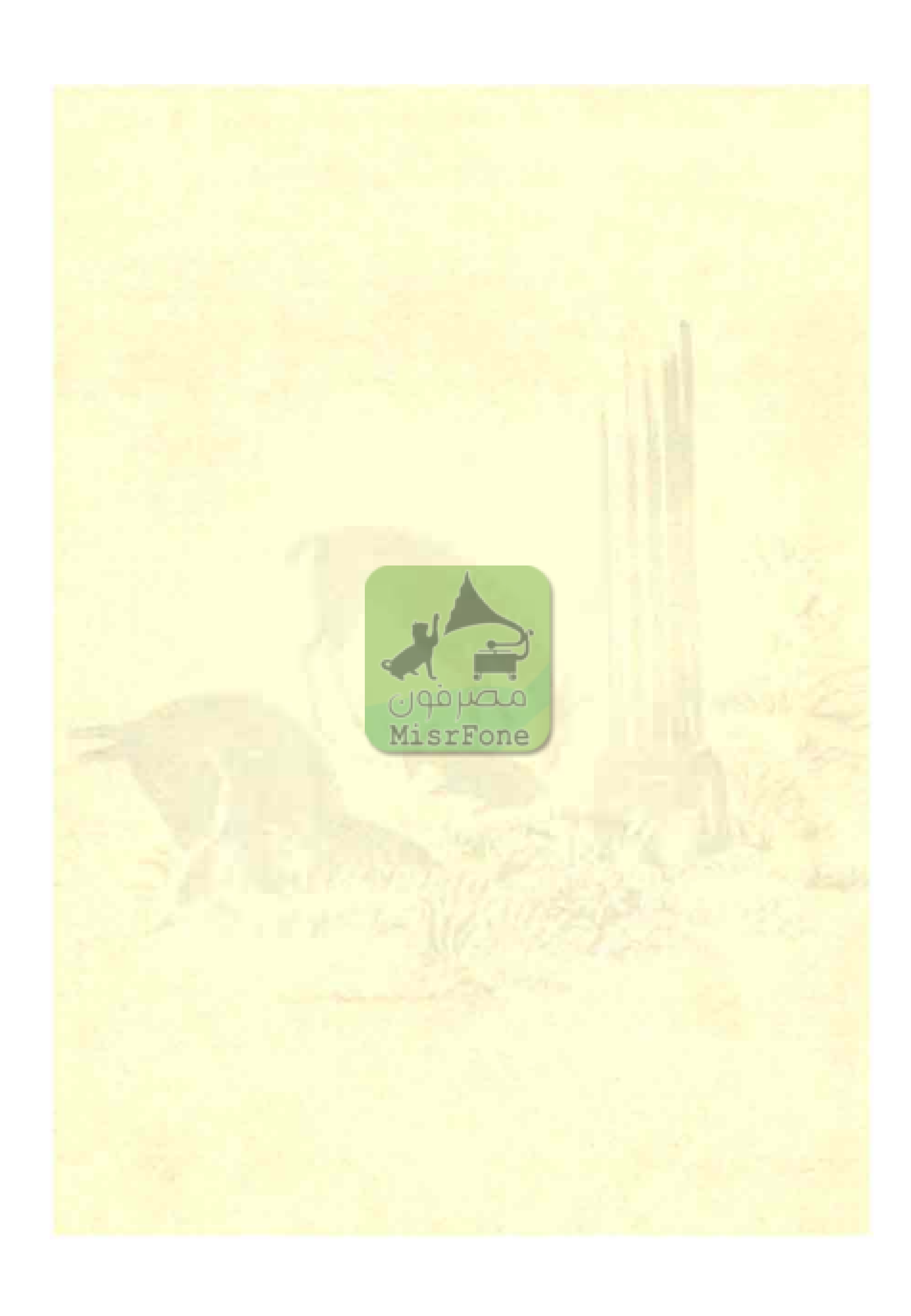
Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -
Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

لا أنا عالمٌ ولا أنتَ سِرّاً لِمُعَمّى أو حلِّ مُشكلٍ منه نَقّا
نتلوّى خلفَ السِّتارِ فإن زا لَ فلا أنتَ أو أنا ثَمّ نبقى



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

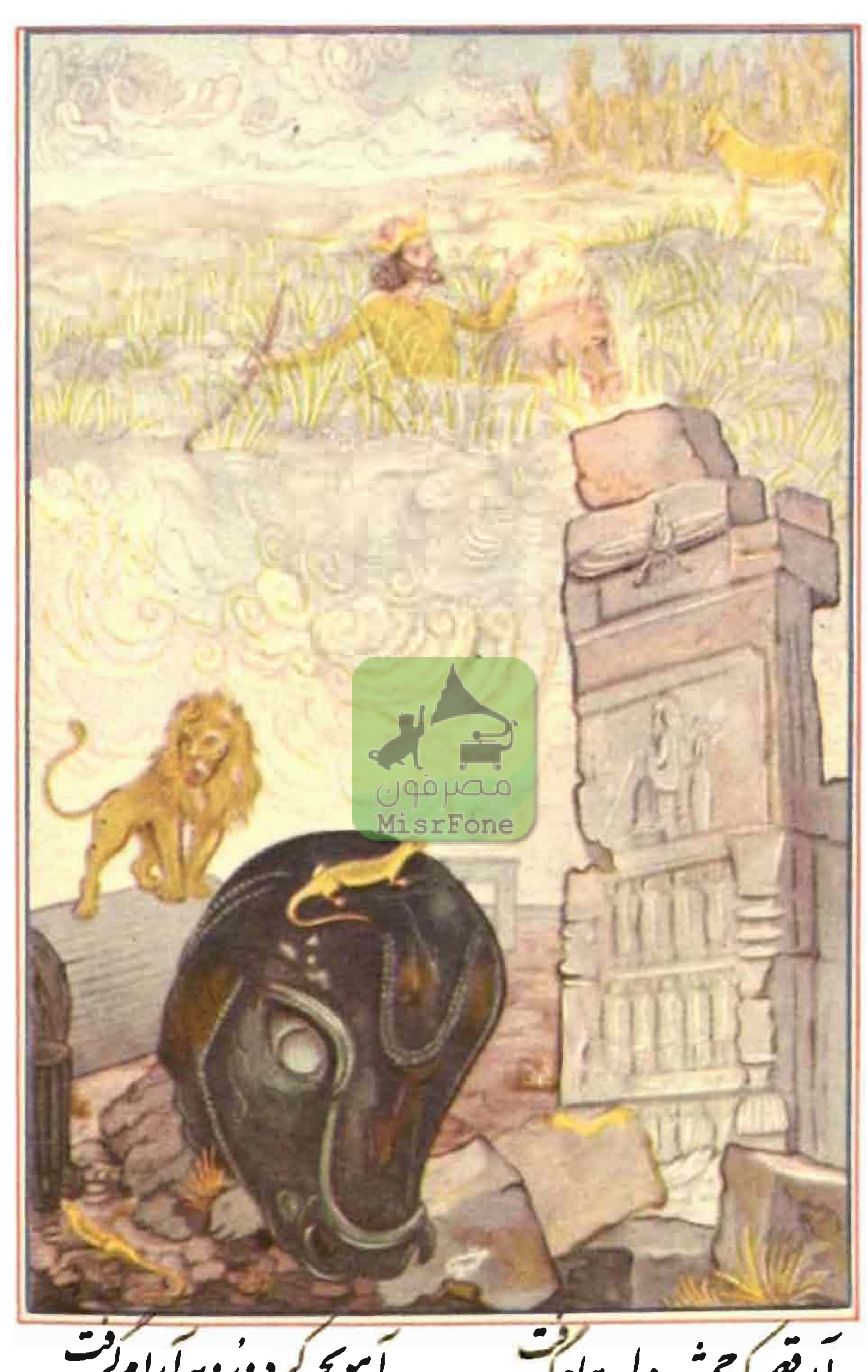


They say the Lion and the Lizard keep
The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
    And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass
Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
Le lion se prélasse et la gazelle parque
Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque!

Wüst liegt der Palast,
        Wo einst Behram geprasst.
Jetzt scheucht von der Stelle
        Der Leu die Gazelle
Wo der König im Jagen
        Wilde Esel erschlagen,
Versank er im Sumpfe
        Beim Eselstriumphe.

إنّ ذالك القصر الذي عمّ جمشيـ ـد وفيه تناول الأقداحا
ولدت ظبية الفلا خشفها فيـ ـه وآوى إلى ابن آوى مراحا



آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت


مصرفون
MisrFone

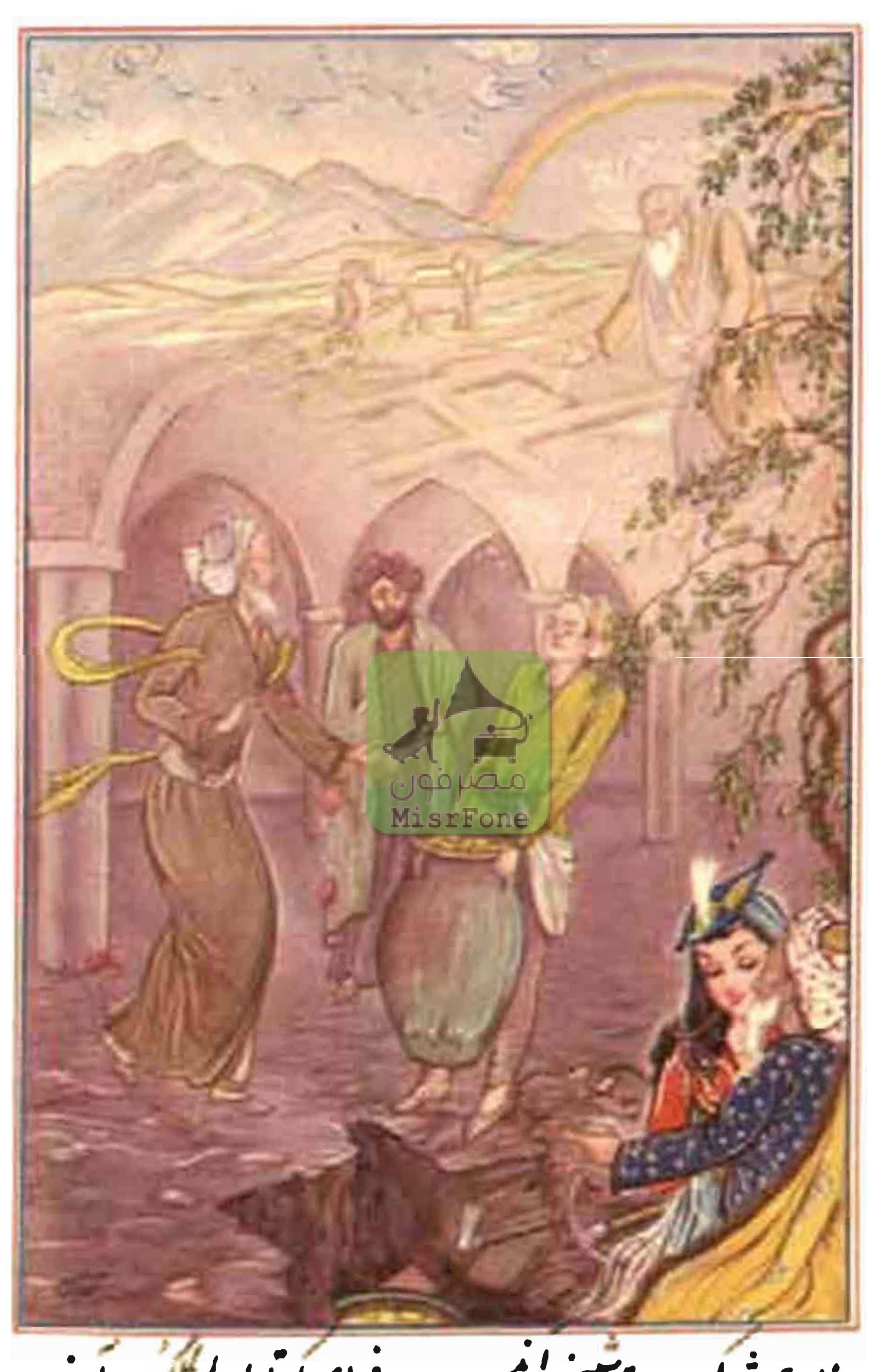
And those who husbanded the Golden Grain,
And those who flung it to the Winds like Rain,
Alike to no such aureate Earth are turn'd
As, buried once, Men want dug up again.

Avant que les chagrins viennent nous le défendre :
Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre.
Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas
Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre.



Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,
O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.
Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder
In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.

يا زبدة الخلان خذ نصحي ولا تضيع من الدنيا بهمٍّ مزعج
واجلس بزاوية اعتزالك وانتظر ألعاب دهرك نظرة المتفرج



زان پیش که بر سرت شبیخون آرند   فرمای که تا باده گلگون آرند

تو زر نه‌ای ای غافل نادان که ترا   در خاک نهند و باز بیرون آرند



Ah, make the most of what we yet may spend,
Before we too into the Dust Descend;
Dust into Dust, and under Dust, to lie,
Sans Wine, sans Song, sans ginger and—sans End!

[illegible]

Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère
Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire
Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré
Prends donc ta part avant d'être pris par la terre.

[illegible]



Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht!
Um das, was einmal hin ist, klage nicht!
An Wein und süssen Lippen lab dein Herz,
Und in den Wind dein Leben schlage nicht!

---

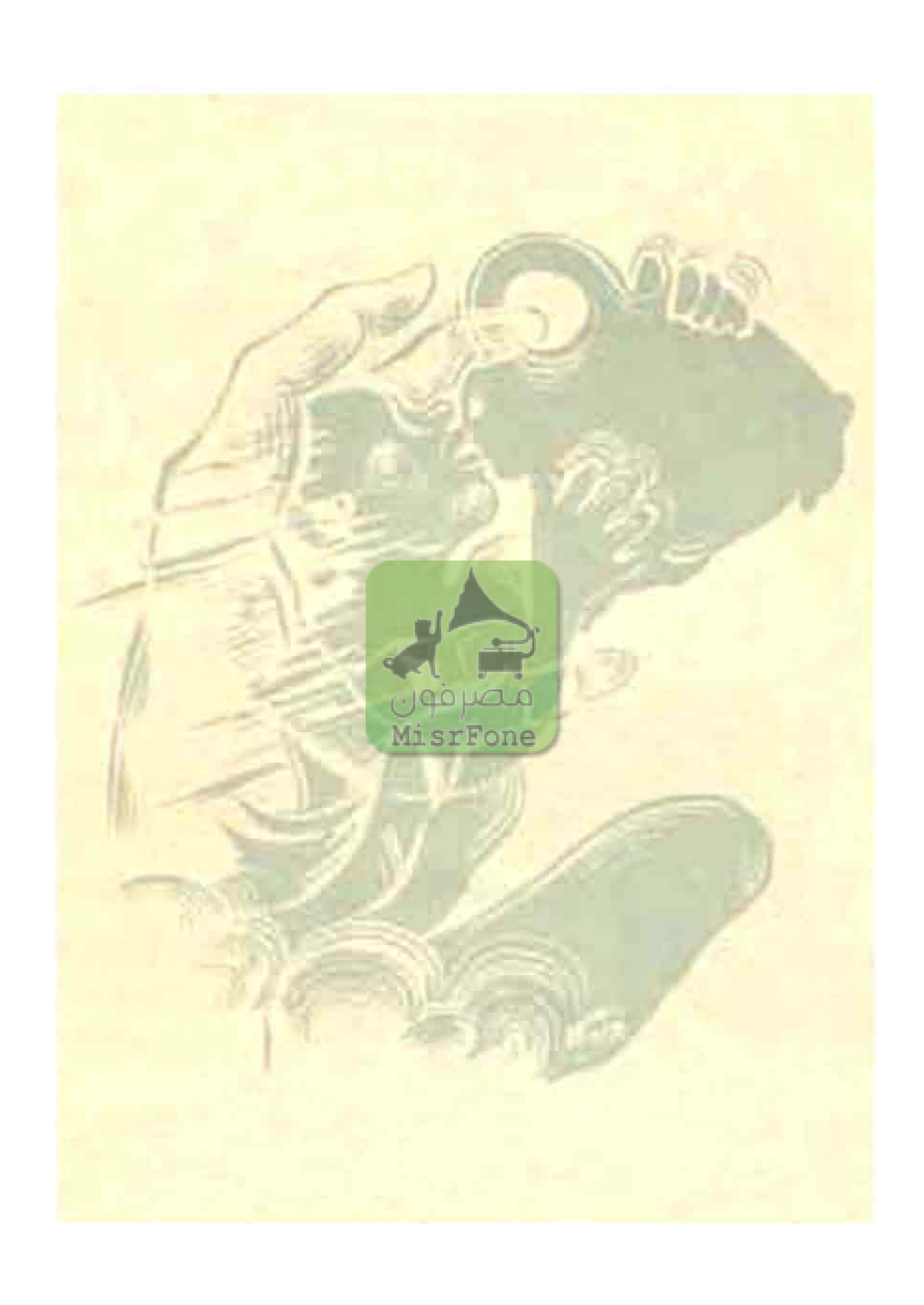
١٤٦ لا تدع الهم بتبريحك ولا يغني بك العيش واطرح كدك
ولا تنم الروض والمياه وطب من قبل أن تعصر الثرى جسدك 146



١٤٥

مگذار که غصه در کنارت گیرد
و اندوه محال روزگارت گیرد
مگذار کتاب و لب جوی و لب کشت
زان پیش که خاک در کنارت گیرد

145



Then to this earthen Bowl did I adjourn
My Lip the secret Well of Life to learn.
And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,
Drink! — for once dead you never shall return. "

[illegible]

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

[illegible]



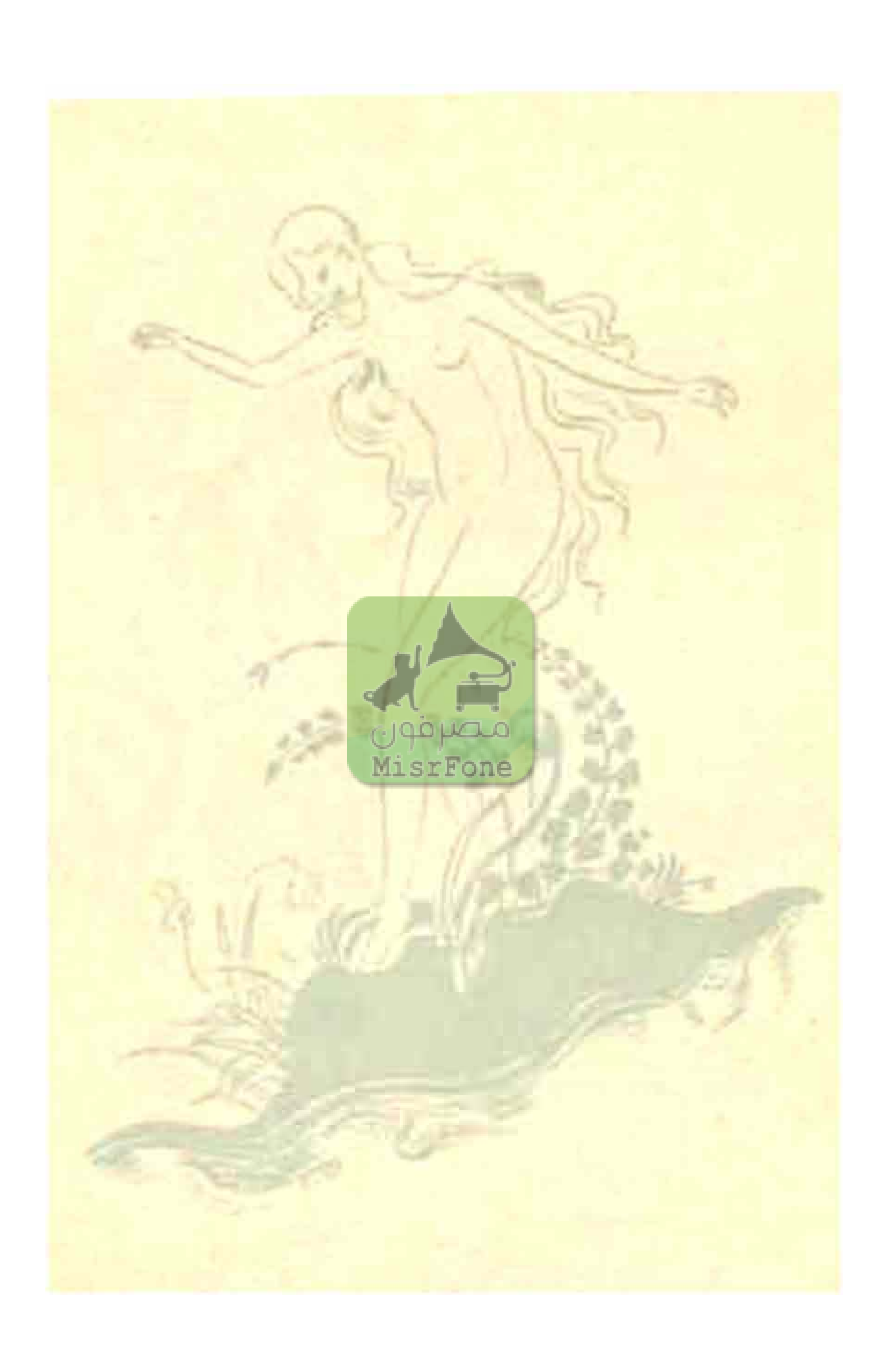
Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er :
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

لثمتُ من جرّةِ الصهباءِ مرشفَها ... حِرصاً لأسألَ منها عيشةَ الأبدِ
فما لبثتْ تُغنّي باللثمِ قائلةً ... سِرّاً ألا اشربْ فإمّا رحتَ لم تَعُدِ



لب بر لب کوزه بردم از غایت آز — تا زو طلبم واسطه عمر دراز

لب بر لب من نهاد و میگفت براز — می خور که بدین جهان نمی آئی باز



And this delightful Herb whose tender Green
Fledges the River's Lip on which we lean —
Ah, lean upon it lightly! for who knows
From what once lovely Lip it springs unseen!

FITZ GERALD

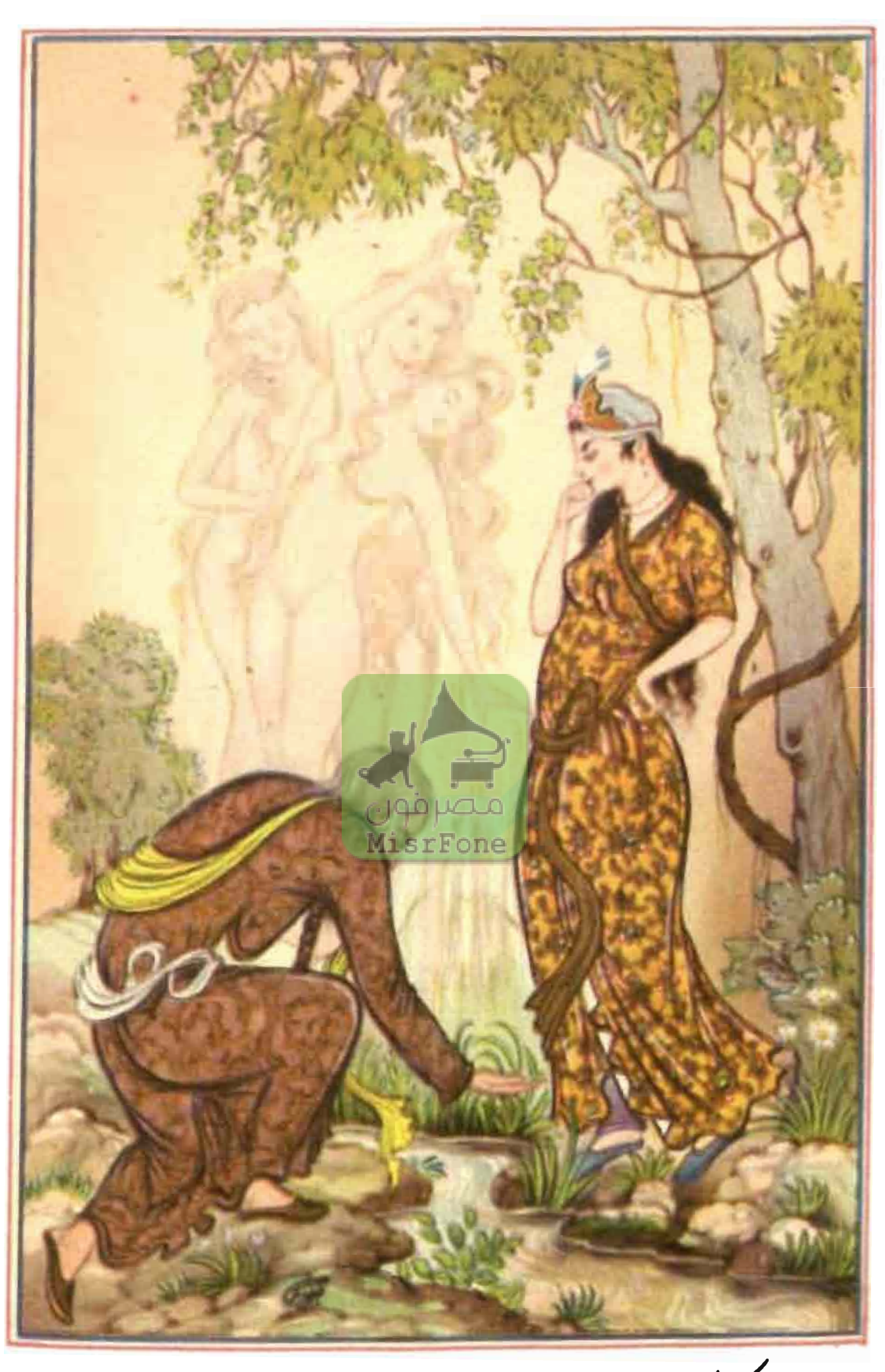
Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :
On dirait le duvet d'une lèvre charmante
Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
Par là le sol était un visage d'amante.

STEPHAN ZALEN

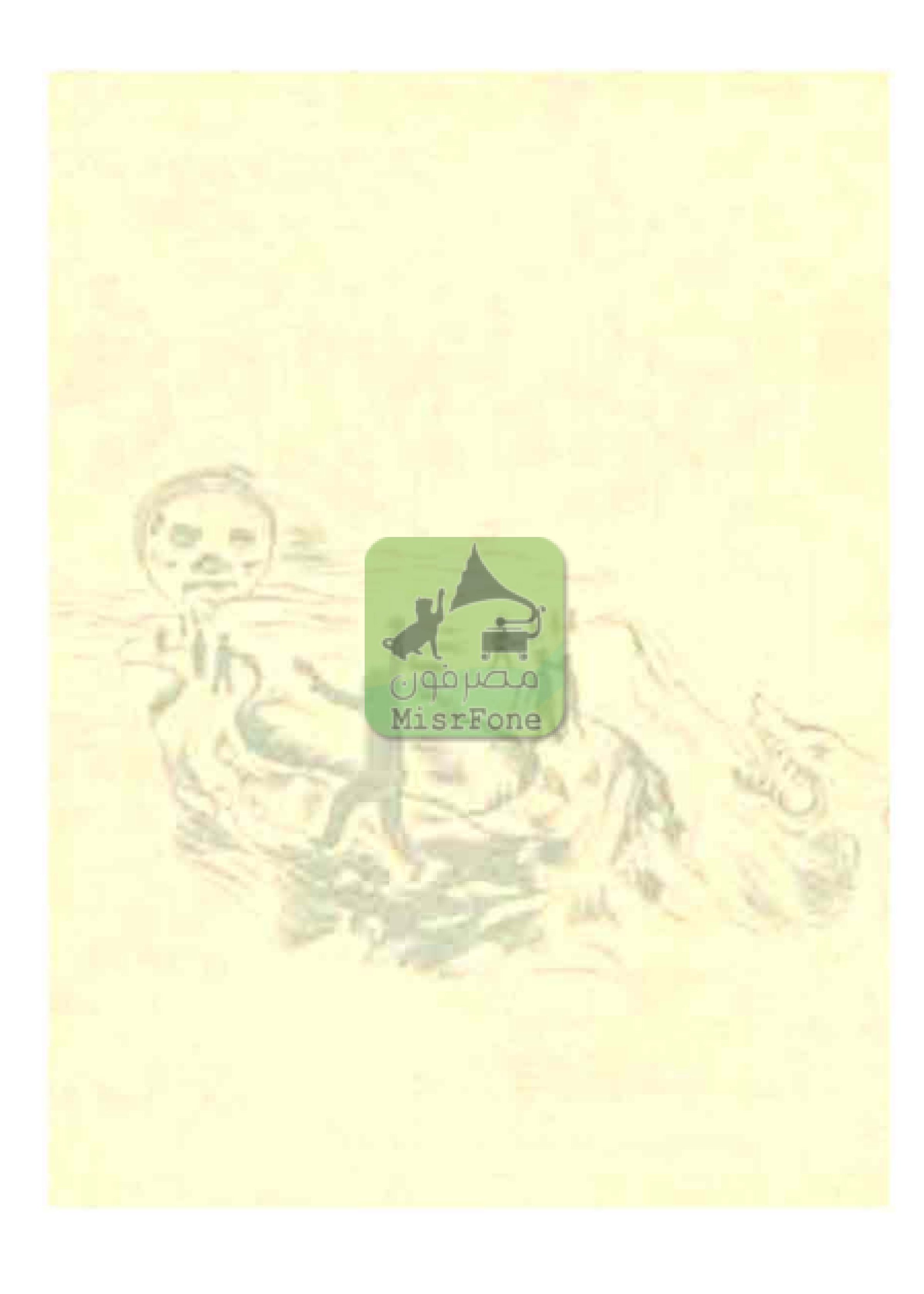


So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.

كُلُّ عُشْبٍ تَبْدُو بِضِفَّةِ نَهْرٍ — قَدْ نَمَا مِنْ شِفَاهِ ظَبْيٍ أَغَرِّ
لَا تَطَأْهُ وَعِجْلَ النَّبَاتَ احْتِقَارًا — فَهُوَ نَامٍ مِنْ مُزْهِرِ الْخَدِّ نَضْرِ



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

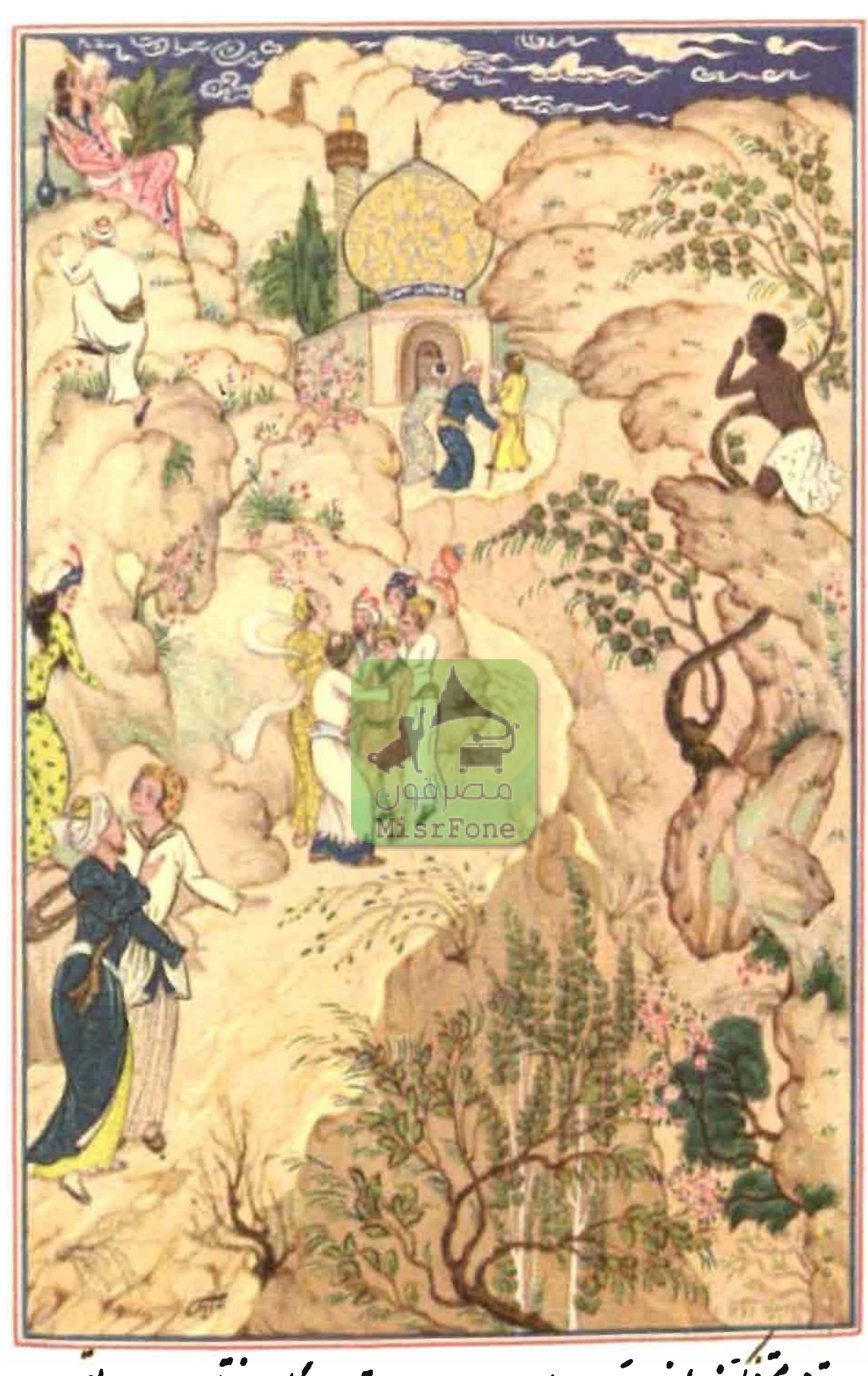


Alike for those who for TO-DAY prepare,
And those that after a TO-MORROW stare,
A Muezzin from the Tower of Darkness cries
" Fools! your Reward is neither Here nor There "

D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi ;
Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
Mais soudain va surgir un messager céleste
Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in der Mitte.
Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her:
Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der !

فكرت في الدين أقوام كما ... حار بين الشك والقطع فريق
فإذا الهاتف يدعوهم أبا ... بله لا هذا ولا ذاك الطريق



قومی متفکرند اندر ره دین — قومی بگمان فتاده در راه یقین

میترسم از آنکه بانگ آید روزی — کای بیخبران راه نه آنست و نه این



The Worldly Hope men set their Hearts upon
Turns Ashes—or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face
Lighting a little Hour or two—is gone.

[illegible]

Ce Monde et son contenu mettons que tu les as
Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.
Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
Tu t'assiéras deux jours, puis tu disparaîtras

[illegible]

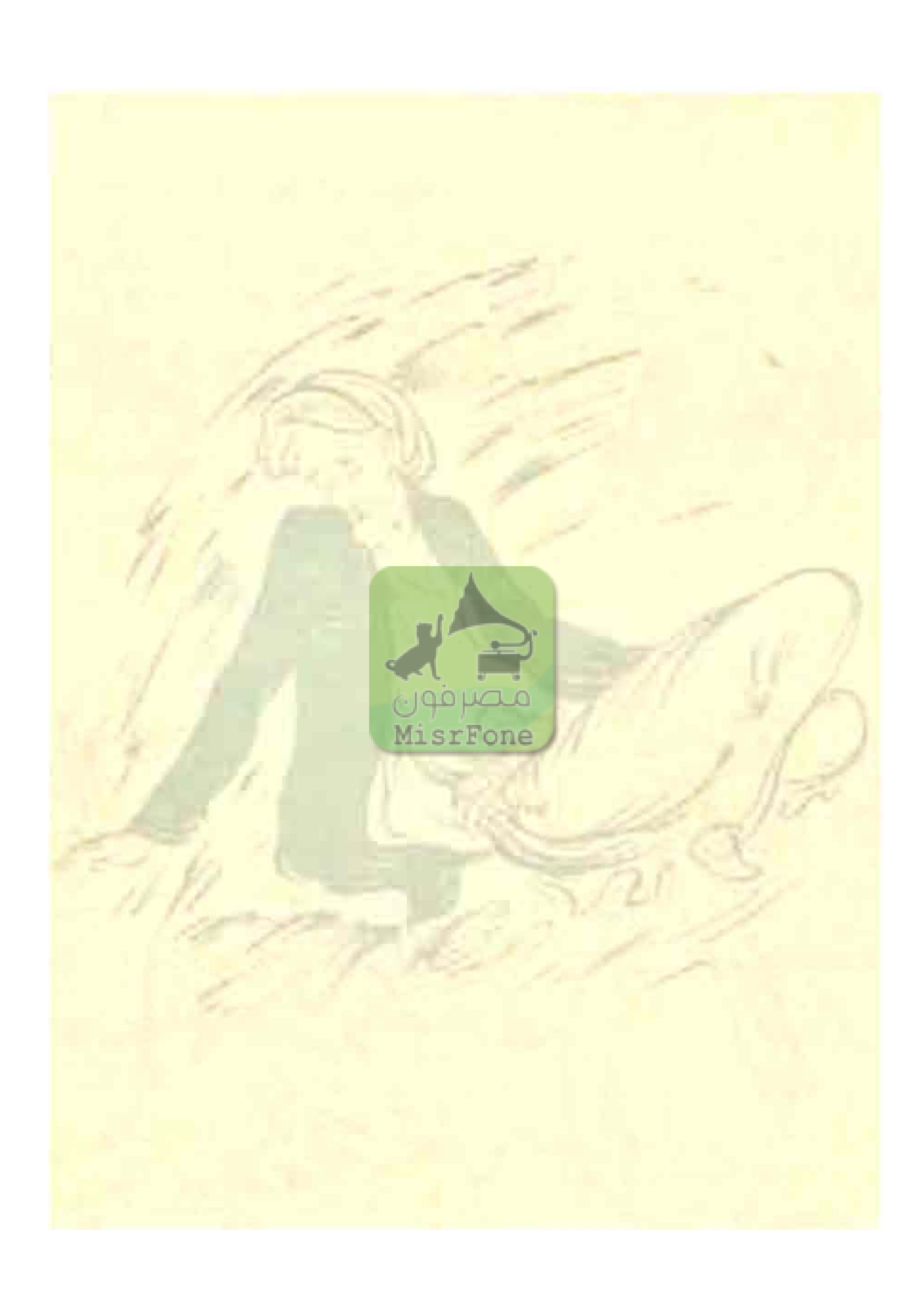
Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
der Freude Garten böte Dir so viel,
dass du in seinem Grün, dich selig dünkst —
doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

يا طالبَ حبٍّ أنلتَ نلتَ الآمالا ... وروضُ أفراحكَ بالنبتِ حلا
فلستَ في روضِ المنى سوى ندى ... هوى لدى الليلِ وفي الصبحِ علا



دنیا همه سر بسر ترا خواسته گیر
صد گنج بزر و گهر آراسته گیر

پس بر سر آن چو بر صحرا برف
روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر



What, without asking, hither hurried *whence?*
And, without asking, *whither* hurried hence!
Another and another Cup to drown
The Memory of this impertinence!

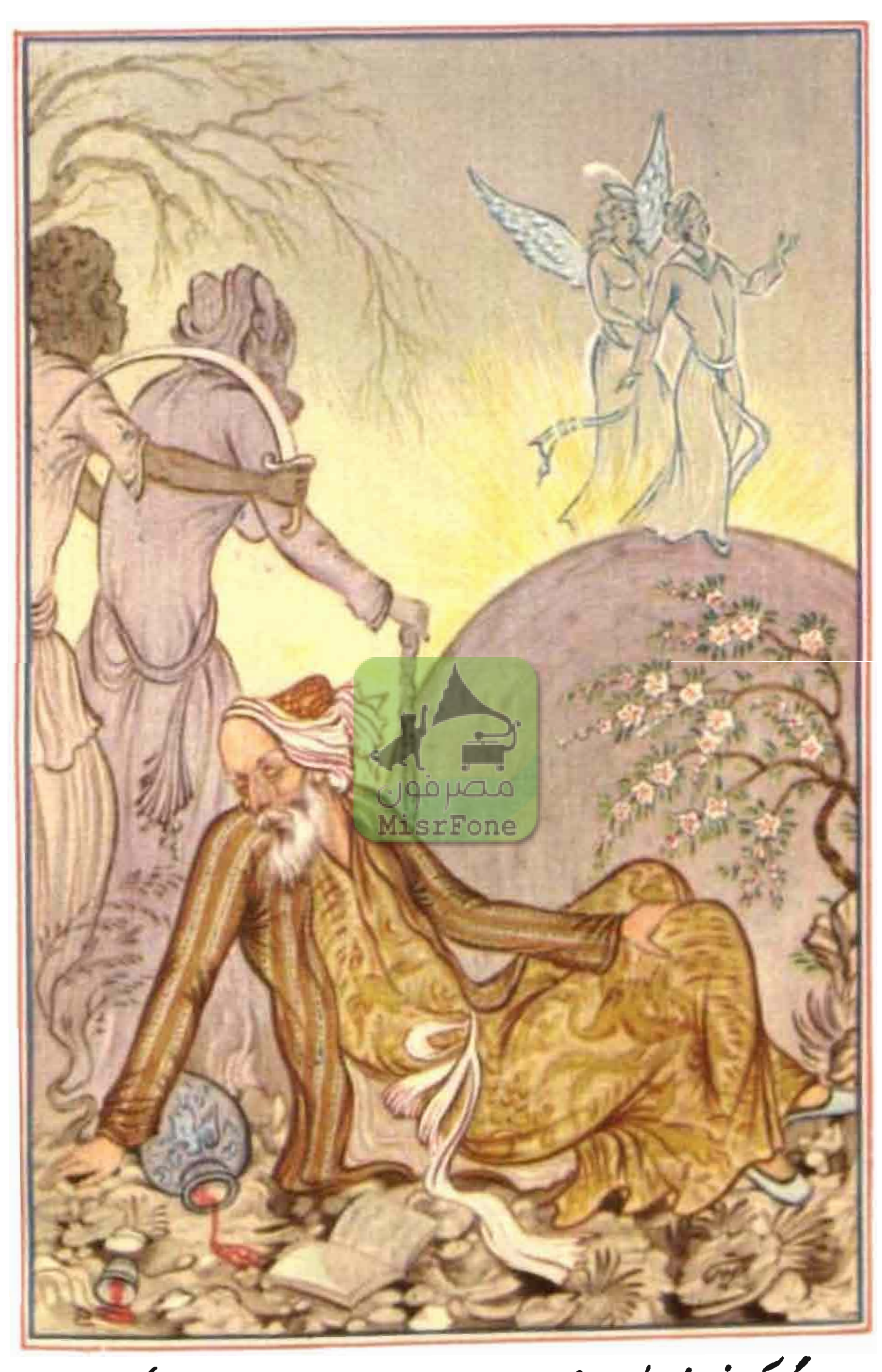
Si tout ne dépendait que de ma volonté,
Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté?
Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,
N'etre jamais venu, n'avoir jamais été.



Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,
Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,
Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes
Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.

---

١٦٠ لو كنت ربّ اختياري ما أتيت إلى ... دنيا ولم أرتحل عنها ولم أبنِ
ما كان أسعدني لو لم أجئ أبداً ... للدهر يوماً ولم أرحل ولم أكنِ



گر آمدنم بخود بُدی نامدمی — ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی

به زان نبدی که اندرین دیر خراب — نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی



And much as Wine has play'd the Infidel,
And robb'd me of my Robe of Honour—well,
I often wonder what the Vintners buy
One half so precious as the Goods they sell.

Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,
Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?
Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !
Qu'achète-t il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

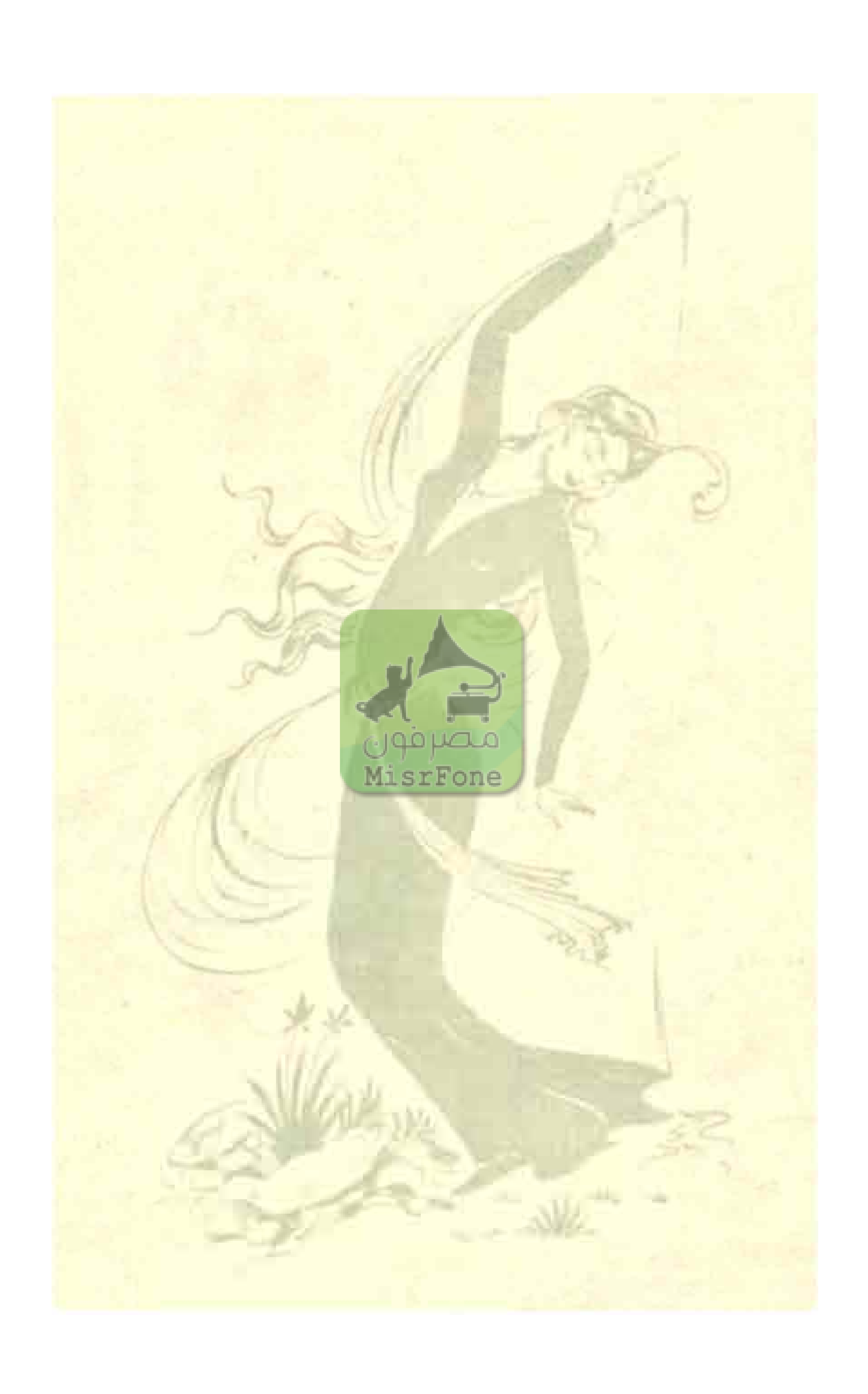
Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,
Ward auf Erden nicht Edleres als Wein geschn,
Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,
Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.

مذ ازدهرت بالبدر والزهرة السما إلى الآن لم يوجد ألذ من الخمر
١٧٠ فيا عجبي من بائع الراح هل يرى أعز من الصهبا. إن باعها يشري 170



با آنکه شراب پرده ما بدرید
تا جان دارم نخواهم از باده برید

من در عجبم ز می فروشان کایشان
به زانچه فروشند چه خواهند خرید



And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Erand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

FILTZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Uue fois réunis, tâchez d'être bien gais,
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais!

ETESSAM-ZADEH

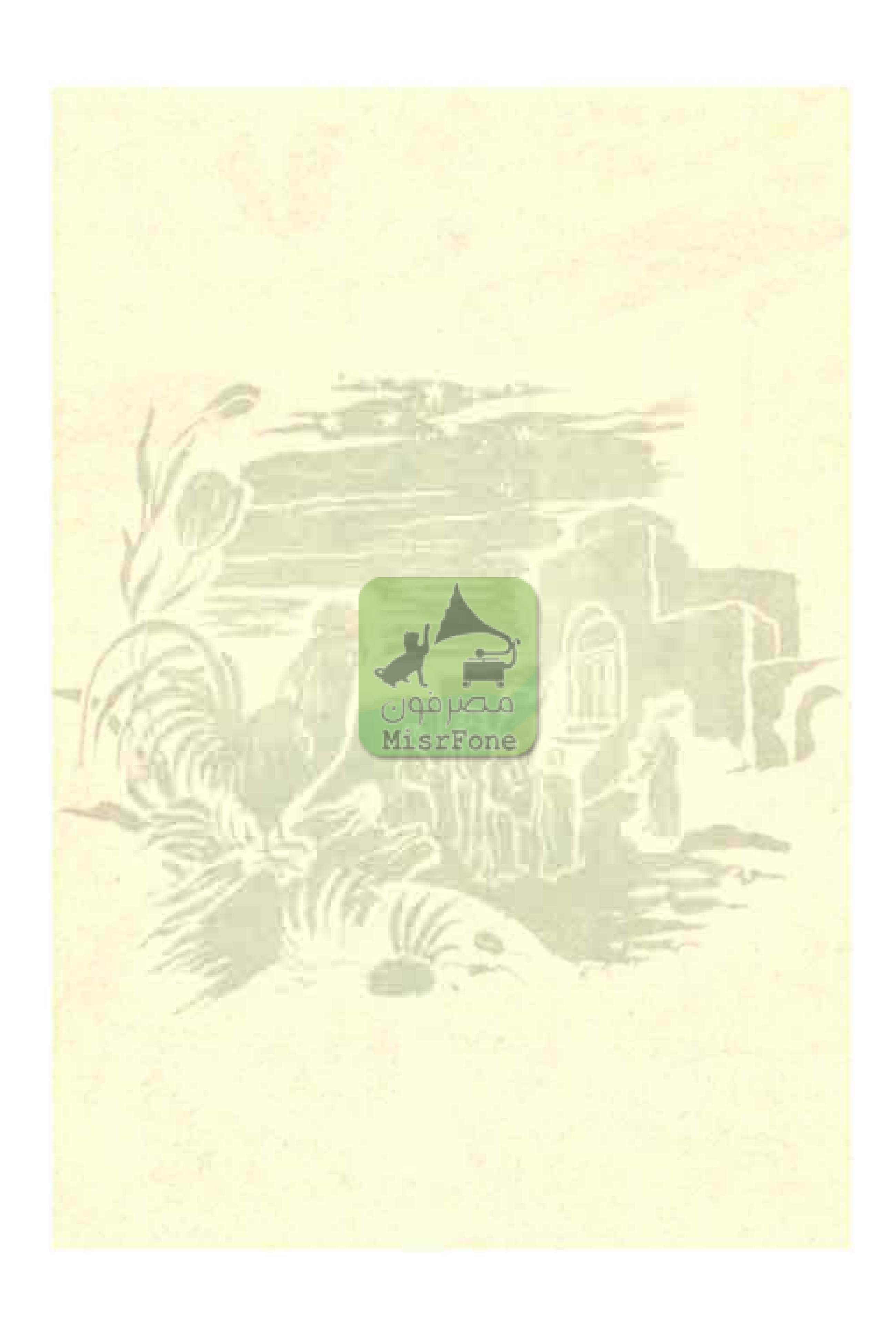


O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.

إن تواعدتم رفاقي للأنس   وسعدتم بالغادة الهيفاء
وأدار الساقي كؤس الحميا   فاذكروني في شربها بالدعاء



یاران چو باتفاق میعاد کنید   خود را بجمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه درکف گیرد   بیچاره فلان را بدعا یاد کنید



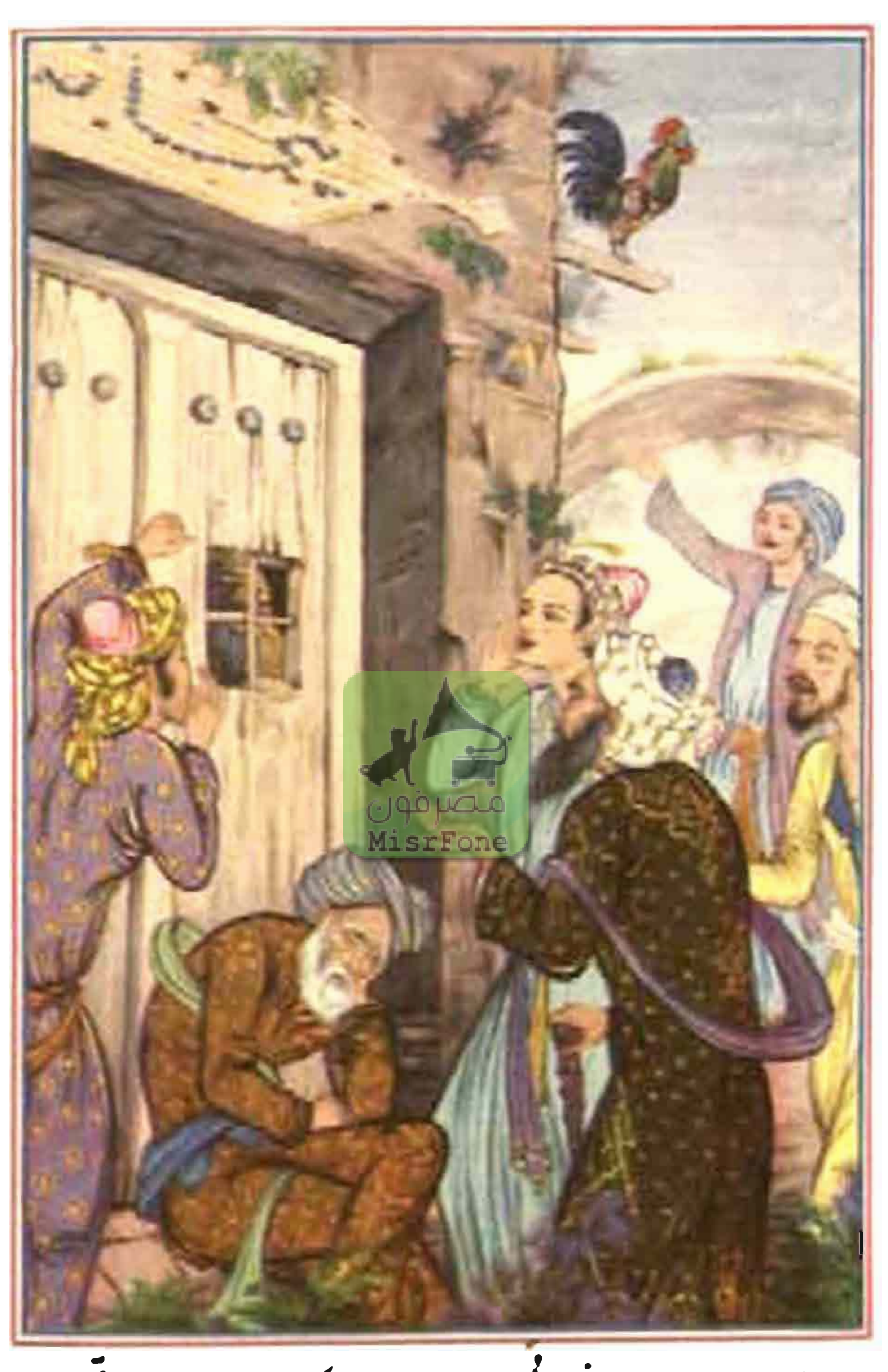
And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted - "Open then the Door.
You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more."

Echanson, le temps passe, écoute mon conseil
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.



Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei

هذا أوانُ الصَّبوحِ والطَّرَبِ ونحنُ والحانُ وابنةُ العِنَبِ
أسمعْ نديمي هلْ ذا المحلُّ تُقى واشربْ وخلِّ الحديثَ كي اجتنبِ



هنگام صبوح است و خروش ای ساقی
ما و می و کوی میفروش ای ساقی

چه جای صلاح است خموش ای ساقی
بگذر ز حدیث عهد و نوش ای ساقی

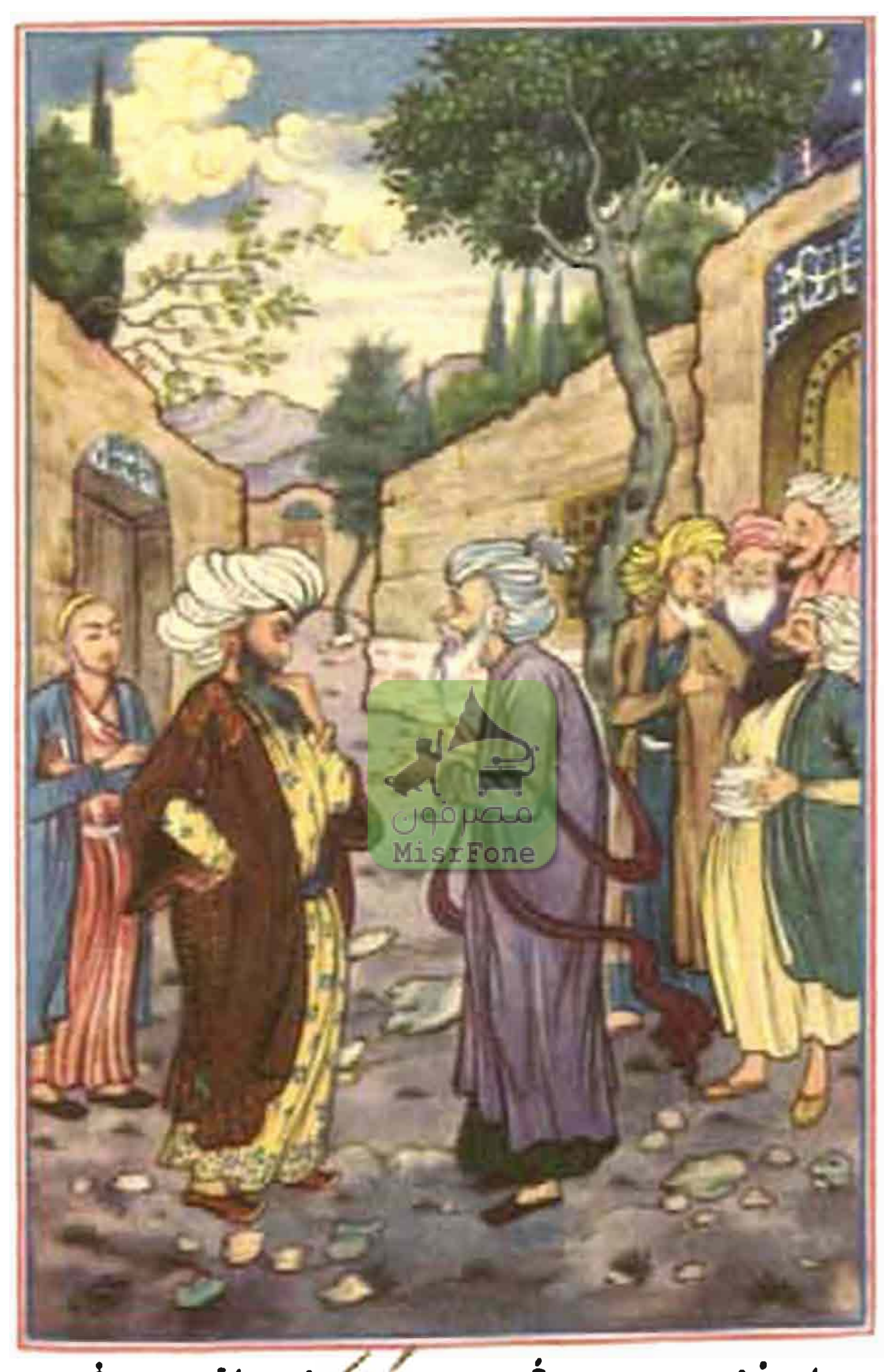


Indeed, the Idols I have loved so long
Have done my Credit in Men's Eye much Wrong
Have drown'd my Honour in a shallow Cup.
And sold my Reputation for a Song.

Versé par l'échanson, chaque verre de vin.
Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin
Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence
Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein

Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt
und dachte: vielleicht
Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit
lang mich geschnt, erreicht;
Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf
den Lippen verweht,
Ein halber Weinschluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten
all zunichte gemacht

للصوم والصلوات إن تنسكا — منيت نفسي غدا بنجاتي
١٨٢ أسفا فقد نقض الوضوء بنسمة — والصوم زال بنصف جرعة راح 182



طبعم بنماز و روزه چون مایل شد
گفتم که نجات کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو ببادی بشکست
وآن روزه به نیم جرعه می باطل شد



The mighty Mahmúd, the victorious Lord,
That all the misbelieving and black Horde
Of Fears and Sorrows that infest the Soul
Scatters and slays with his enchanted Sword.

[illegible]

Comme je désirais le jeûne et la prière,
Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière
Ma prière, hélas ! fut nulle à cause d'un pet
Et je vis par le vin mon jeûne se défaire !

[illegible]



Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,
das keinem Auge lechzt des Leides Brand !
So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,
das unsres Herzens tausend Schmerzen bannt

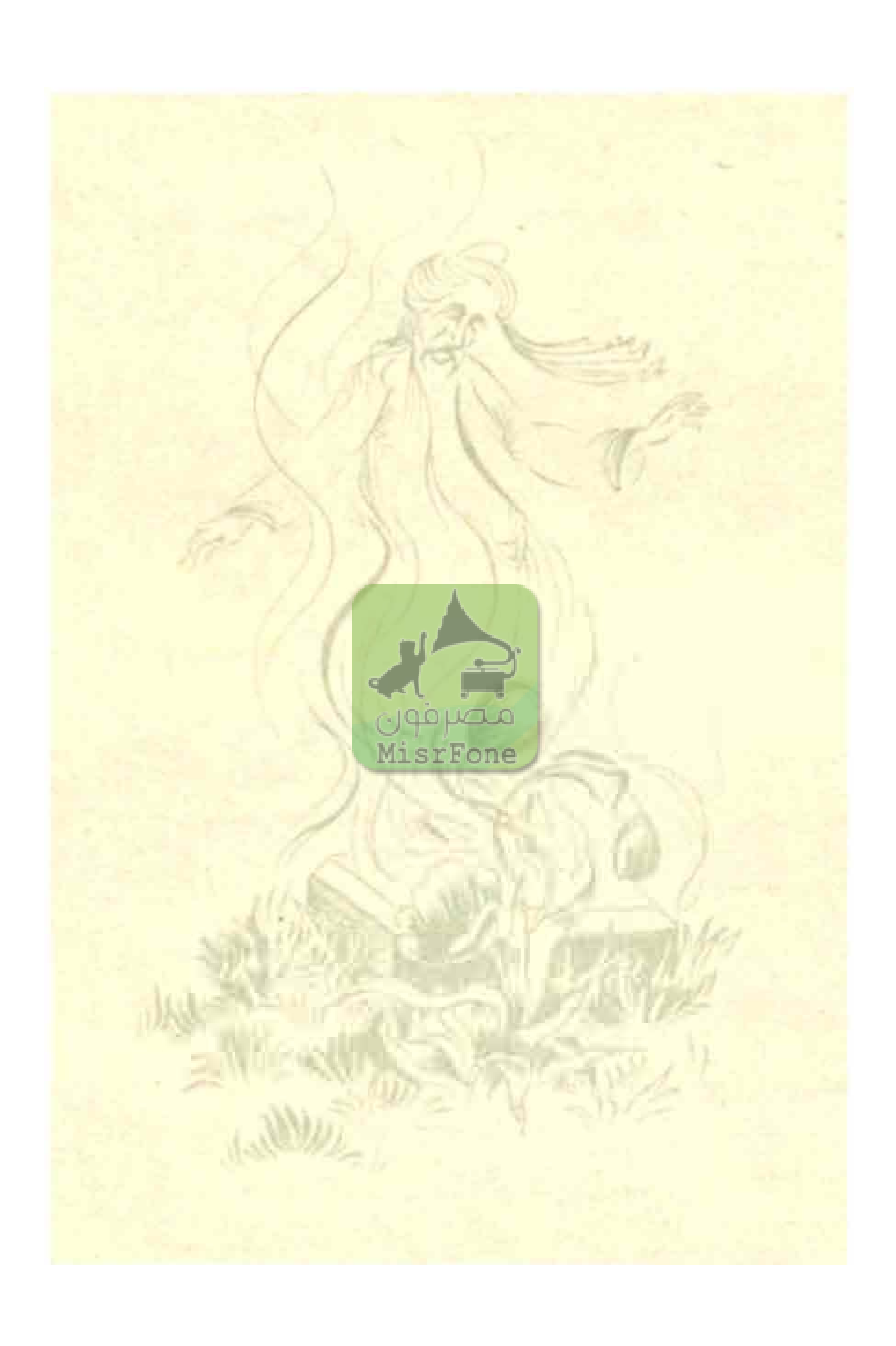
ما أهرق الساقي سلافة في الثرى   إلا وأطفأ نار قلب مولع

أتظن راحًا ذلك الماء الذي   يودي بمائة علّة في الأضلع



هر جرعه که ساقیش بخاک افشاند   در دیدهٔ من آتش غم بنشاند

سبحان الله تو باده می پنداری   آبی که ز صد درد دلت برهاند



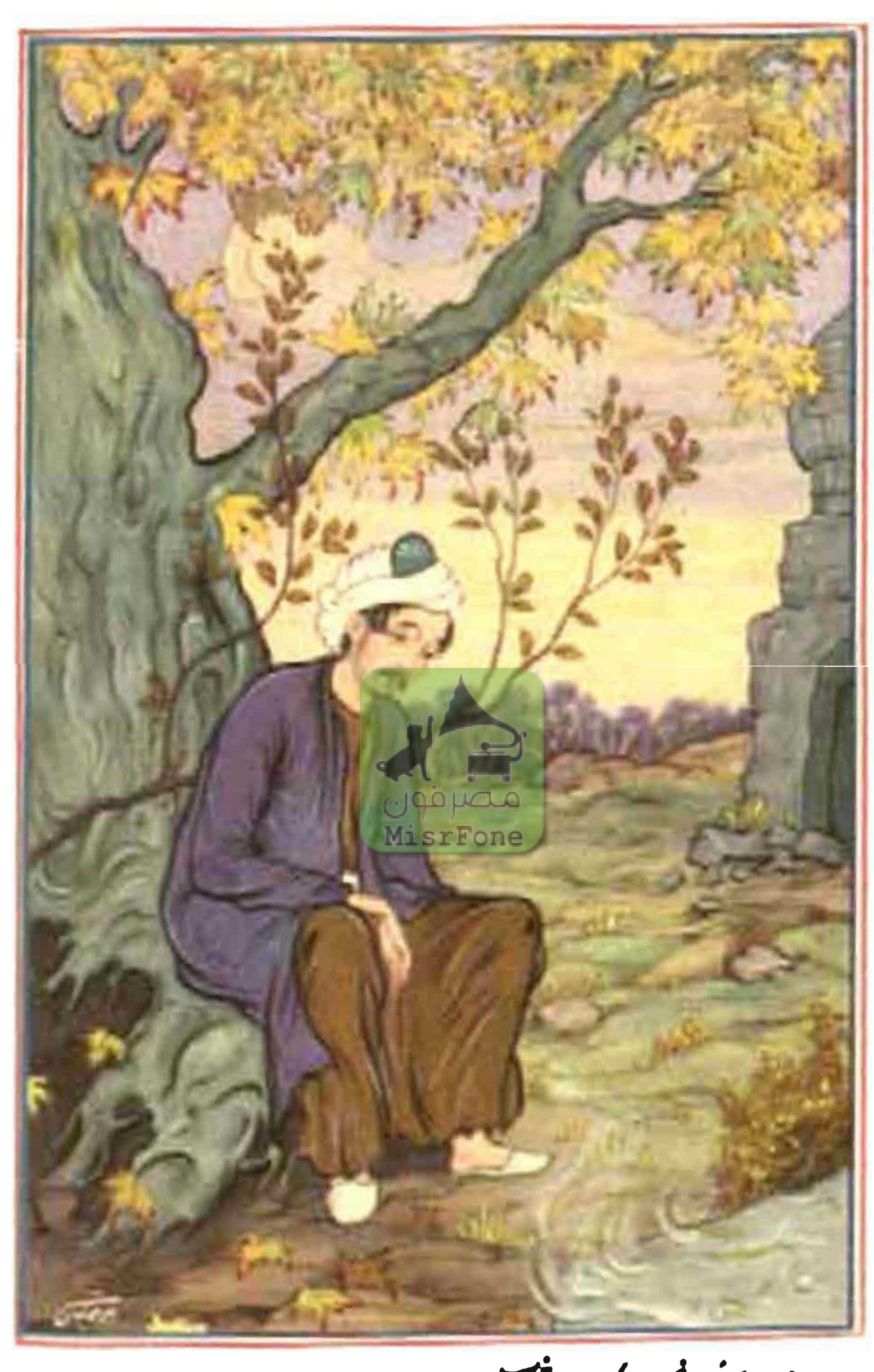
That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air.
As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira da la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

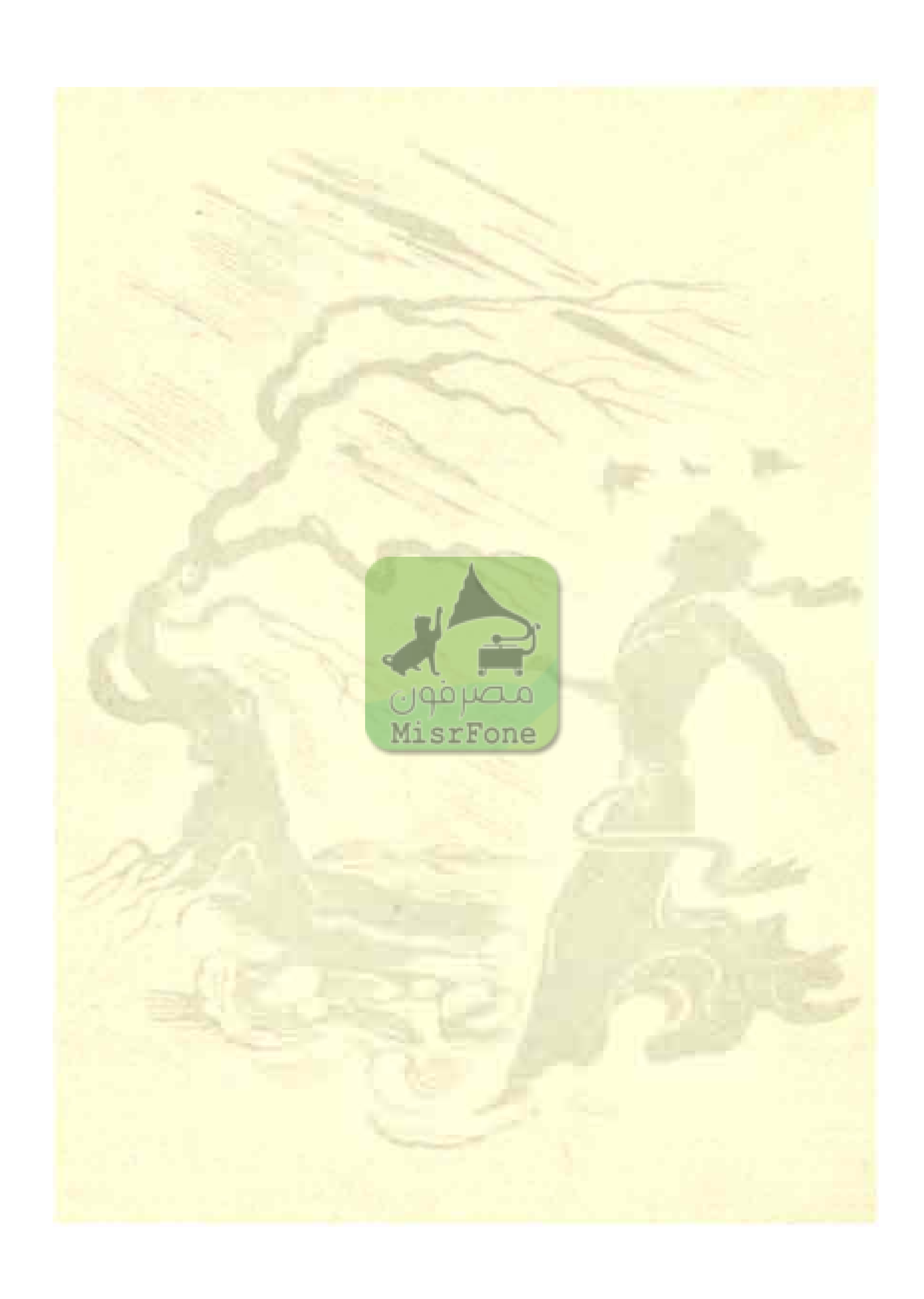
So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.

ولكم شربت الراح حتى إن لي   في الرمس ضاع من التراب عبيرها

١٩٠ أو مر مخمور على قبري انتشى   منها وأفقده النهى تأثيرها 190



چندان بخورم شراب کاین بوی شراب | آید ز تراب چون روم زیر تراب
تا بر سر قبر من رسد مخموری | از بوی شراب من شود مست و خراب



With Earth's first Clay They did the Last Man's knead
And then of the Last Harvest sow'd the Seed
Yea, the first Morning of Creation wrote
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

FITZ GERALD

O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM-ZADEH

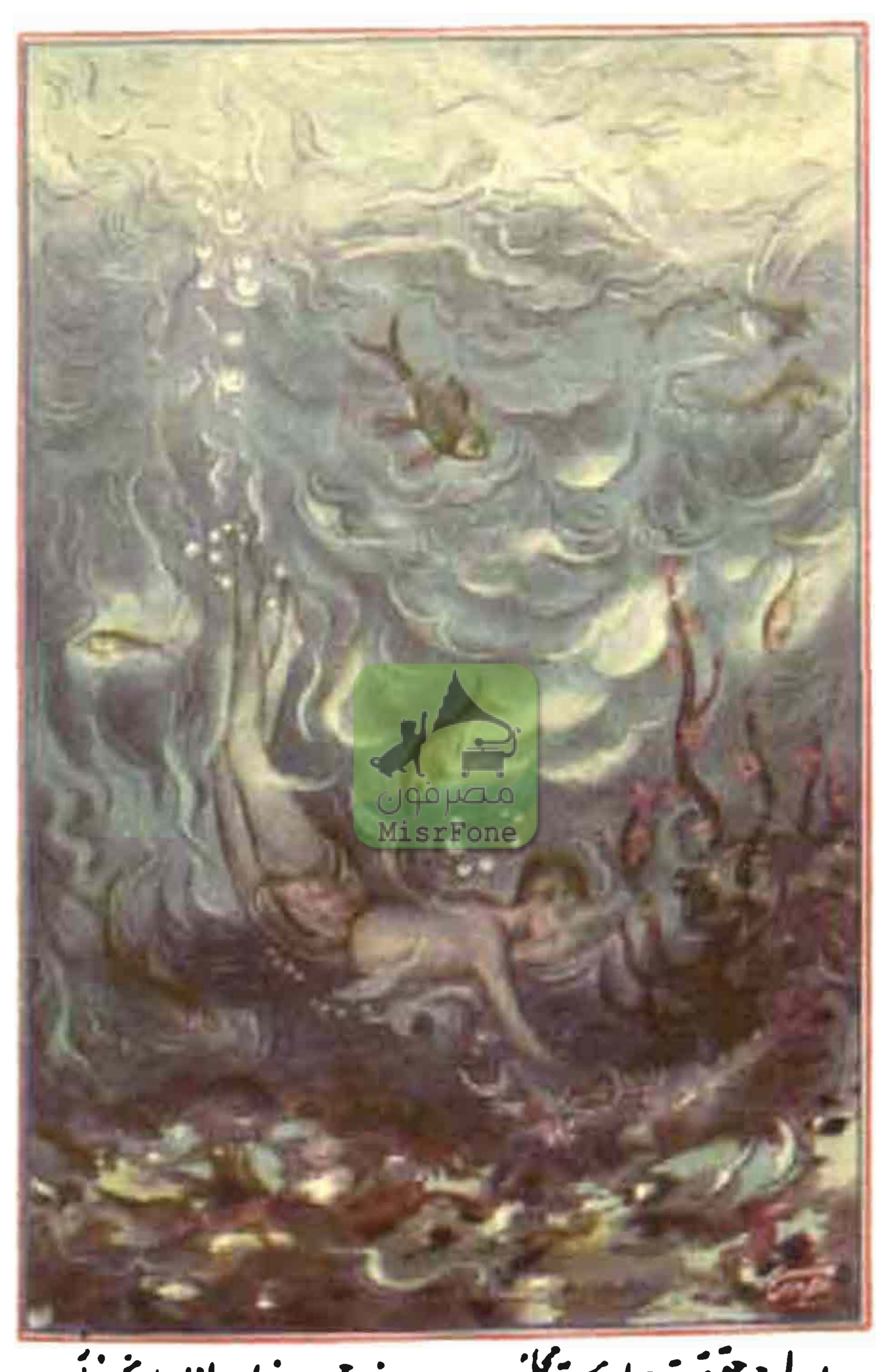


Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern ;
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden ;
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden

---

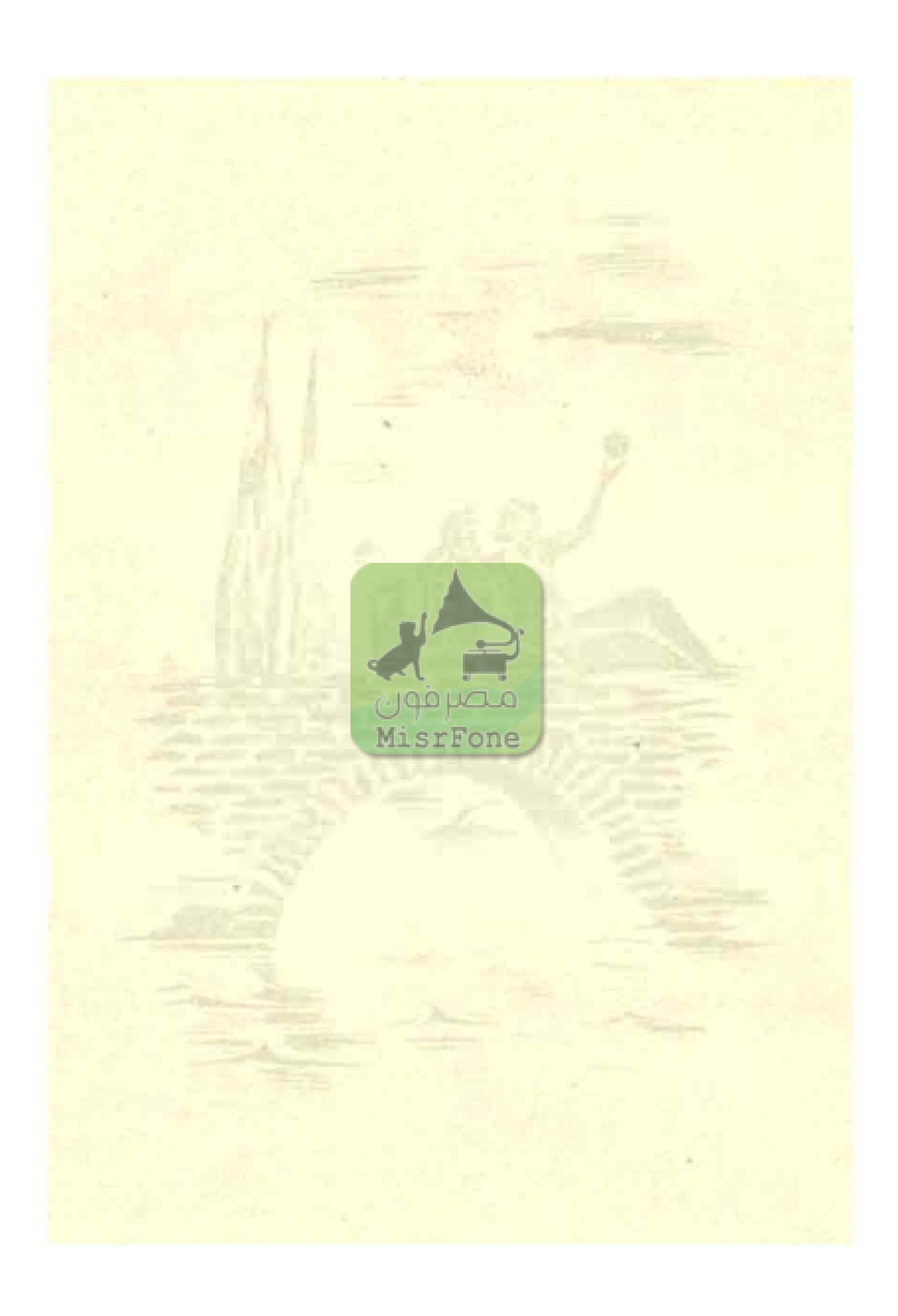
١٩٤ حَقِيقَةُ الكَوْنِ لَيْسَتْ عِنْدَ نَاظِرِهَا ... سِوَى مَجَازٍ فَفِيمَ الهَمُّ وَالأَلَمُ

فَجَارِ دَهْرَكَ وَاخْضَعْ لِلْقَضَا فَلَنْ ... نُطِيقَ تَبْدِيلَ مَا قَدْ خَطَّهُ القَلَمُ 194



ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز — چندین چه بری خواری ازاین رنج دراز

تن را بقضا سپار و با درد بساز — کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز



Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
The Moon of Heav'n is rising once again
How oft hereafter rising shall she look
Through this same Garden after me—in vain!

FITZ GERALD

Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain!
Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
Va briller bien des fois et nous chercher en vain.

ETESSAM-ZADEH

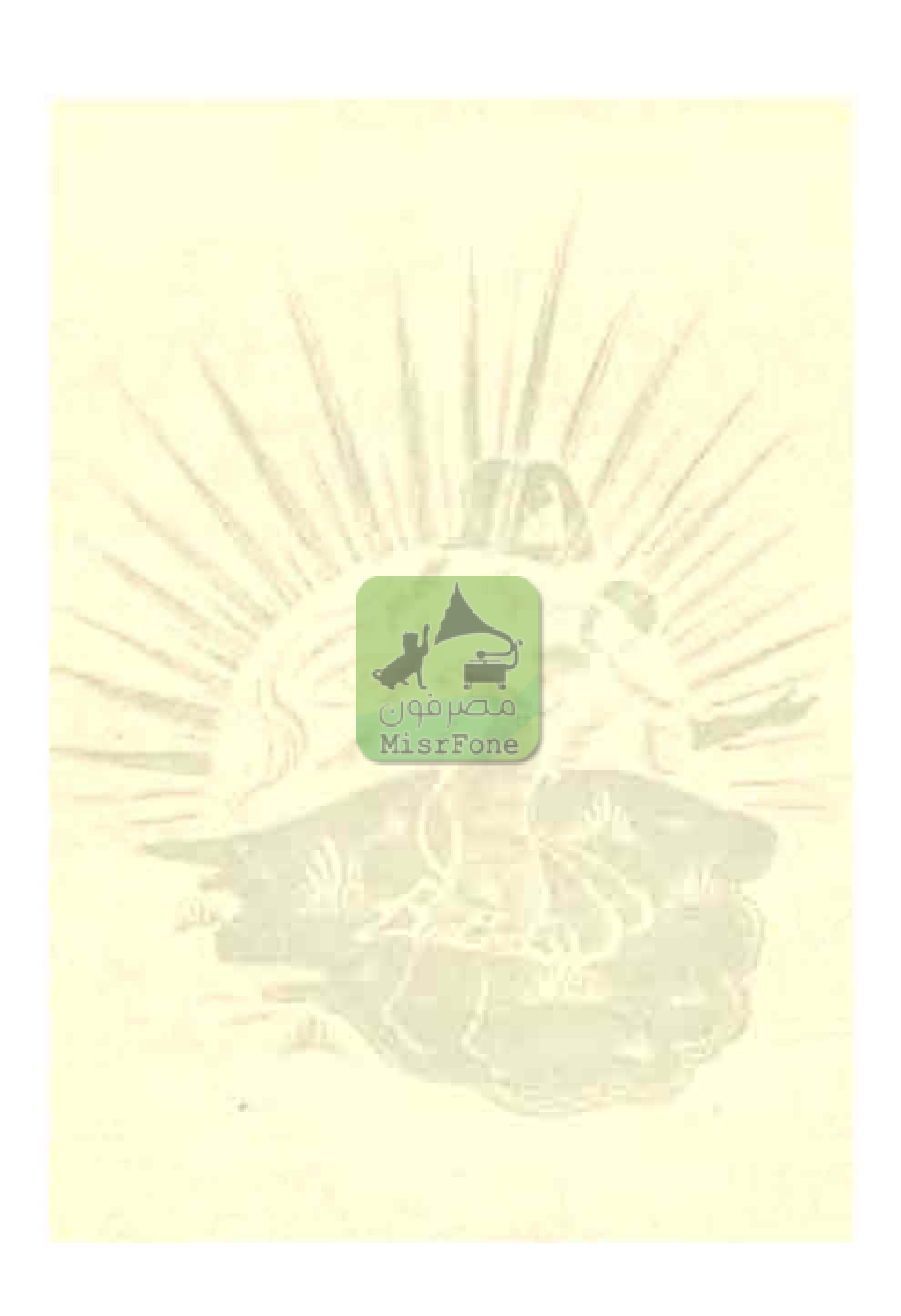
Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,
Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,
Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird
Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden!

لَئِنْ جَالَسْتَ مَنْ تَهْوَاهُ عُمْرًا   وَذُقْتَ جَمِيعَ لَذَّاتِ الْوُجُودِ
فَسَوْفَ تُفَارِقُ الدُّنْيَا كَأَنَّ   الَّذِي شَاهَدْتَ حُلْمٌ فِي هُجُودِ



چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
حالی خوش دار این دل پر سودا را

می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را



For in and out, above, about, below,
'Tis nothing but a Magic Shadow - show,
Play'd in a Box whose Candle is the Sun,
Round which we Phantom Figures come and go

[illegible]

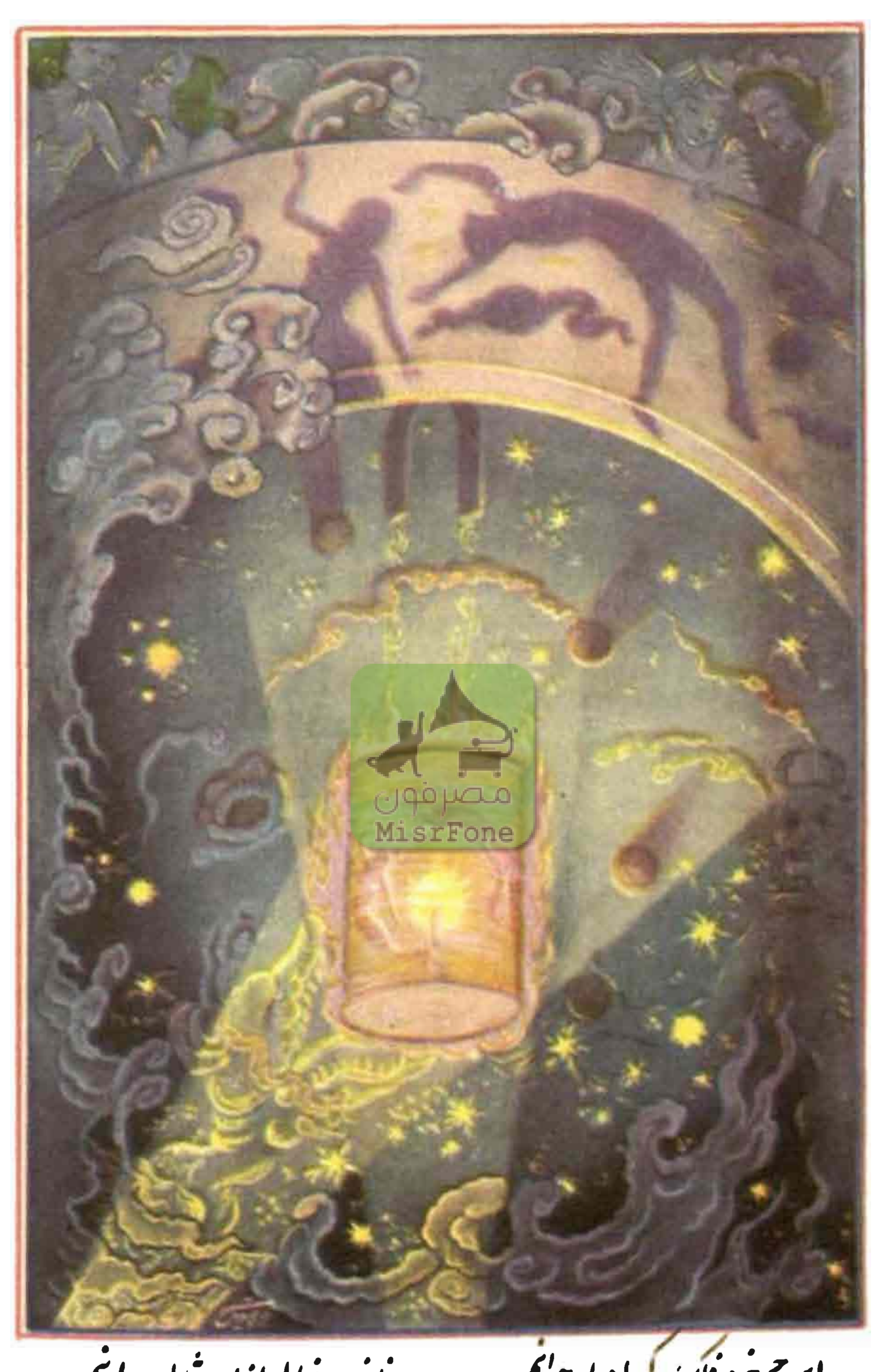
Cet Univers, où seul le vertige gouverne.
Rappelle en vérité la magique lanterne.
La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer,
Les hommes des dessins qu'un grand effroi, [illegible]

[illegible]



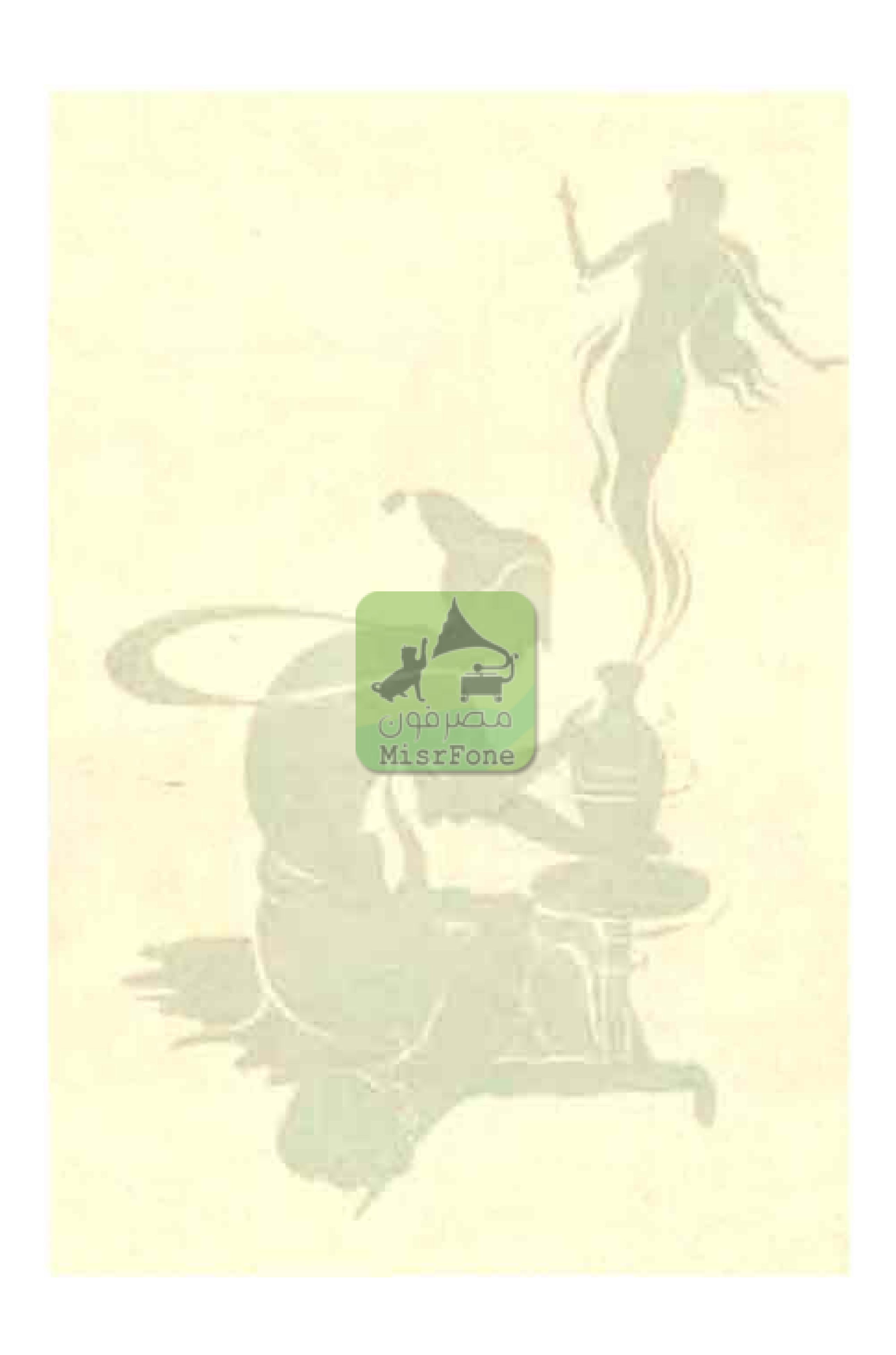
Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
Ist wie eine Laterne anzusehen,
Drin die Sonne als Licht brennt. In bunten Reigen,
Uns Trugbilder — unseresgleichen — zu zeigen.

هذا الفضاء الذي فيه نتحركُ ... فانوس يحكي خيالاً لدى النظرِ
مصباحه الشمس والفانوس عالمنا ... ونحن نبدو حيارى فيه كالصورِ



این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندر او حیرانیم



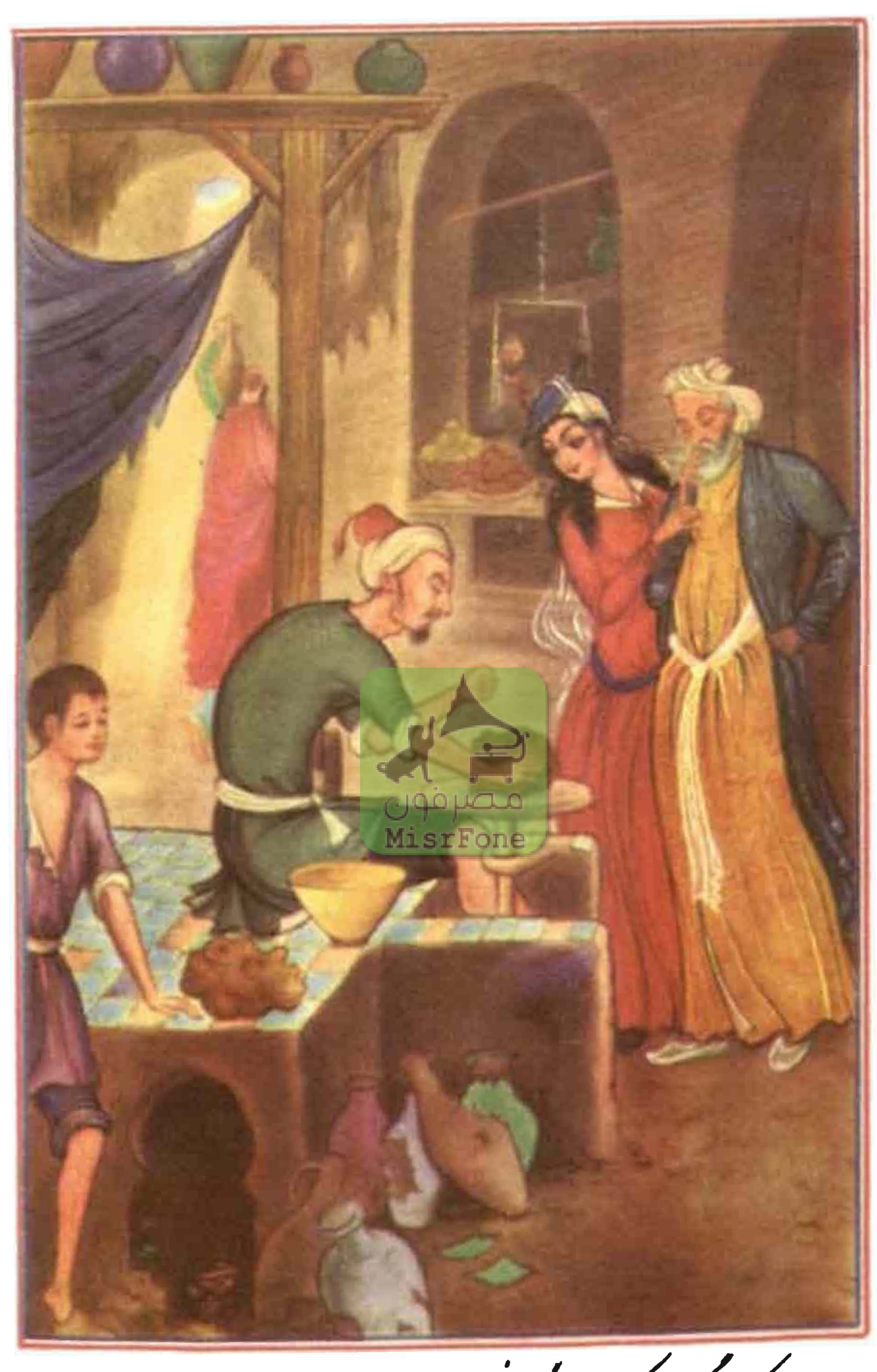
For in the Market - place, one Dusk of Day,
I watch'd the Potter thumping his wet Clay :
And with its all obliterated Tongue
It murmur'd — "Gently, Brother, gently, pray !"

[illegible]

Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,
« Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! »

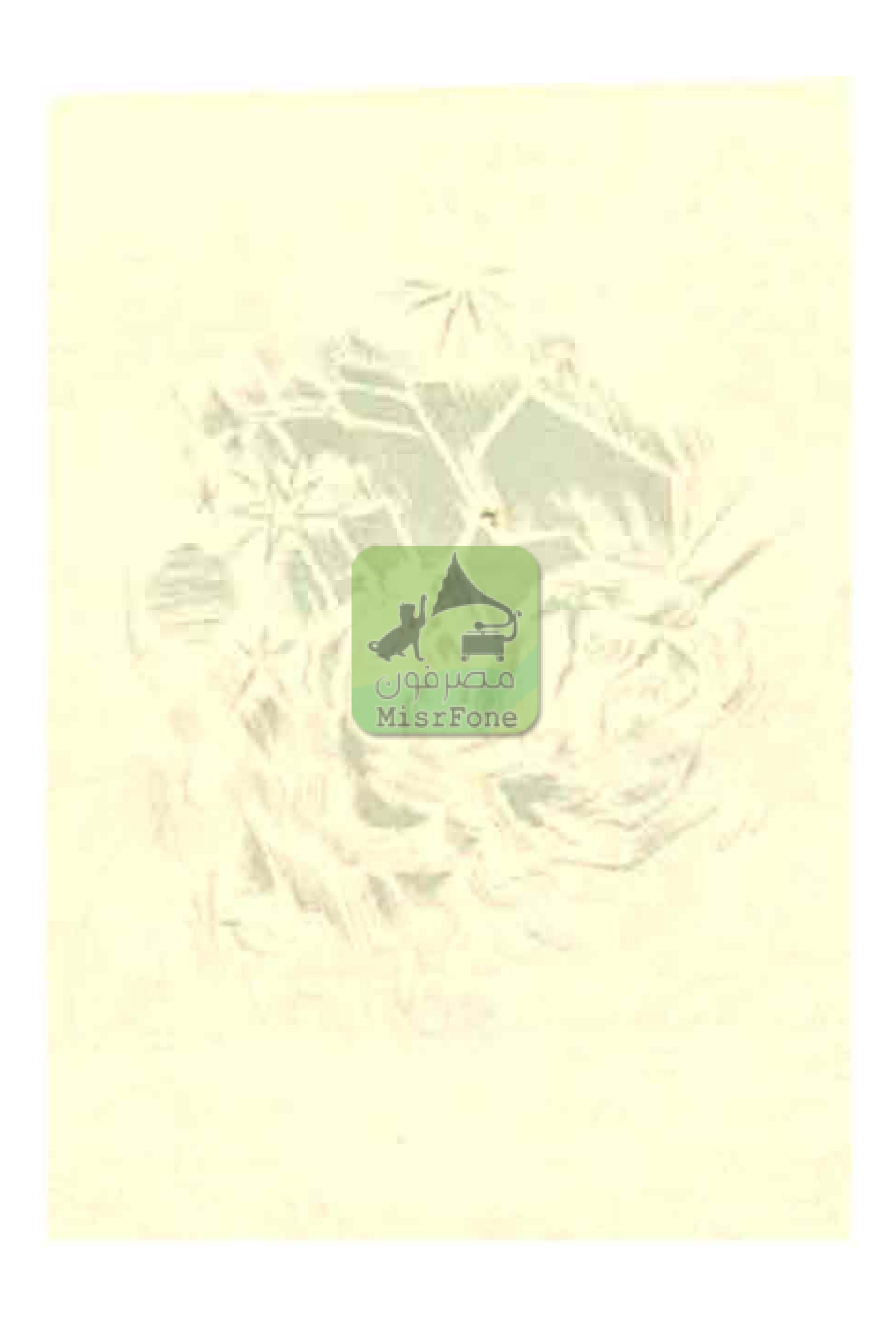
[illegible]

يدقق ذلك الخزاف مكرماً   بصنع الطين تدقيق الفهيم
إلامَ تسومه دوساً ولكنا   بحال الطين غبرٌ ترى الجسوم



این کوزه گران که دست در گل دارند — عقل و خرد و هوش بر آن بگمارند

مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند — خاک پدرانست چه می پندارند



Ah. Love: could thou and I with Fate conspire
To grasp this sorry Scheme of Things entire,
Would not we shatter it to bits—and then
Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

FITZGERALD

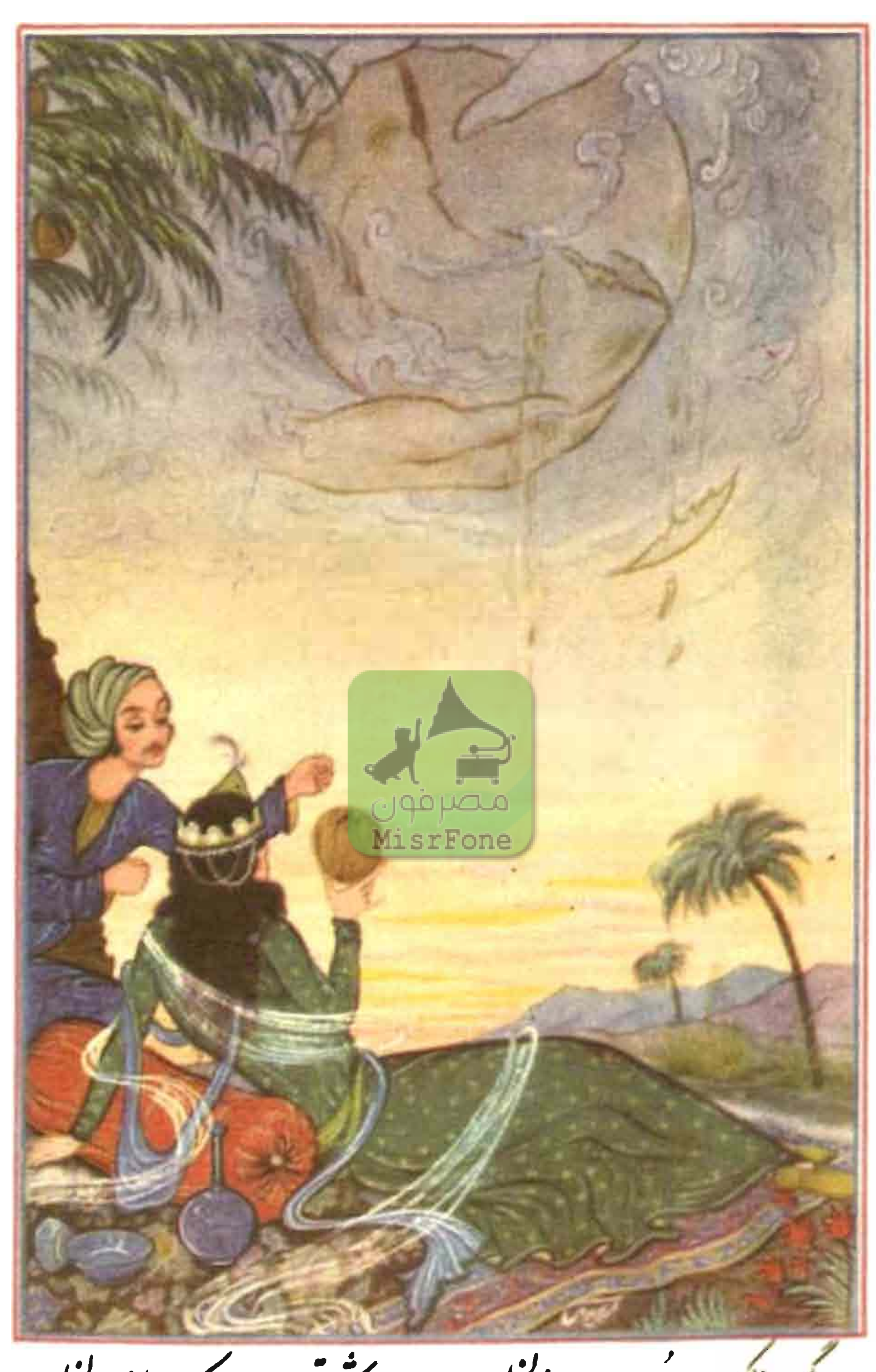
Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament.
Je le démolirais sans doute promptement,
Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
Où pour les braves gens tout viendrait aisément

ETESSAM-ZADEH



Könnt' ich walten wie Gott im Himmelszelt,
Ich hät' es schon längst auf den Kopf gestellt,
Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe

لو كان لي كالله في فلك يد　　لم أبق للأفلاك من آثار
وخلقت أفلاكا تدور مكانها　　وتسير حسب مشيئة الأحرار



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی — کازاده بکام دل رسیدی آسان



And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FITZGERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

[illegible]



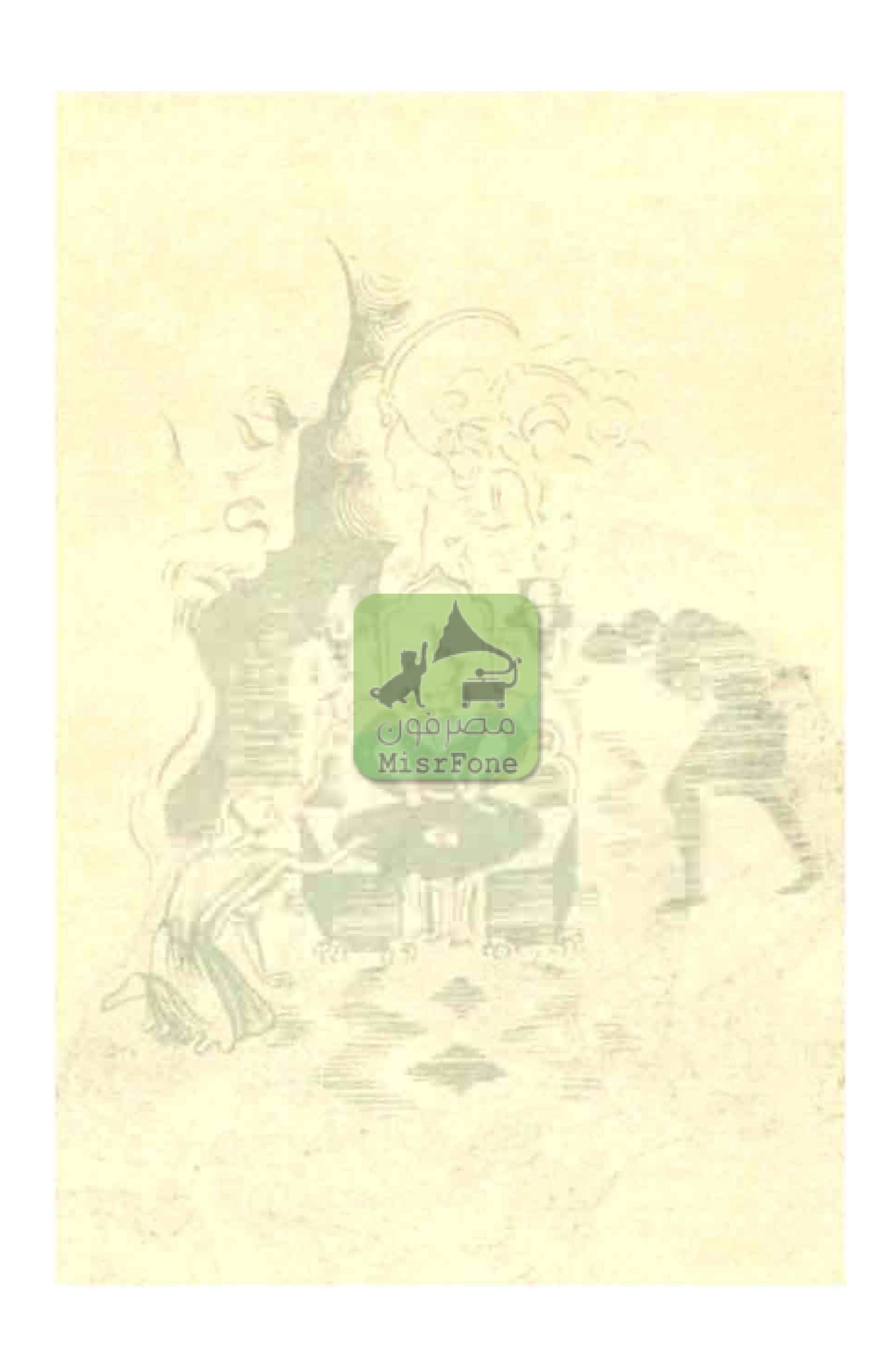
Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

خَيّامُ طِبْ إنْ نِلتَ نَشوةَ تَرتَقي ‏ ‏ ‏ وَحَباكَ وَرديُّ الخدِّ وِدّ وِصالا
إنْ كانَ عاقِبَةُ الوُجودِ هِيَ الفَنا ‏ ‏ ‏ فَافرِضْ فَناكَ وَعِشْ سَعيداً بالا



خیام اگر ز باده مستی خوش باش   با ماه‌رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است   انگار که نیستی چو هستی خوش باش



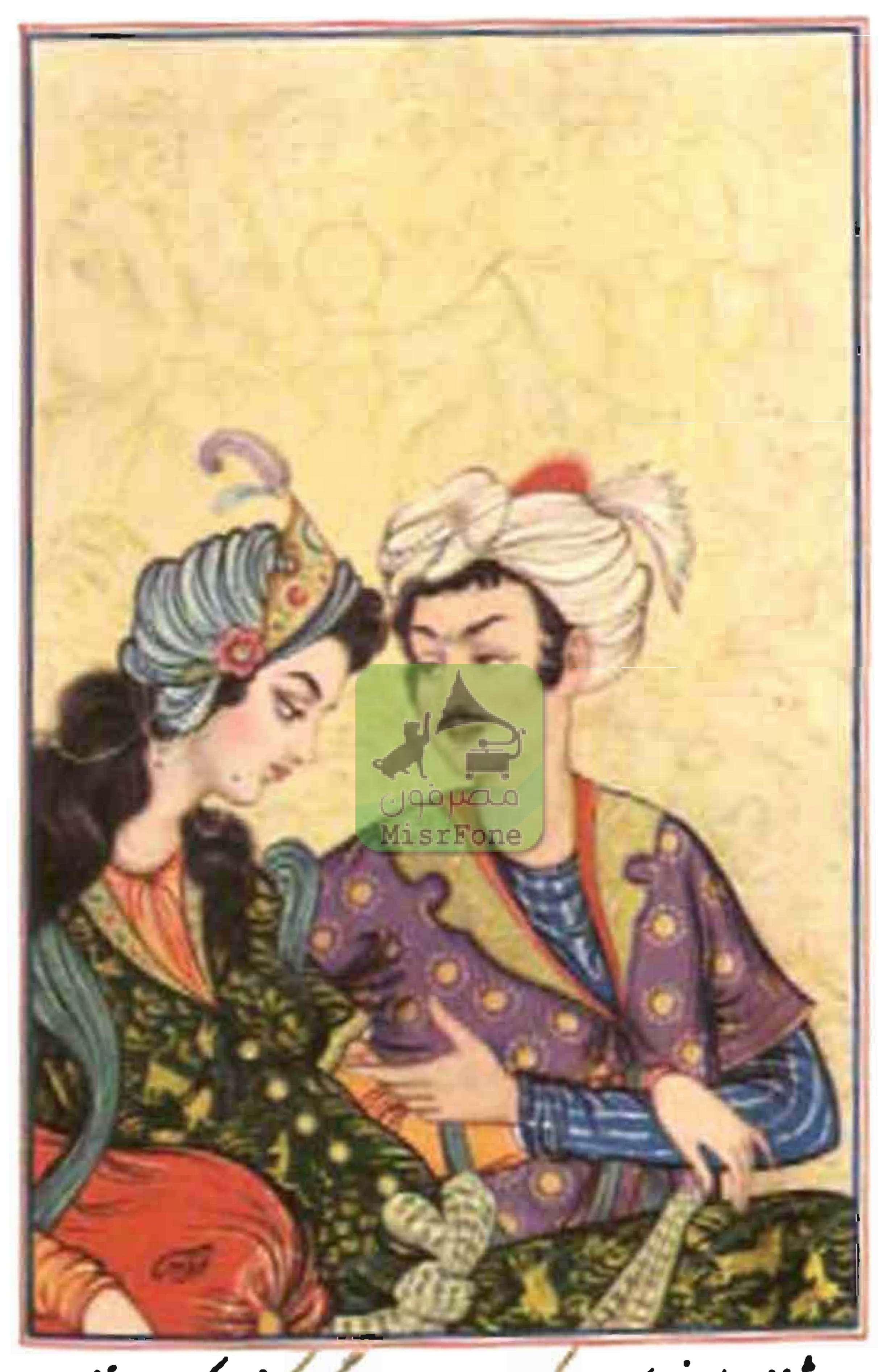
But leave the Wise to wrangle, and with me
The Quarrel of the Universe let be
    And, in some corner of the Hubbub coucht,
Make Game of that which makes as much of Thee

[illegible]

Entends ce que je dis, ô mon cher camarade,
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

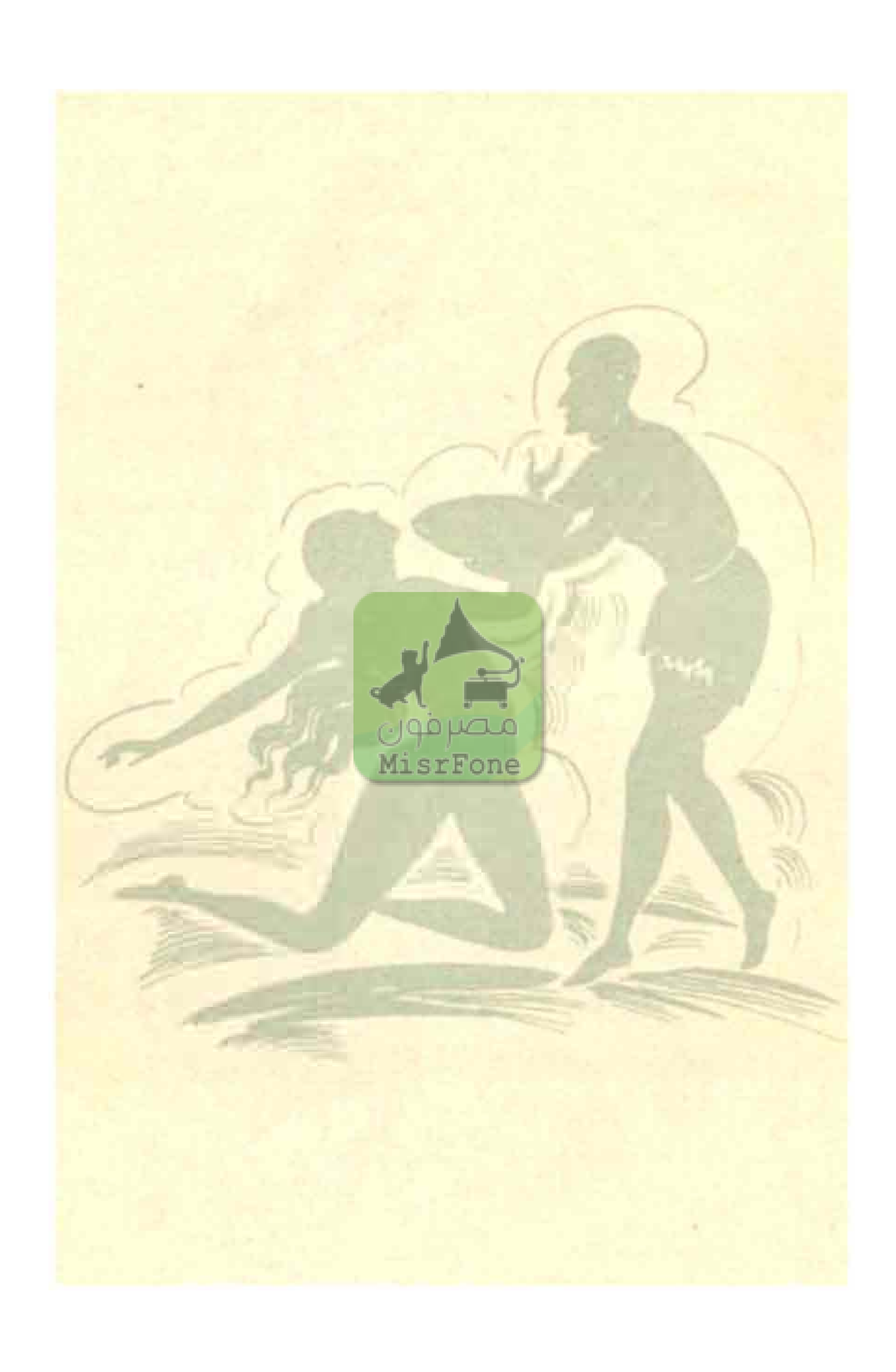
[illegible]

يا زيد دع الخلاف خذ نصحي ولا   تضجر من الدنيا بهم مزعج
واجلس بزاوية اعتزالك وانظرن   ألعاب دهرك نظرة المتفرج



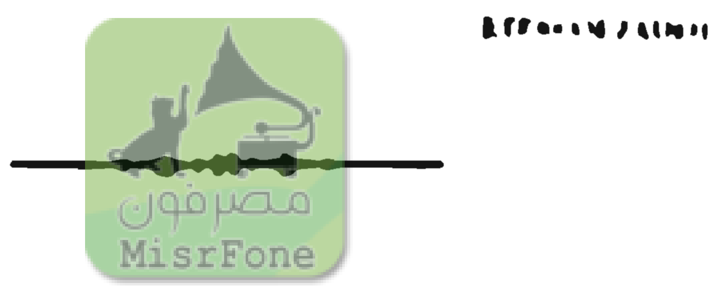
بشنو ز من ای زبده یاران کهن — دل تنگ مکن زین فلک بی سر و بن

بر گوشه عرصه سلامت بنشین — بازیچه دهر را تماشا میکن



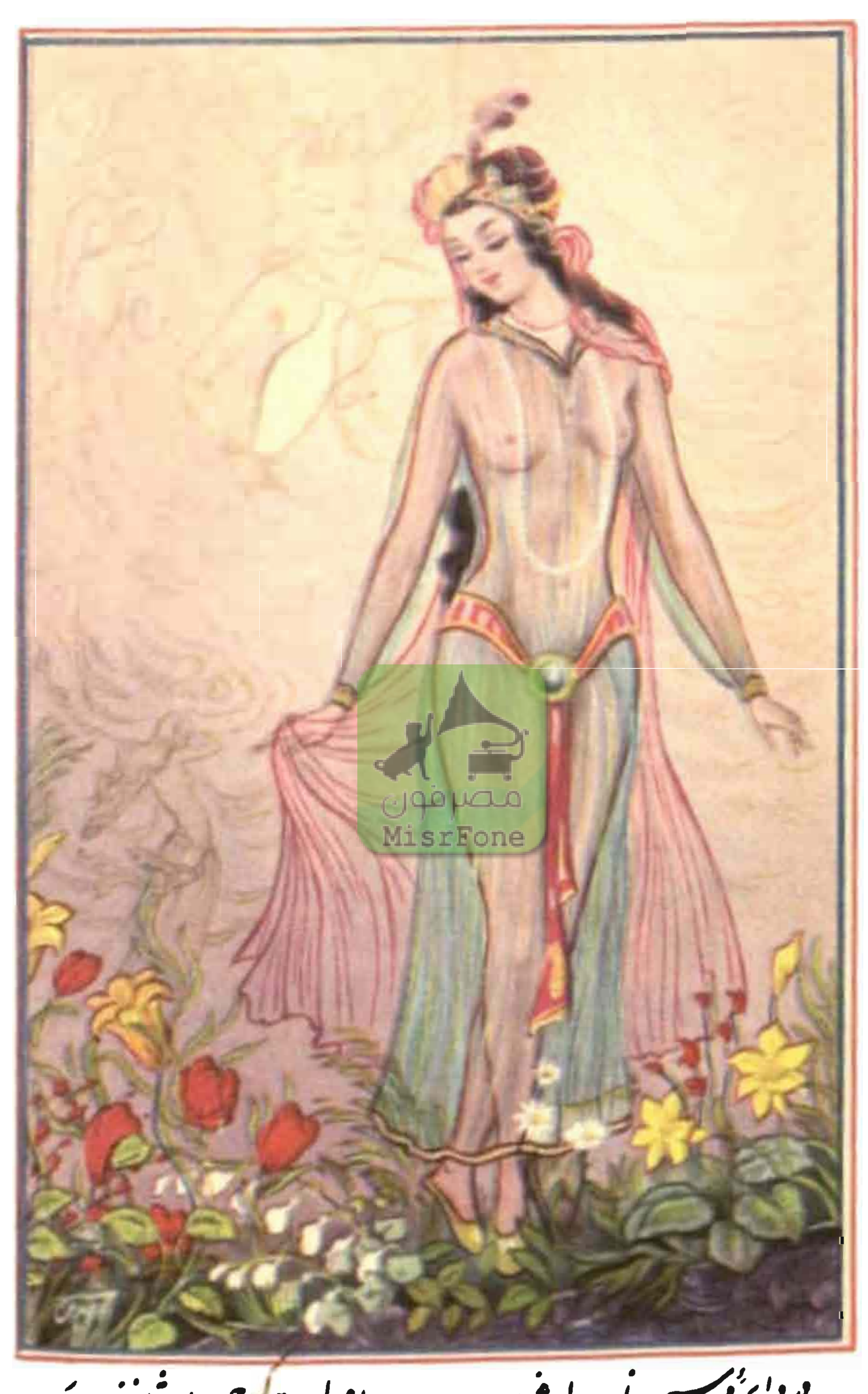
While the Rose blows along the River Brink,
With old Khayyám the Ruby Vintage drink
And when the Angel with his darker Draught
Draws up to thee — take that, and do not shrink.

Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
Bois gaiment : car chacun du mal verra la geôle.
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :
C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle.



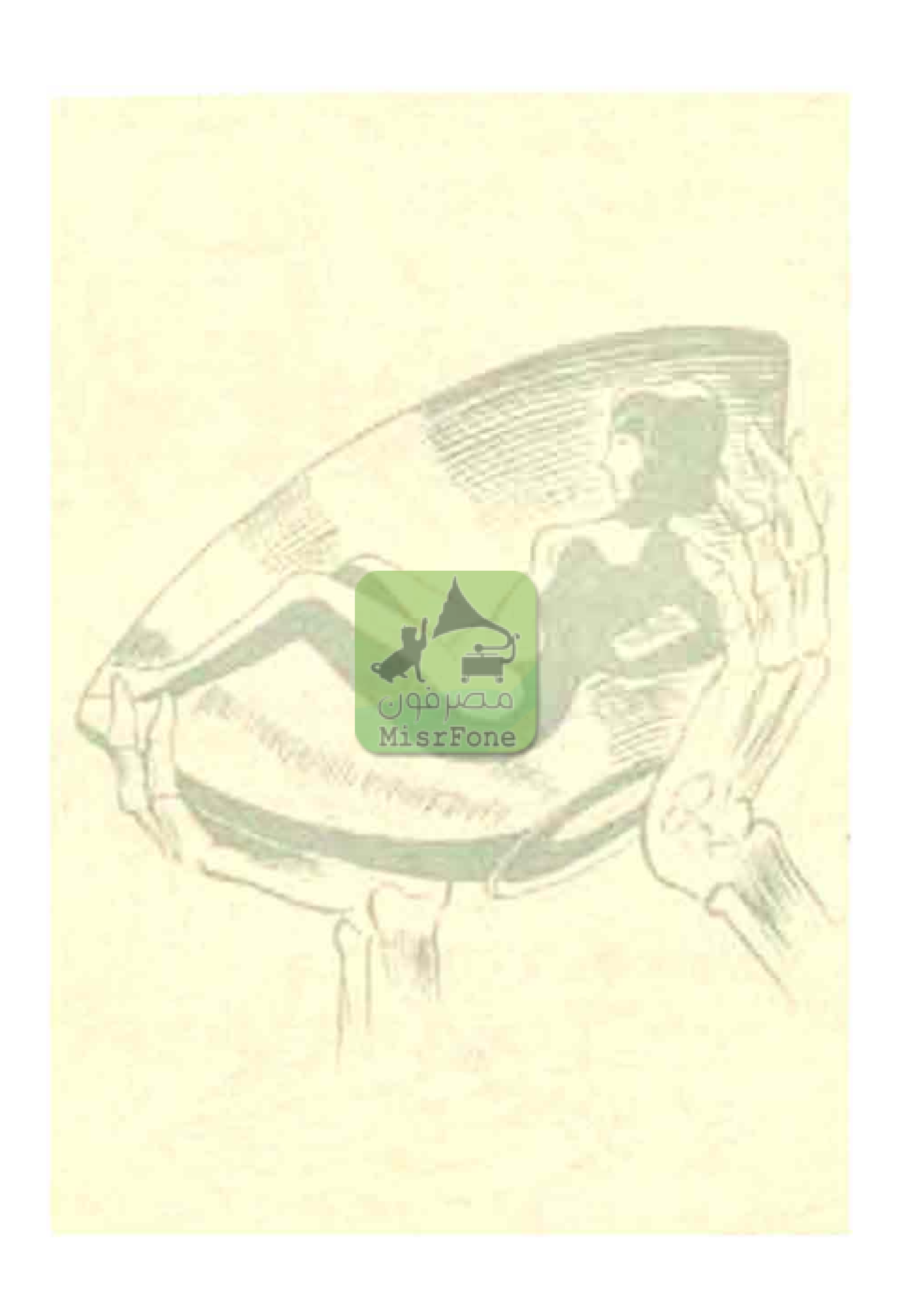
In jener Nacht, wo keine Sterne blinken.
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt!
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken —

ما بين أفق لا ظهور لنوره ‏ ‏ ‏ إشرب فإن الدهر لج بجوره
واجرع بدورك صابراً كأس الردى ‏ ‏ ‏ فالكل سوف يذوقها في دوره



در دایرهٔ سپهر ناپیدا غور — جامی است که جمله را چشانند بدور

نوبت چو به دور تو رسد آه مکن — می نوش بخوشدلی که دور است بجور



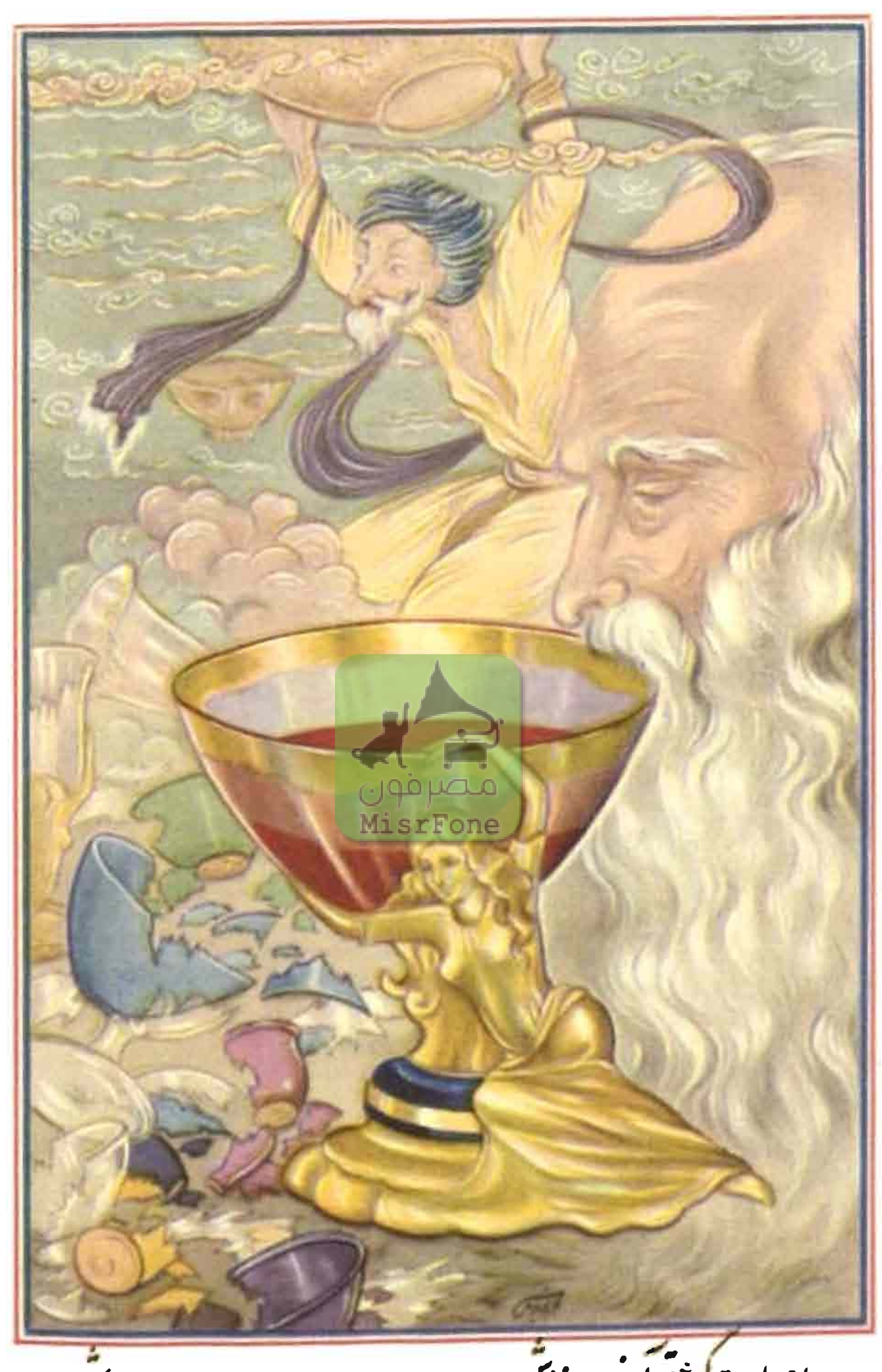
Then said another—"Surely not in vain
My substance from the common Earth was ta'en
That He who subtly wrought me into Shape
Should stamp me back to common Earth again"

FILTZ GERALD

C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour

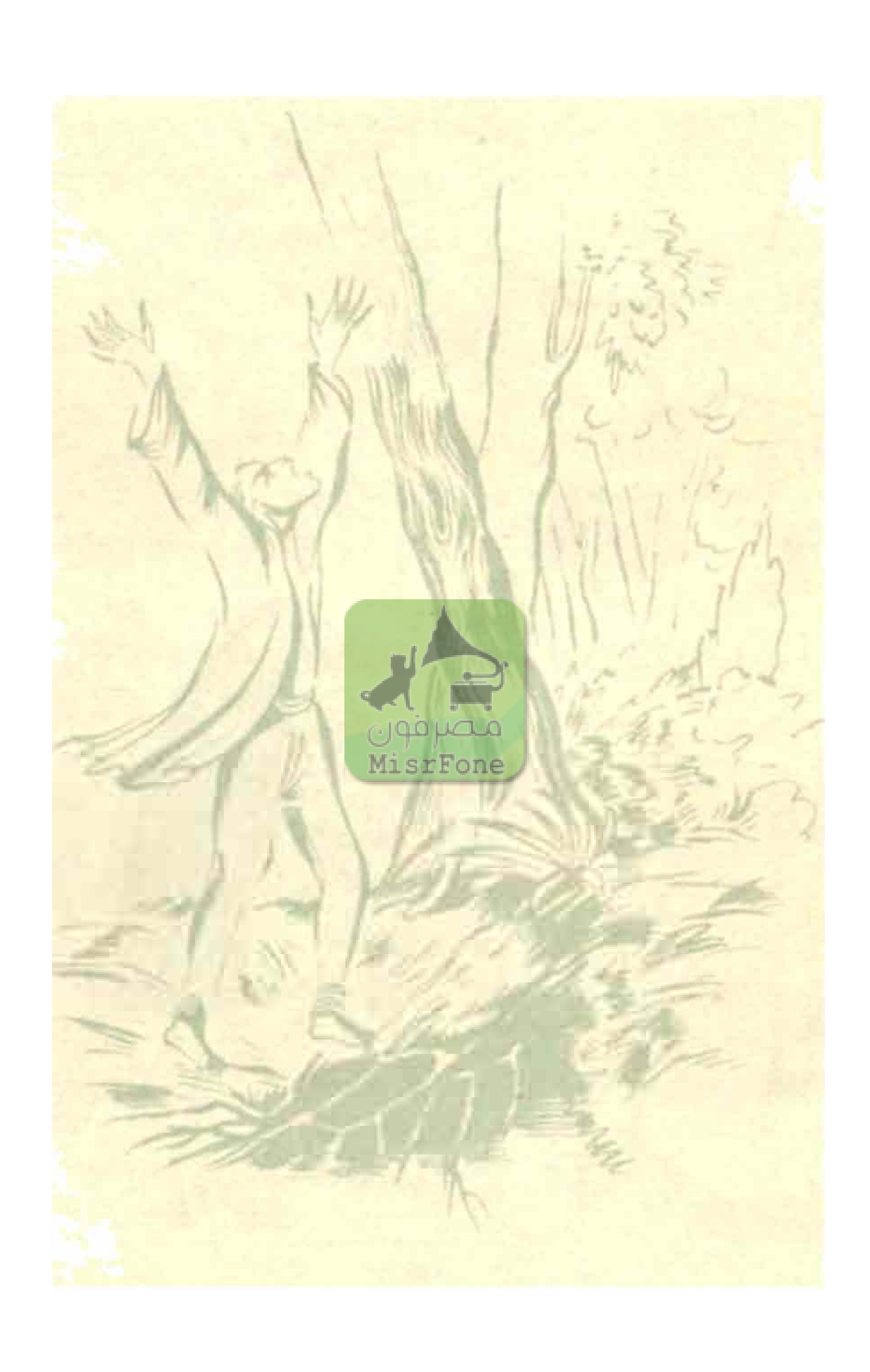
ETESSAM-ZADEH

وجامٌ يروق العقلَ لطفاً ورقّةً ... ويهفو عليه القلبُ من شدّة الحبِّ
تفنّن خزافُ الوجود بصنعه ... ويكسره من بعد ذاك على التربِ



جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش



Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin
Beset the Road I was to wander in,
    Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,
Seigneur, et tu nous dis « Malheur à l'infidèle ! »
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht
Und sprichst wer hineinfällt, den trifft der Tod.
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen
Und strafst dann, wen sie verlockt, als Rebellen

---

٢٣٠ ألقيت في كل منهج شركا   وقلت من يخط خطوه هلكا
بالذنب أغريتني وتنسبه   ذنبا وكل الأحكام في يديكا

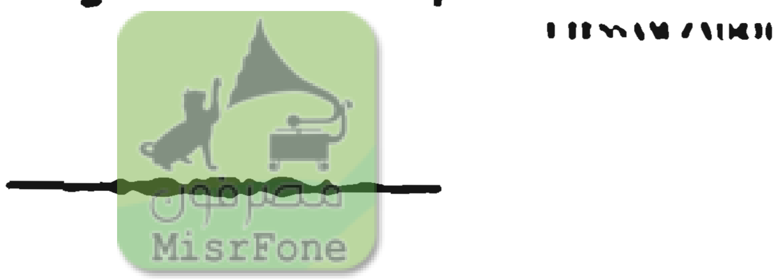


بر رهگذرم هزار جا دام نهی
گویی که بگیرمت اگر گام نهی
یک ذره ز حکم تو جهان خالی نیست
حکمم تو کنی و عاصیم نام نهی



The Grape that can with Logic absolute
The Two - and - Seventy jarring Sects confute:
The subtle Alchemist that in a Trice
Life's leaden Metal into Gold transmute.

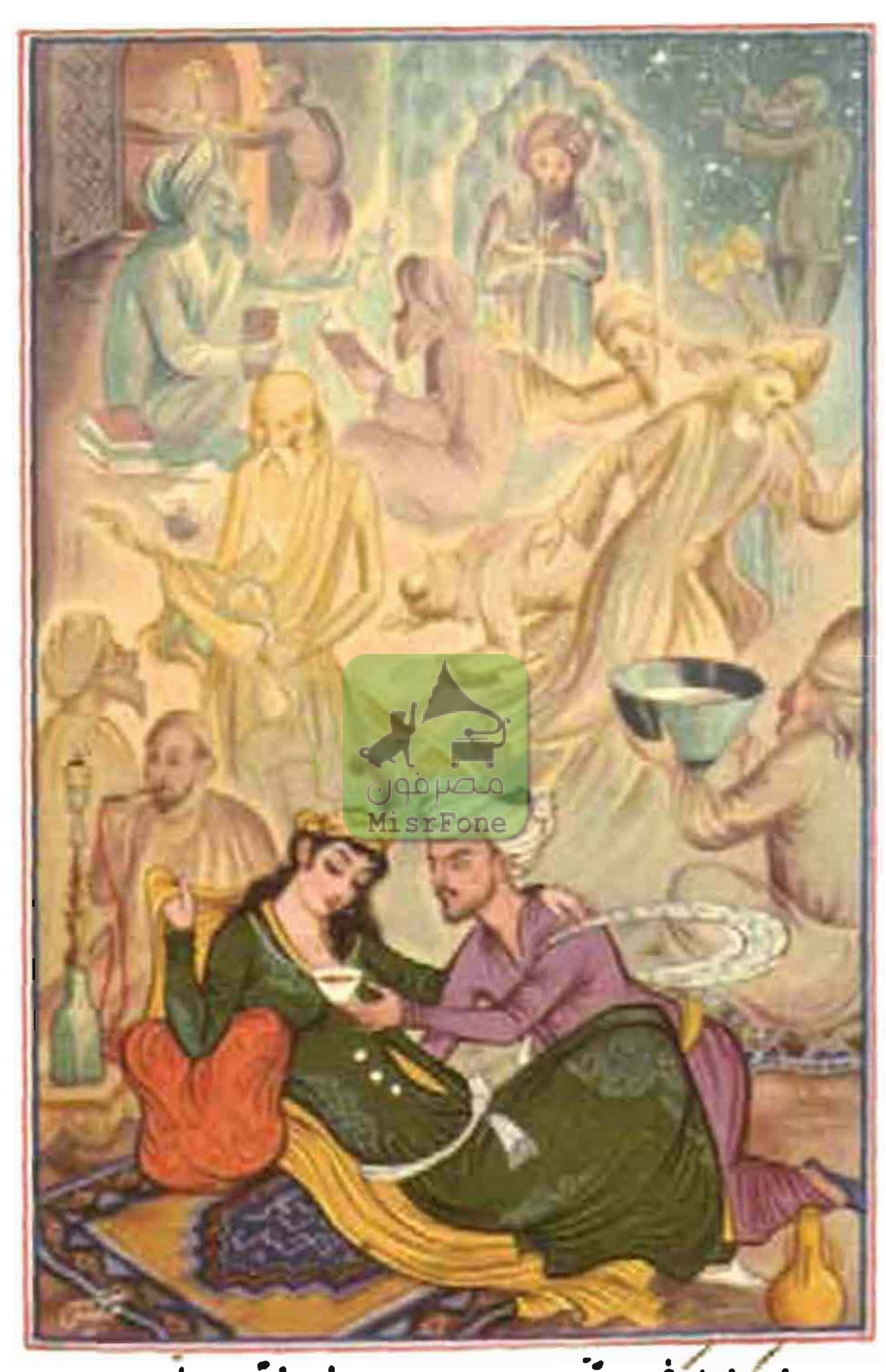
Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil.
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.



Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.
Und den Streit der zwei und siebzig Secten zu endigen.
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:
Mit einem Kruge tausend Gebrechen heilt sie.

احس الطلا عنك يزل هم الورى   وقلة الأمور أو كثرتها

٢٢٤ ولا تجانب كيمياء قطرة   تزيل ألف علة قطرتها 224



می خور که زوال کثرت و قلت ببرد
و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیایی که از او
یک جرعه خوری هزار علت ببرد

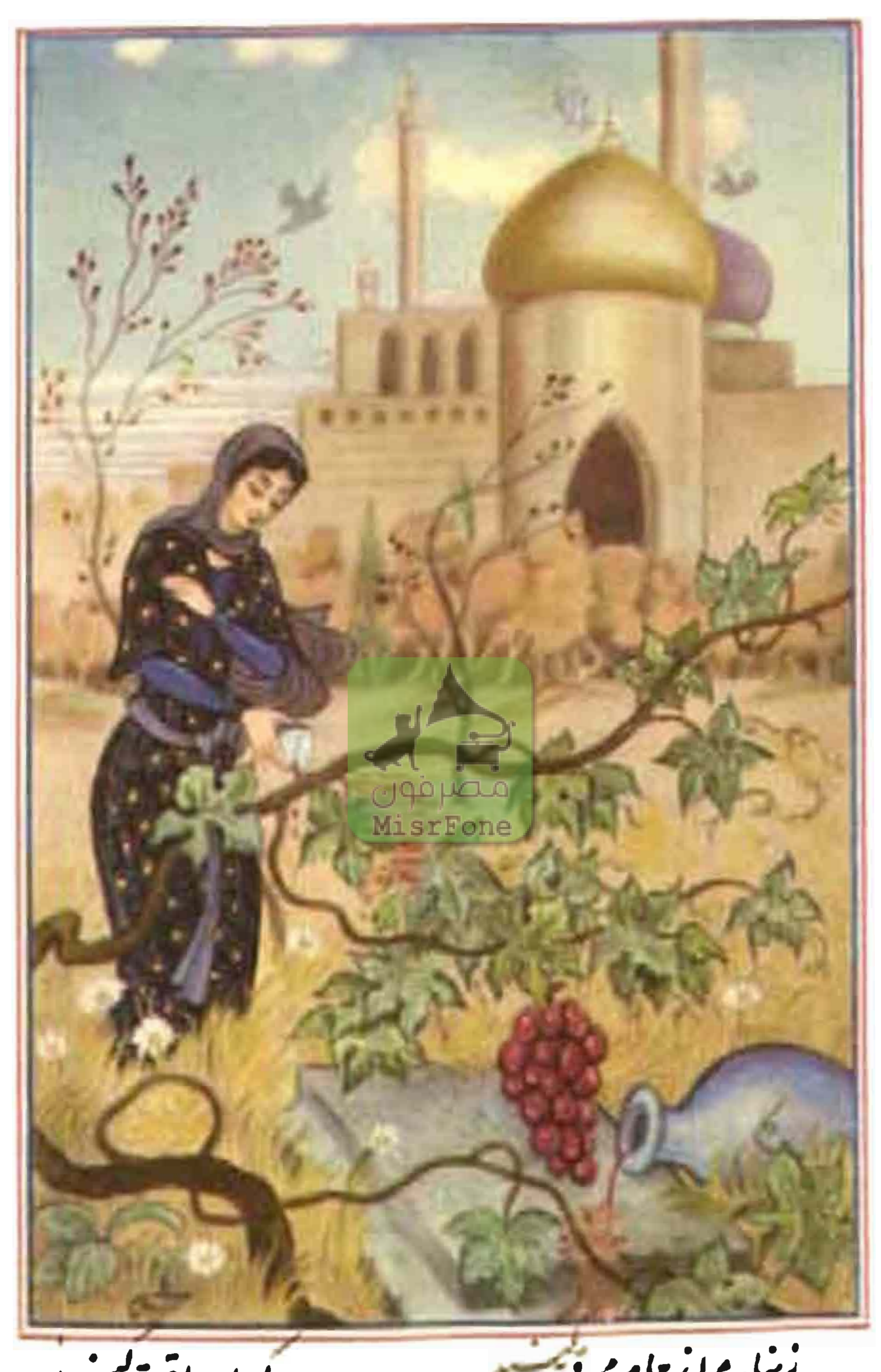


Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died.
And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

Du vin! accordez-moi cette faveur insigne!
Du rubis sur mes traits! Mon teint d'ambre est indigne
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

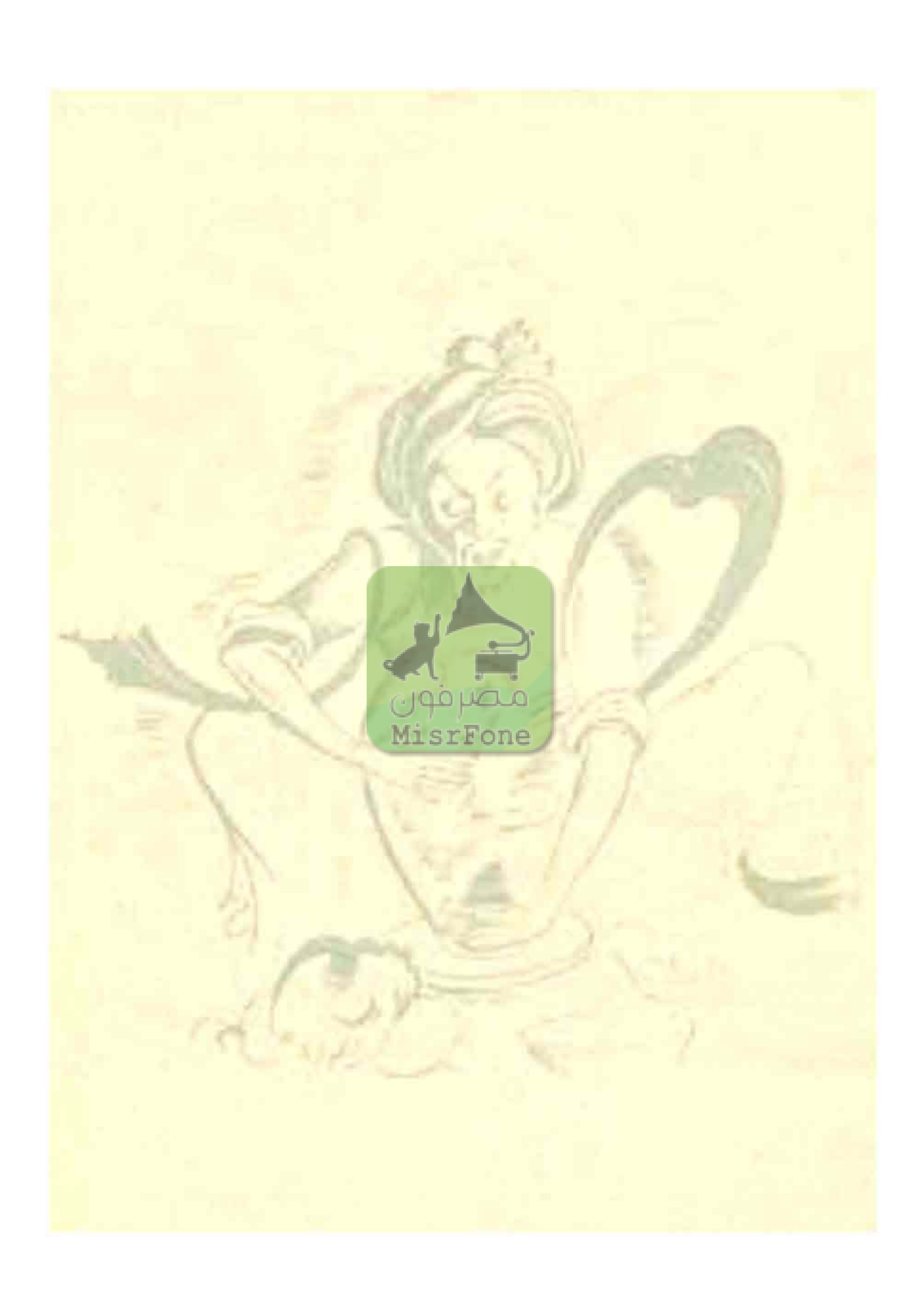
O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe.

اجعلوا قوتي الطلا وأحيلوا كهرباء الخدود للياقوت
وإذا مت فاجعلوا الراح غسلي ومن الكرم فاصنعوا تابوتي



زنهار مرا ز جام می قوت کنید
وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید

چون درگذرم بباده شوئید مرا
وز چوب رزم تخته تابوت کنید



KUZA —NAMA

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazán, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows.

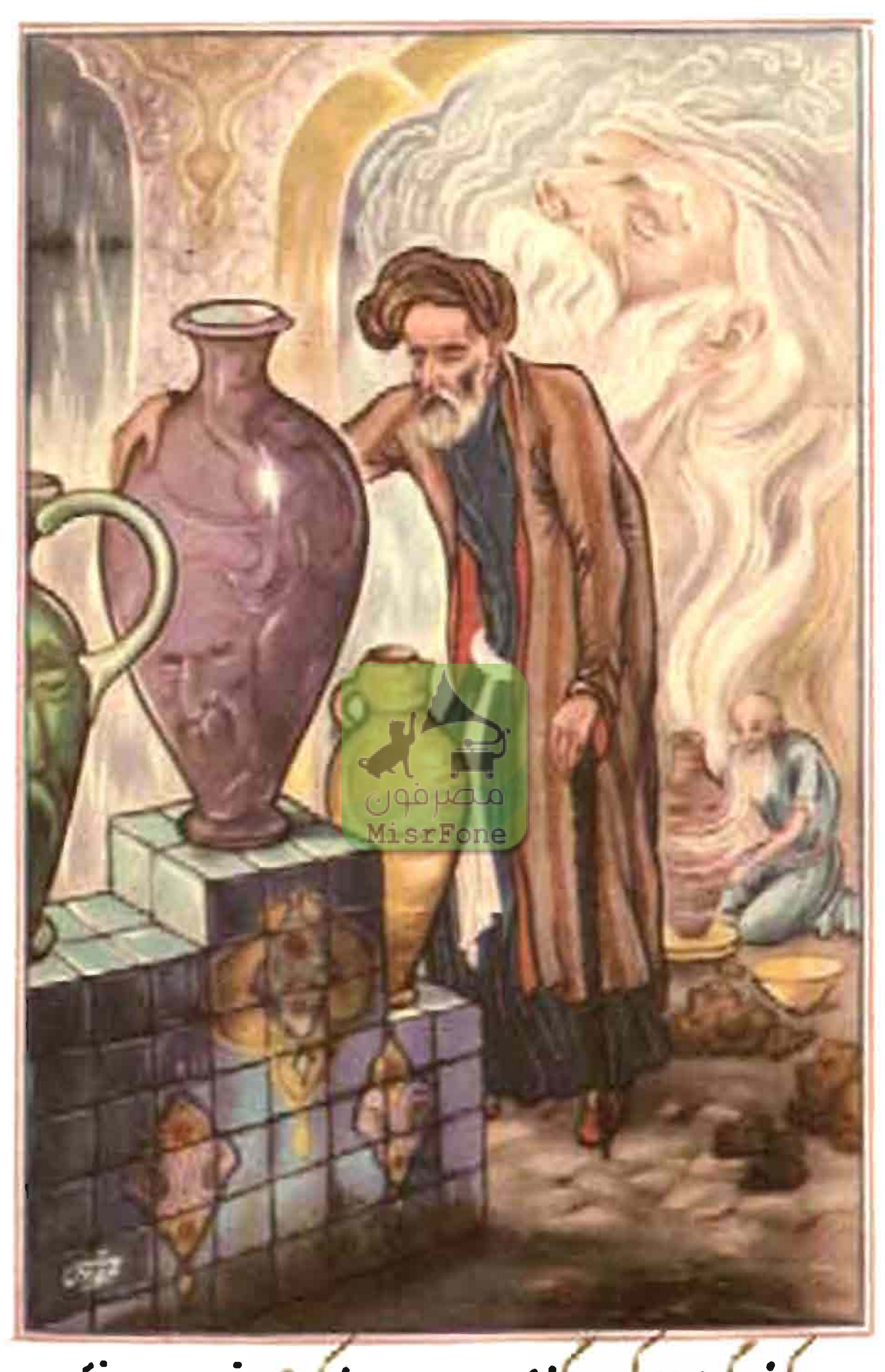
FITZ GERALD

Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.
Or, je vis de mes yeux (tant pis pour les aveugles!)
Les cendres de mon pere en les mains du potier.

[illegible]

Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen.

مررت أمس بخزاف يدق في صنع الثرى دائباً من دون إنصاف
شاهدت إن لم تشاهد غير ذي بصر ثرى جدودي بكفي كل خزاف



برکوزه گری پریر کردم گذری
از خاک همی نمود هردم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری
خاک پدرم در کف هر کوزه گری

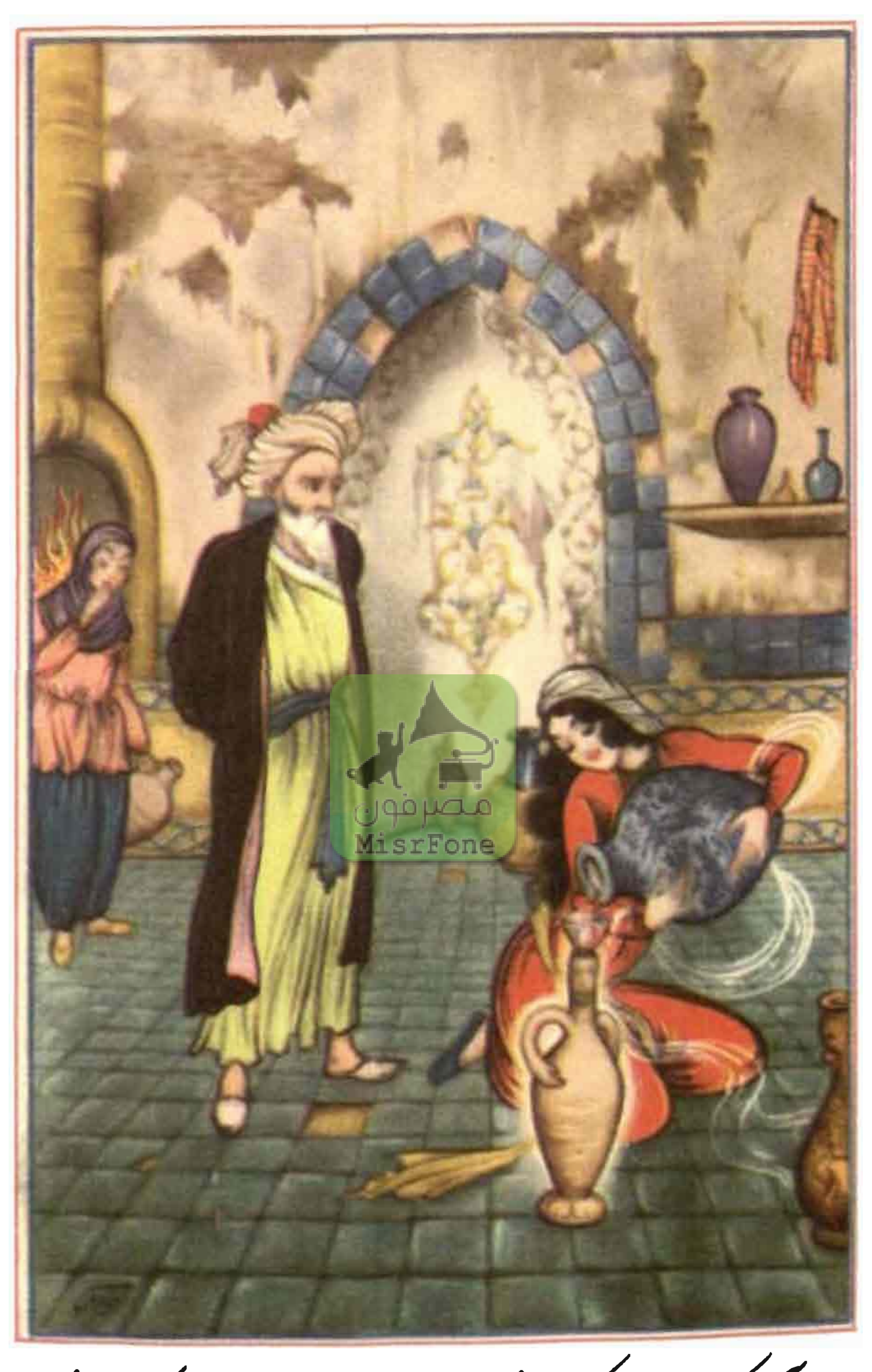
٤٤.



Then said another with a long-drawn Sigh,
"My Clay with long oblivion is gone dry
    But, fill me with the old familiar Juice,
Methinks I might recover by-and-bye!"

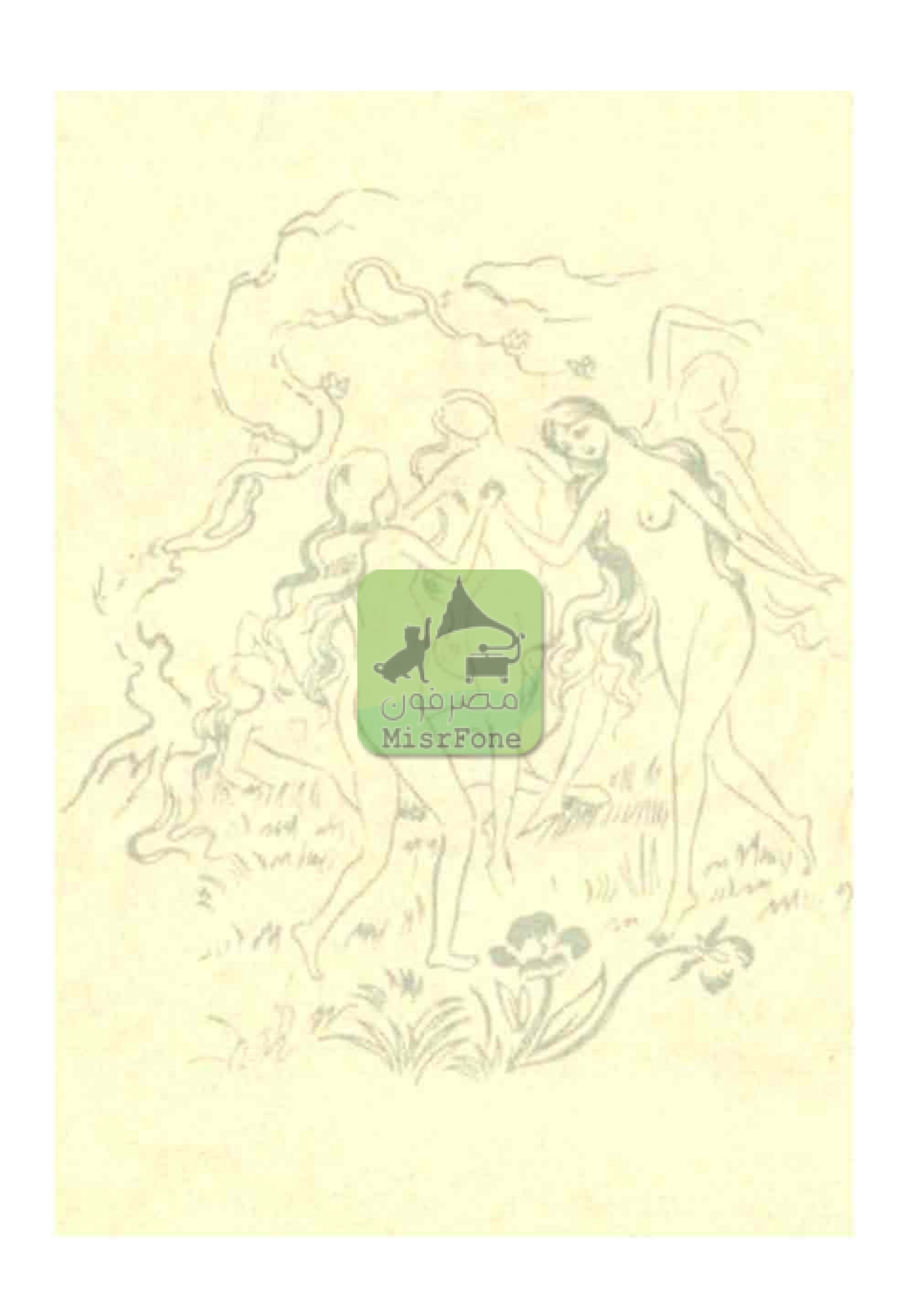
Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abime,
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

مَتى اقتلَعتْ كفُّ المنيّةِ دوحتي   وهُدّتْ لدى أمْدائها أتعفّرُ
فلا تَصنعوا الطينيْ سِوى كوزِ قرقفٍ   عسى يمتلي بالراحِ يوماً فأنشُرُ



آندم که نهال عمر من کنده شود — واجزام زیکدگر پراکنده شود

گر زآنکه صراحی کنند از گل من — حالی که پر از باده شود زنده شود



Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake;
For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give — and take!

[illegible]

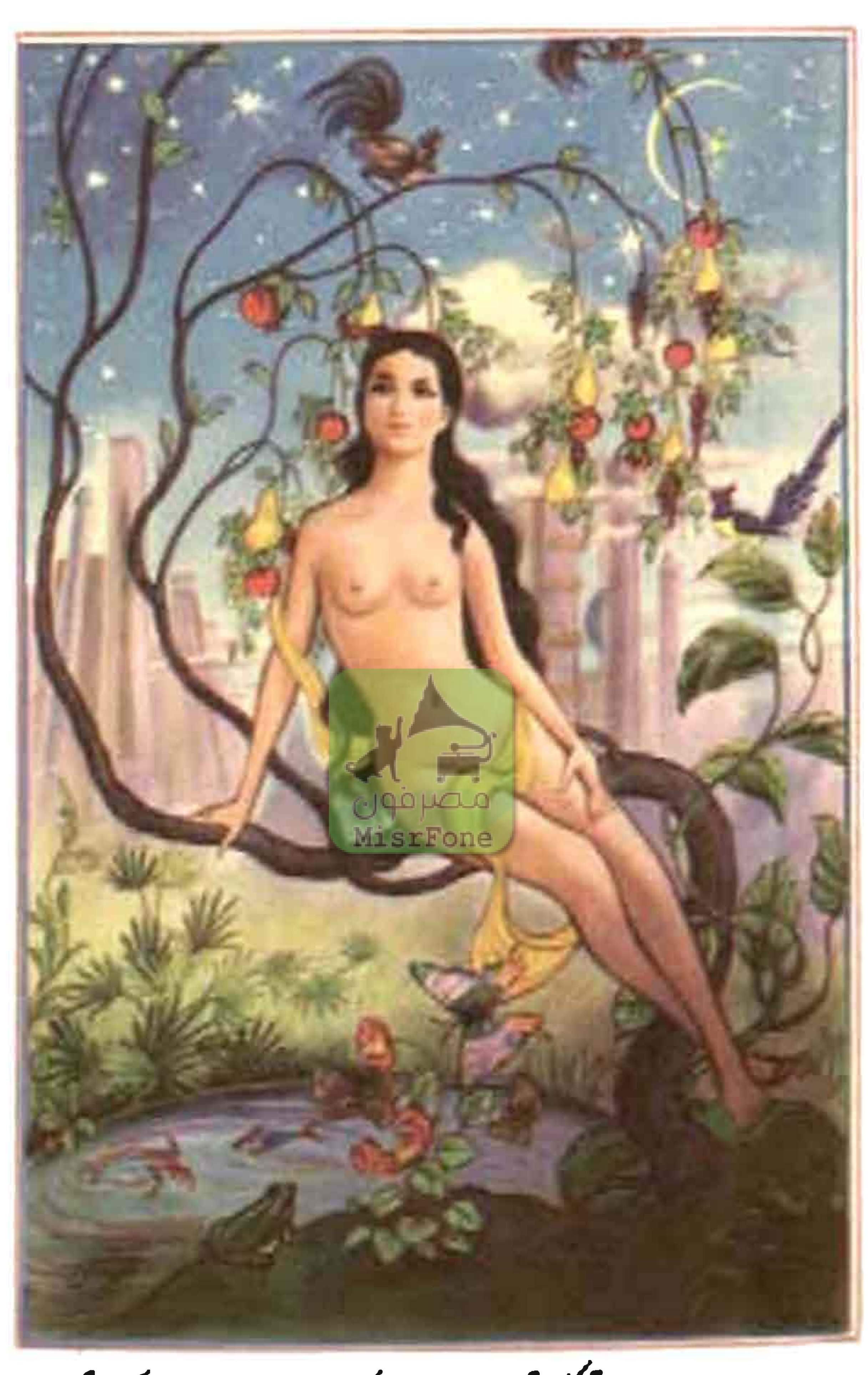
Je suis rebelle ; ou donc est ton autorité ?
J'ai la nuit dans le cœur ; ou donc est ta clarté ?
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance,
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est la bonte ?

[illegible]

O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft :
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst
Fleh' ich Dich an, o Herr ! wie Du sie allen gewährst.

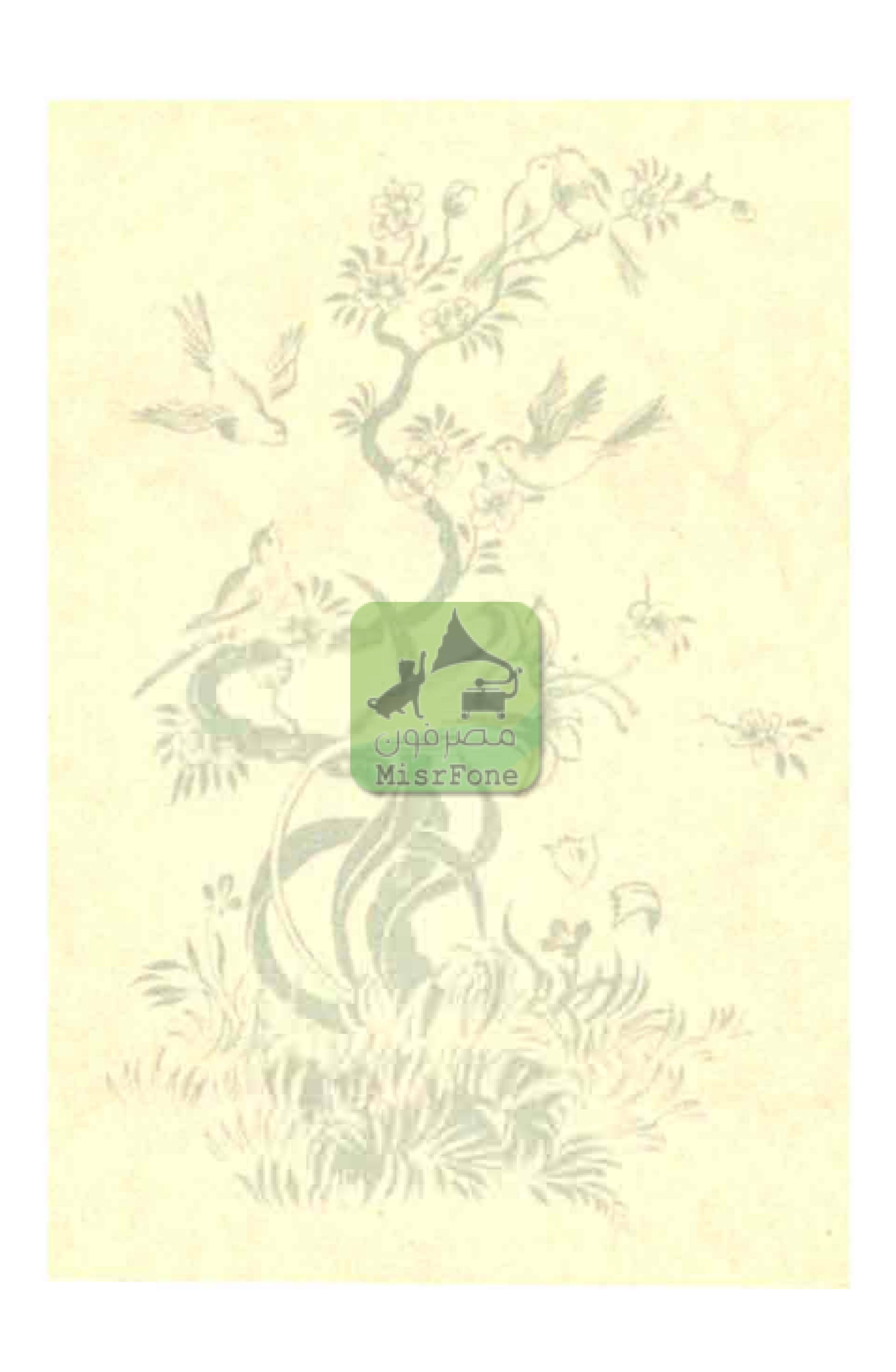
أنا عبدك العاصي فأين رضاكا ... ولقد دجى قلبي فأين سناكا

إن كنت تمنحنا الجنان بطاعة ... بل ذا لنا بيعاً فأين عطاكا



من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست — تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

بر من تو بهشت اگر بطاعت بخشی — این مزد بود لطف و عطای تو کجاست



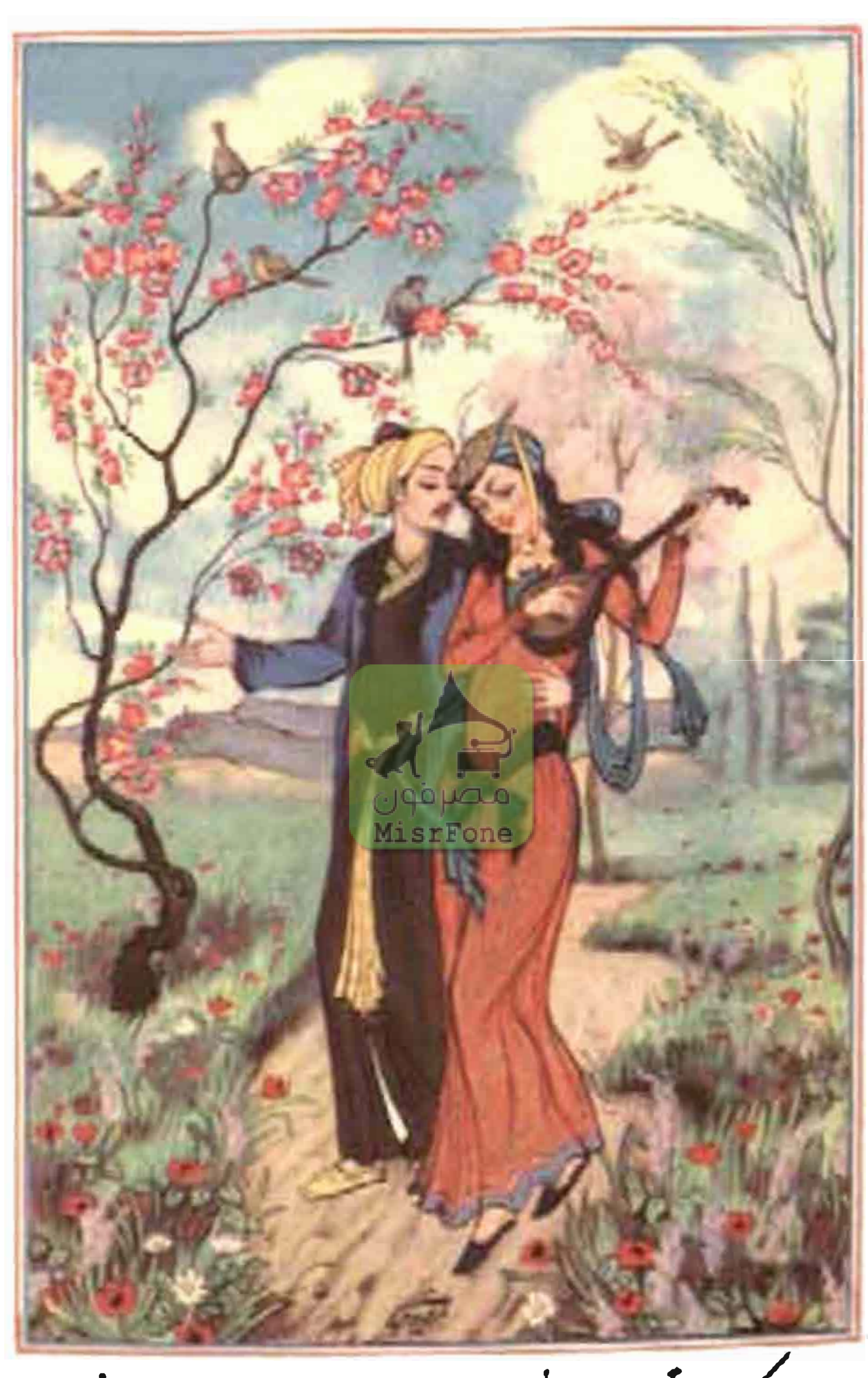
Indeed, indeed, Repentance oft before
I swore—but was I sober when I swore?
And then and then came Spring, and Rose-in-hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FITZGERALD

De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment
Voir du vin et rester sans boire, oh, quel tourment :
La rose se dévêt et le rossignol chante.
Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

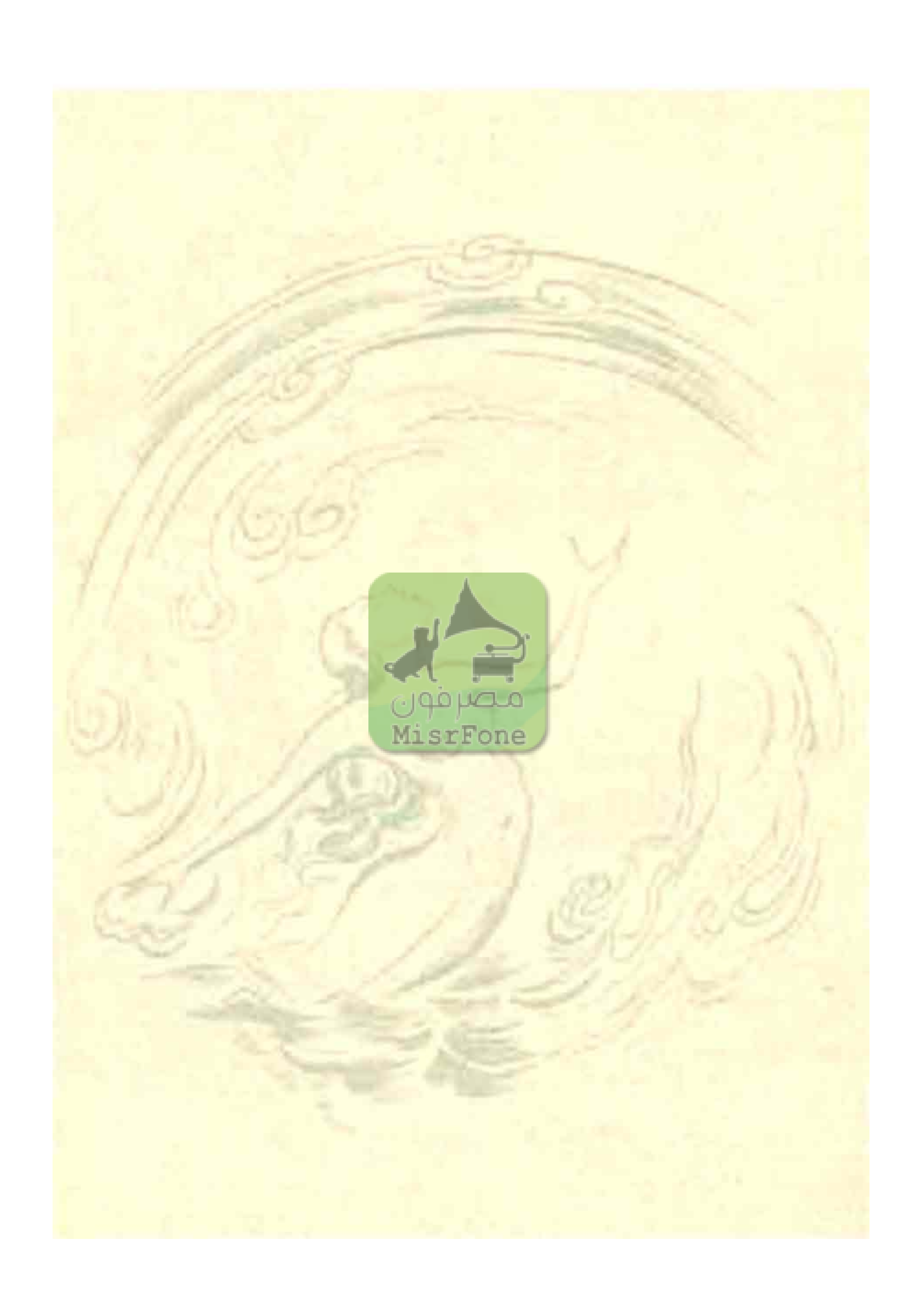
ETESSAM-ZADEH

لا تتب قط عن الراح فكم توبة منها يتوب التائب
قد شدا البلبل والورد زها أبدا الوقت يتوب الشارب



۲۵۳ 253

توبه مکن از می اگرت می باشد
صد توبه ز نادمات در پی باشد
گل جامه دران و بلبلان نعره زنان
در وقت چنین توبه روا کی باشد

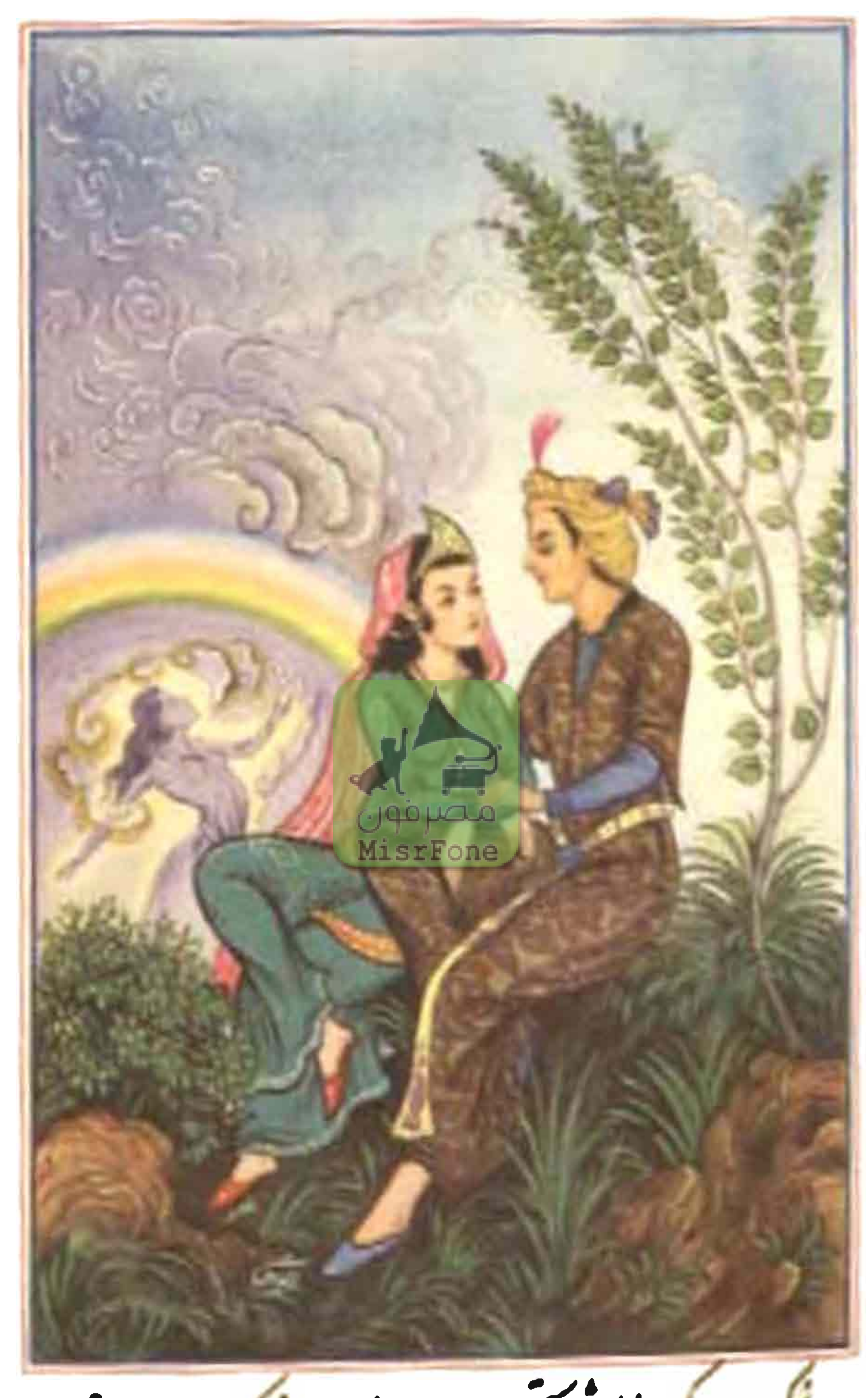


And that inverted Bowl we call The Sky,
Whereunder crawling coop't we live and die,
Lift not thy hands to *It* for help—for It
Rolls impotently on as Thou or I.

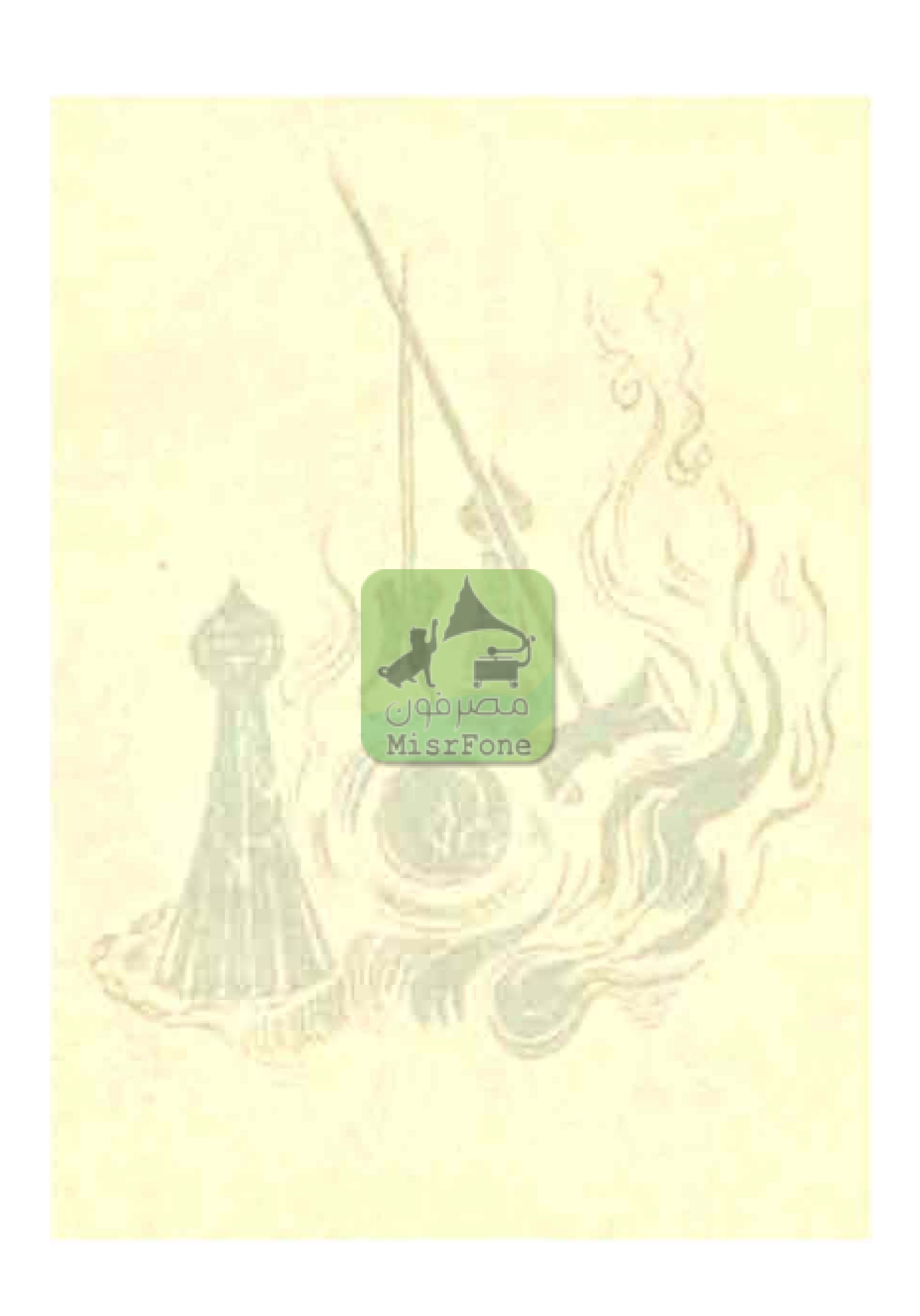
Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
Und ist weit schlimmer daran als Du
Im Wirrsal und Getriebe
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

خيرُ الأمورِ وشرُّها مِن نحوِنا ... ومِنَ القضا فرحٌ وحزنٌ مُدنِفُ
لا تنسُبنَّ للأفلاكِ ذلكَ كلَّها ... أوَ هي بشرعِ الحبِّ مثلكَ تخضعُ



نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است



The Ball no Question makes of Ayes and Noes
But Right or Left as strikes the Player goes;
And He that toss'd Thee down into the Fidle,
He knows about it all—HE knows—HE knows!

FITZ GERALD

Comme une boule, au gré de la Fatalité,
Roule à droite et tais-toi, quoique à gauche jeté,
Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

ETESSAM ZADEH

O Du ! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,
Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;
Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.

يا من غدوت بجوكان القضا كرة ... سر كيف شاء ولا تنبس ببنت فم
فمن رمى بك في الميدان مضطربا ... أدرى وأعلم ما يجري من القدم



ای رفته بچوگان قضا همچون گو　　چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو

کانکس که ترا فکنده اندر تک و پو　　او داند و او داند و او داند و او


مصرفون
MisrFone

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
    The Nightingale that in the Branches sang,
Ah, whence, and whither flown again, who knows!

[illegible]

Le livre des beaux jours, hélas! finit trop vite.
Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte.
Cet oiseau de gaîté dont Jeunesse est le nom,
Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite

[illegible]

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,
    Vorbei sind die Freuden und Spiele!
Dieser Vogel der Fröhlichkeit
    Genannt die Jugendzeit,
Schwang fort sein Gefieder,
    Und kommt nicht wieder!
Ich weiss nicht, wann er gekommen, —
    Und wohin den Weg er genommen

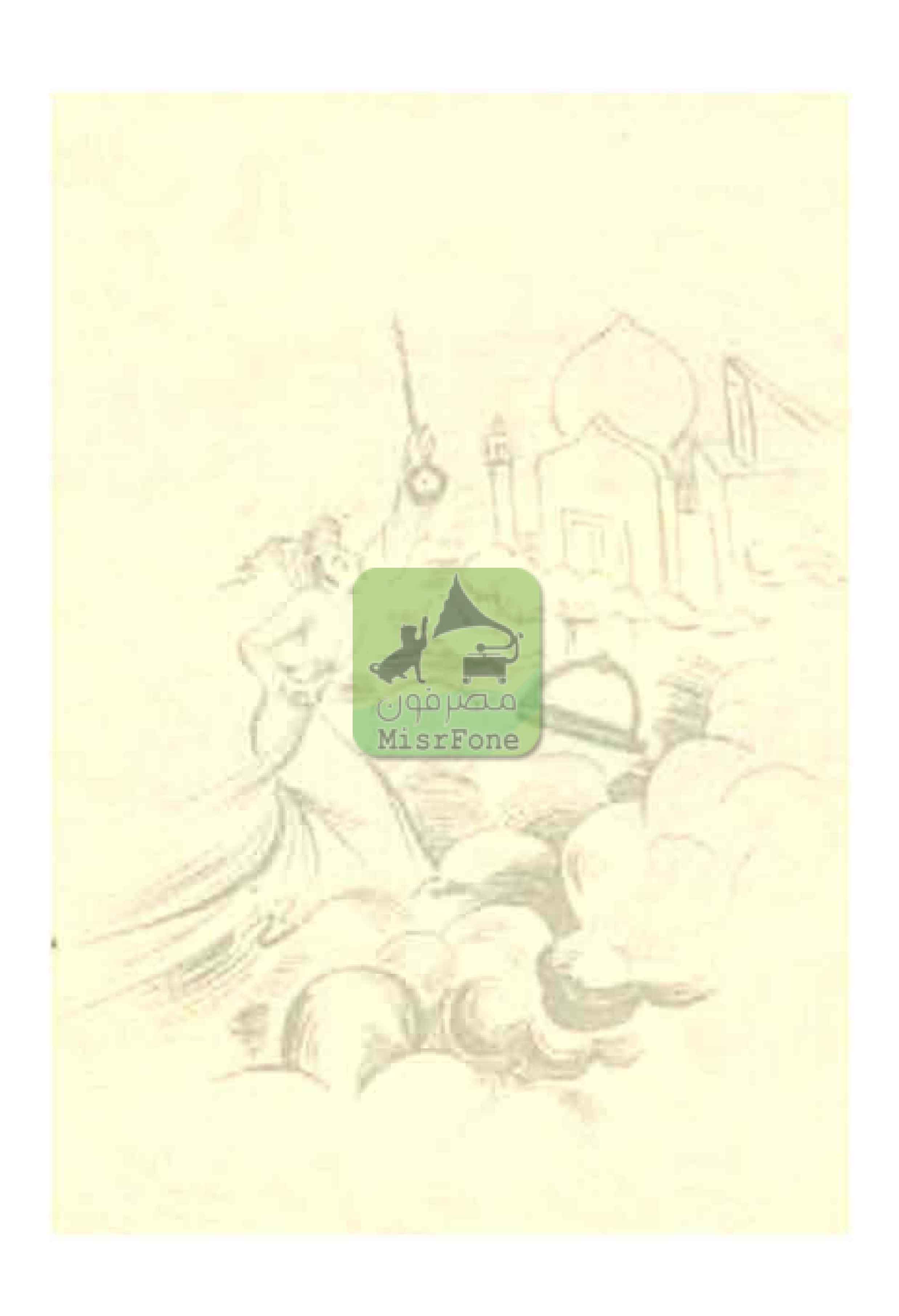
لما انطوى سِفرُ الشبابِ فيا لَندَمْ ربيعُ أفراحي شِتاءً مُجدِبا

٢٦ لَهفي لِطيرٍ كانَ يُدعى بالصِّبا مَتى أتى وأنّى وَثبَ ذهبا



افسوس که نامهٔ جوانی طی شد — وآن تازه بهار زندگانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب — فریاد ندانم که کی آمد کی شد



The Vine had struck a Fibre: which about
It clings my Being—let the Sûfi flout;
Of my Base Metal may be filed a Key,
That shall unlock the Door he howls without.

[illegible]

Le jour où l'Eternel me créa par bonté,
Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté.
C'est Lui qui prit mon cœurs et fit de ses parcelles
Des clefs pour les trésors de la subtilité.

[illegible]

حين جود الإله فاض ترابي　　وبأيدي درس الغرام فداحباني
ولقد صاغ من قراضة قلبي　　بيد هذا مفتاح كنز المعاني



چون جود ازل بود مرا انشا کرد
بر من ز نخست درس عشق املا کرد

وانگاه قراضه ریزه عشق مرا
مفتاح در خزائن معنی کرد


مصرفون
MisrFone

For "Is" and "Is-NOT" though *with* Rule and Line
And "UP-AND-DOWN" *without*, I could define
I yet in all I only cared to know,
Was never deep in anything but — Wine.

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse
Je vois même le fond de plus d'une prouesse
Hé bien, puissé-je, ami, perdre mon savoir
Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

Wie lange willst Du noch leben,
In selbstvergötterndem Streben
Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,
Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?
Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,
Folgt nur dem einen klugen Gebot,
Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,
Mit Wein und sonstigen guten Dingen

لا تبتغِ سوى صافي المدام ولا　　أطلب حِمىً لا يدوم الراح للجسد
ما أطيب السُكر والساقي بنا دلني　　كأساً وتجري بنا أخذ الكؤوس يد



من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم

با اینهمه از دانش خود شرمم باد
گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم



Another said— "Why, ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl from which he drank in Joy;
Shall He that *made* the Vessel in pure Love
And Fansy, in an after Rage destroy!"

Beau dessin de la coupe, oh! qui l'a composé?
A l'effacer qui peut se croire autorisé?
Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,
Et par quelle fureur tout cela fut brisé!



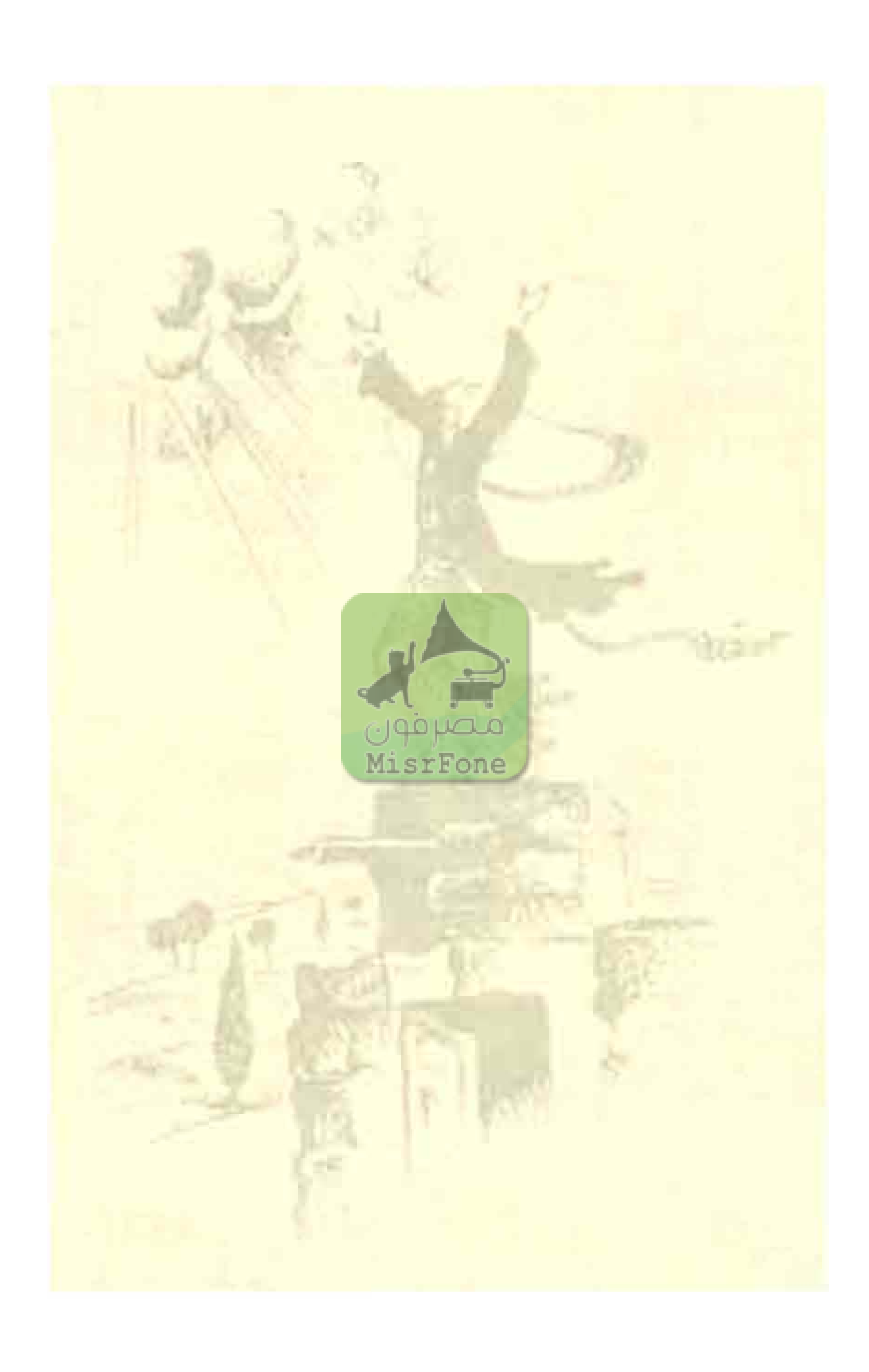
Wer schuf in Liebesglut das Meisterstück,
der Augen, Arme, heisser Busen Glück?
Und wessen Hand führt denn in wildem Hasse
die eigne Schöpfung in das Nichts zurück?

هل الجام مهما تم صنعاً ودقة يرى كسره من كان منشيها شاكرا
فكيف يرى الخلاق ساقاً لطيفة ورأساً وكفاً ثم يكسر ما كسا



ترکیب پیاله که درهم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد مست

چندین سر و پای نازنین از سر دست — بر مهر که پیوست و بکین که شکست



And this I know whether the one True Light,
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
One Glimpse of It within the Tavern caught
Better than in the Temple lost outright.

[illegible]

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,
Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.
O Toi, commencement et fin de tous les êtres,
A toi de me brûler ou dome gracier.

[illegible]

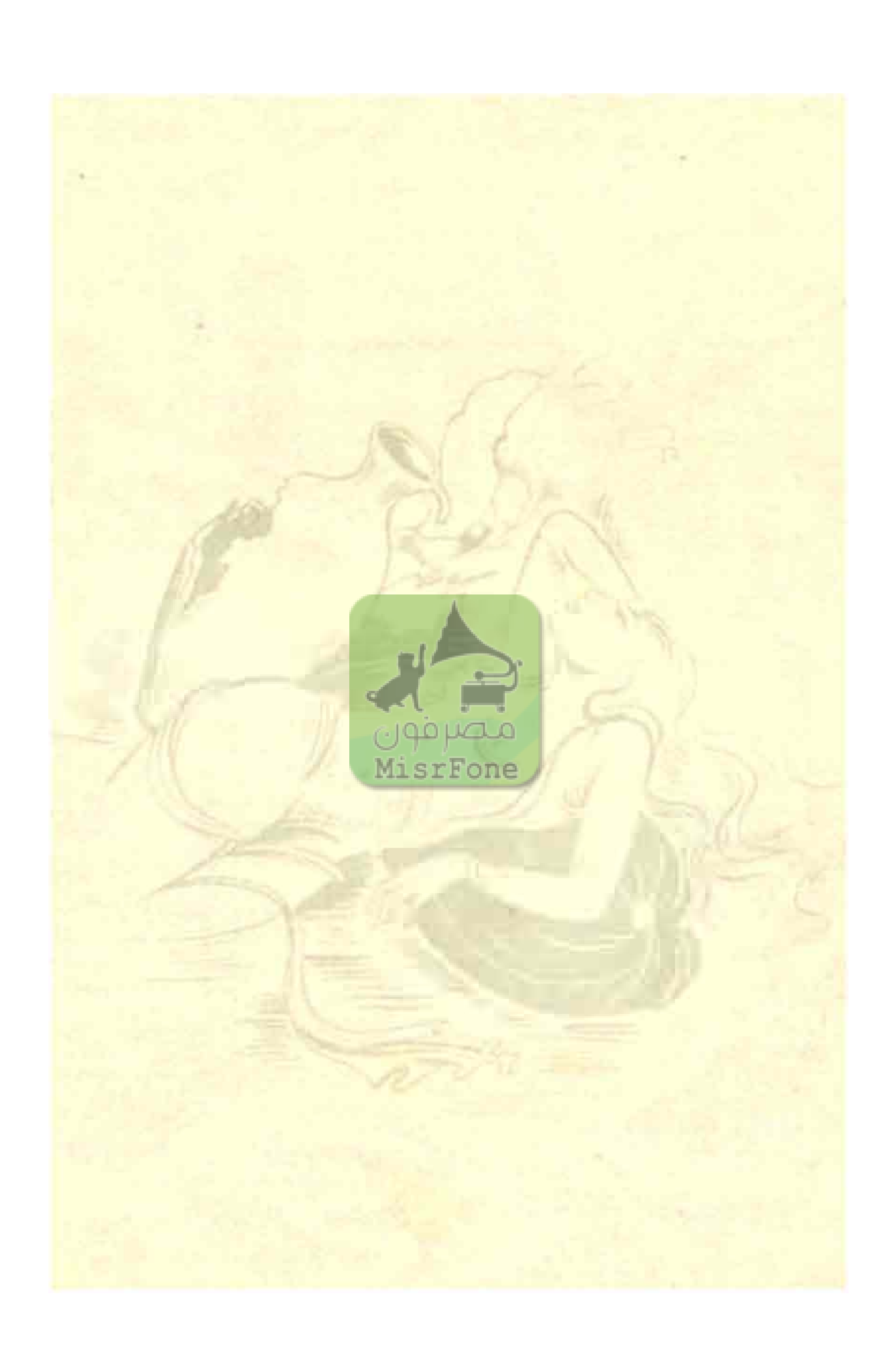
Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,
Um Dir alles zu sagen, was ich denke,
Als ohne Dich vor die Kanzel treten,
In gedankenlosen Worten zu beten.
Ja, Du Schöpfer aller Dinge
Im kreisenden Weltenringe
So will ich leben und sterben,
Zum Segen oder Verderben!





با تو بخرابات اگر گویم راز — به ز انکه بمحراب کنم راز و نیاز

ای اول و ای آخر خلقان همه تو — خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز



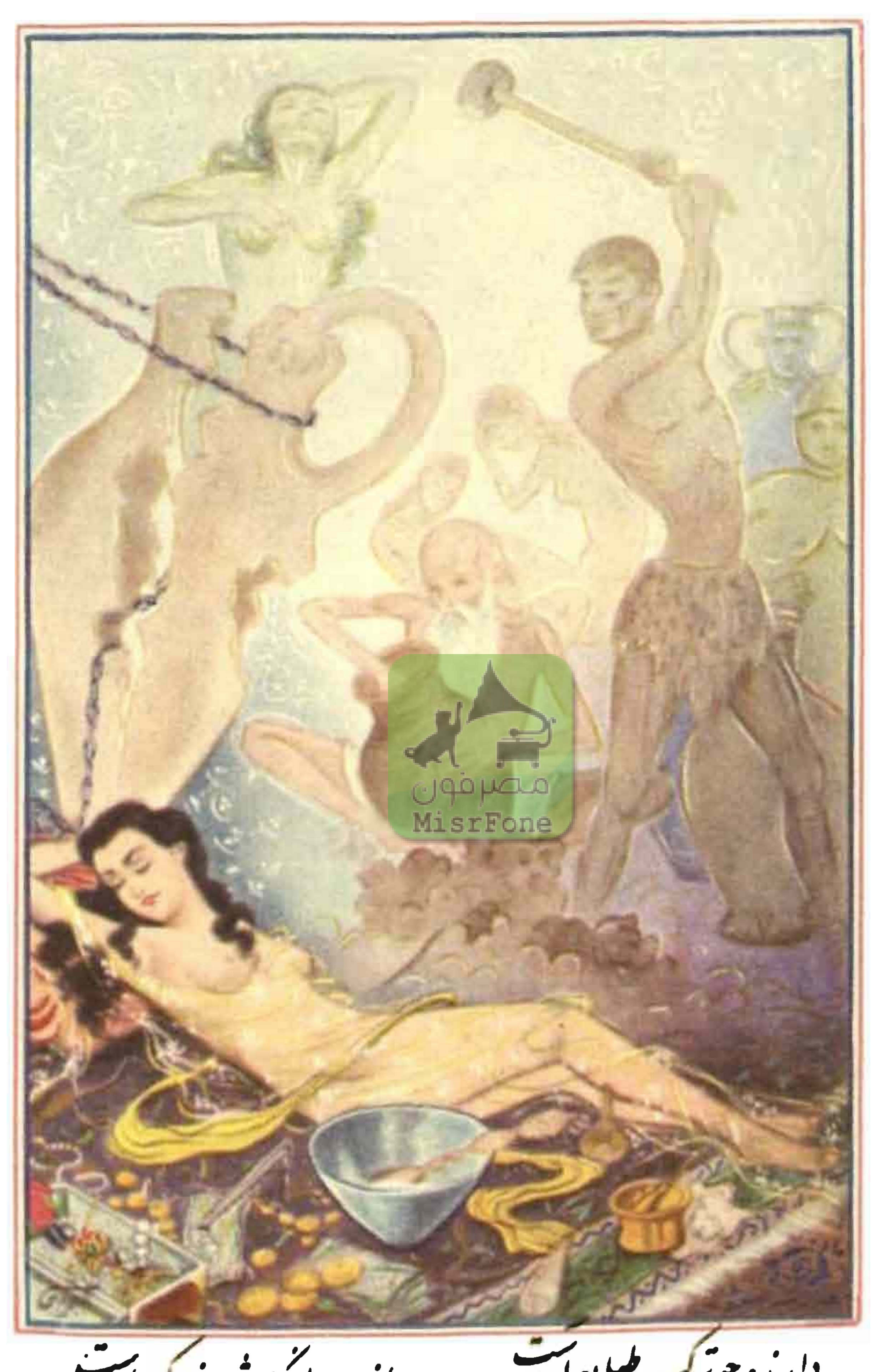
None answer'd this; but after Silence spake
A Vessel of a more ungainly Make.
" They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the potter shake?"

Après avoir sculpté les êtres, mains divines.
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.
Die eig'nen Werke weihst du dem Verderben
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld?
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben?

لماذا أداة الرب ركّب هذه ال   عناصر لم يحكم تناسبها الربّ

٢٨٦   إذا راق مبناها فغيم خرابها   وإن لم ترق مبنى فمن أتى الذنب   286



دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه افگندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ور نیک نیامد این صور عیب کراست



Said one — " Folks of a surly Tapster tell,
And daub his Visage with the Smoke of Hell;
They talk of some strict Testing of us— Pish !
He's a Good Fellow, and' twill all be well."

FITZ GERALD

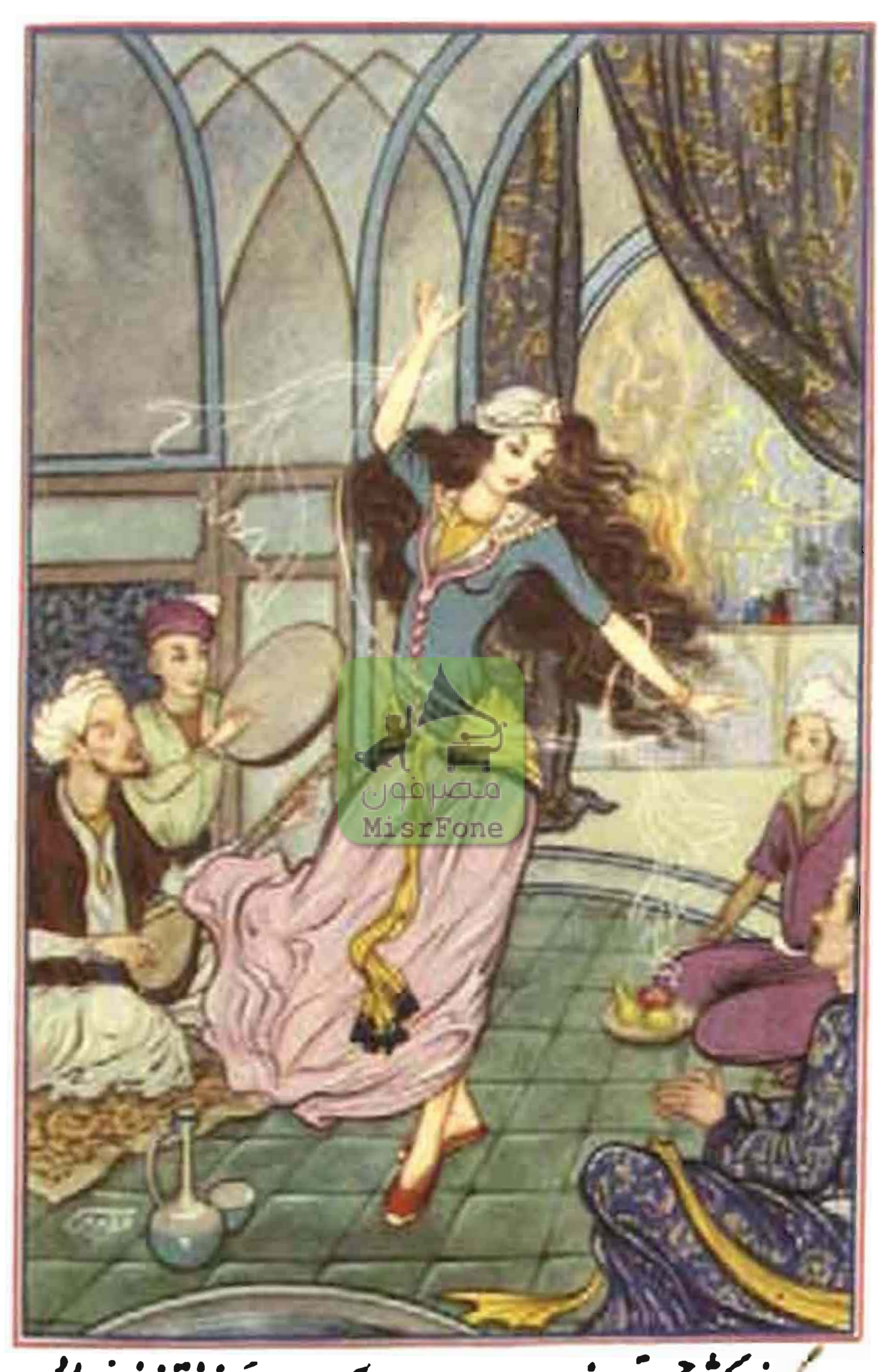
On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,
Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux .
Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,
Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH

Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn,
Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,
Doch muss sich alles noch zum Guten kehren,
Denn reine Güte ist des Guten Born.

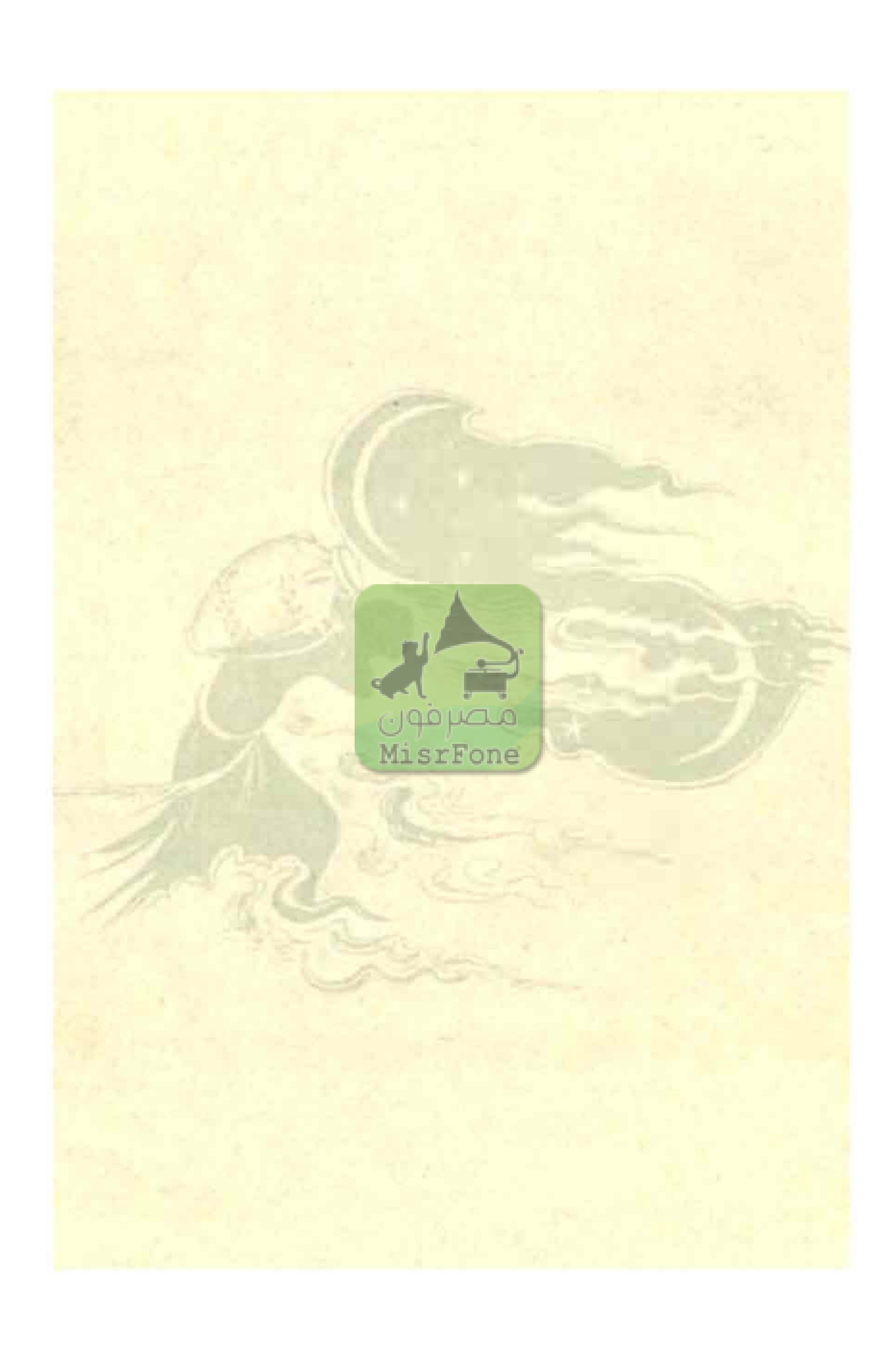
قالوا سيشتد الحساب بنا غدًا — وتغيظ صدر حبيبنا في المحشر
أيكون من حسن سوى حسن لذن — حسنت عواقبنا فطب واستبشر

290 ٢٩٠



گویند بحشر جستجو خواهد بود   وآن یار عزیز تندخو خواهد بود

از نیکی محض جز نکوئی ناید   خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود



So, while the Vessels one by one were speaking,
One spied the little Crescent all were seeking:
And then they jogg'd each other, "Brother! Brother!
Hark to the Porter's Shoulder-knot a-creaking!"

FITZ GERALD

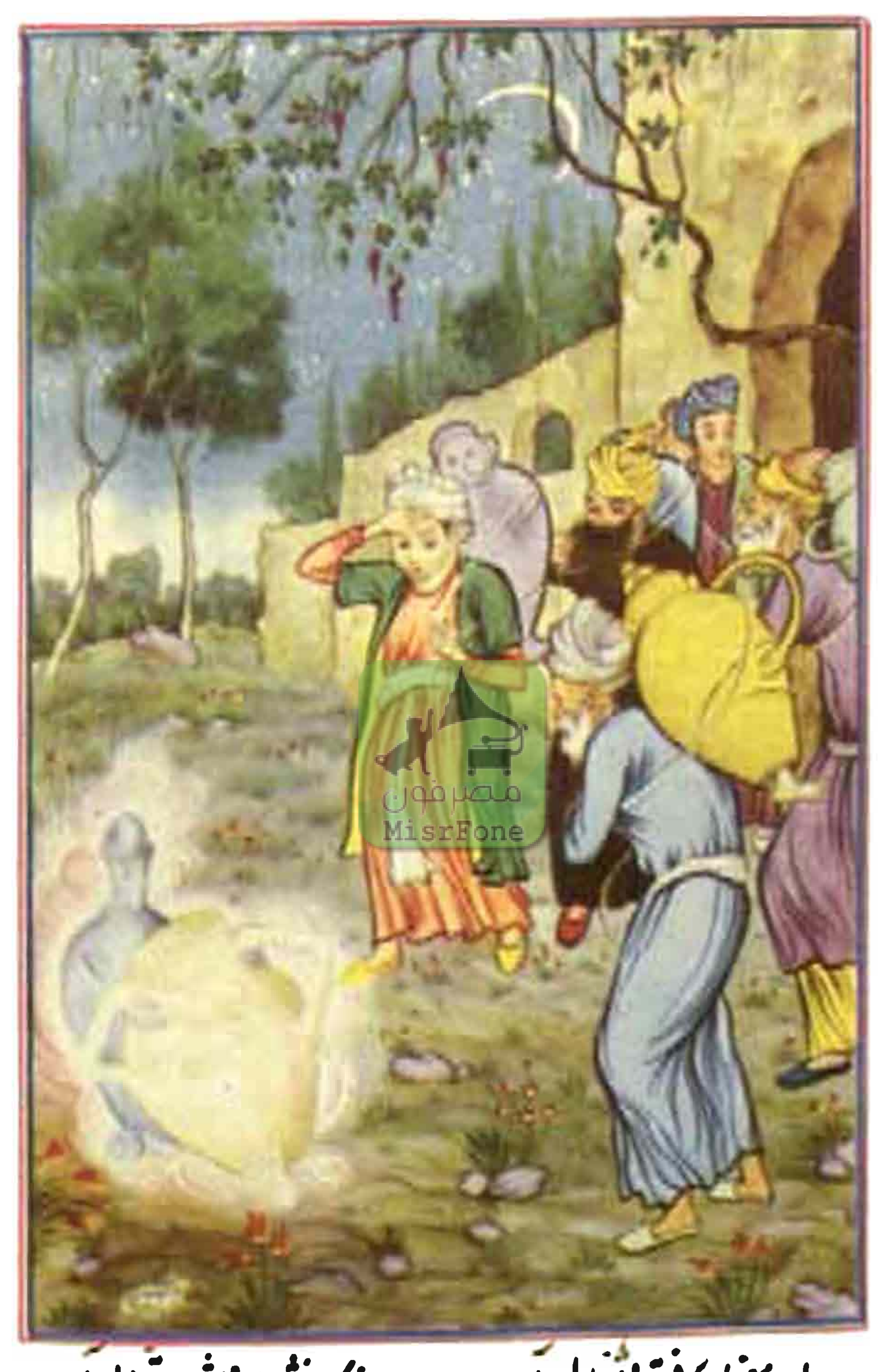
Fini le Ramazan, et vive donc Chawwal!
Il est venu le mois du plaisir sans égal:
Il est grand temps qu'on dise: « Outres sur leurs épaules,
Arrivent les porteurs de vin: quel bon régal! »

ETESSAM-ZADEH



Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben!
Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,
Die Träger schultern ihre Kalabassen
Und helfen frisch der andern Last zu heben

إذا ما جاءنا رمضان نلقى   بهِ العَبْءَ الثقيلَ على حِجانا
فأغفلَ بالملاهي الناسَ حتى   تخالوا أنَّ شوّالاً أتانا



ماه رمضان برفت و شوال آمد
هنگام نشاط و عیش و قوال آمد
آمد گه آنکه خیکها اندر دوش
گویند که پشت پشت حمال آمد



And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:
And suddenly one more impatient cried —
" Who *is* the Potter, pray, and who the Pot ? "

[illegible]

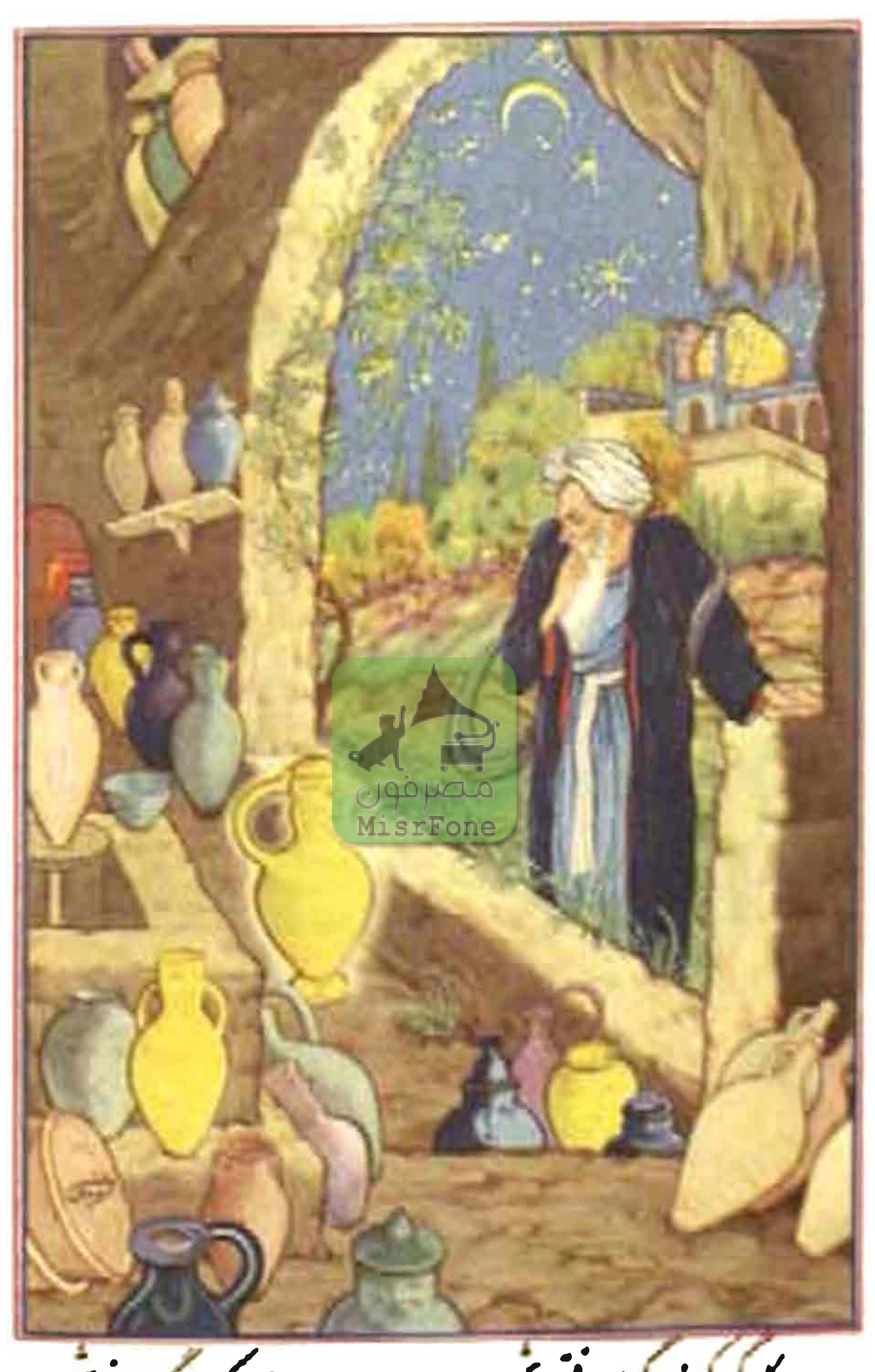
J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces
A son voisin un pot disait « Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces · »

[illegible]



Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?

شاهدت ألفي جرة في معمل   تدعو ولم تفتح بنطق فاها
فإذا بإحداها تنادي أين من   صنع الجرار وباعها وشراها



در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگاه یکی کوزه برآورد خروش
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش



The Moving Finger writes; and, having writ,
Moves on: nor all thy Piety nor Wit
Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all thy Tears wash out a Word of it.

[illegible]

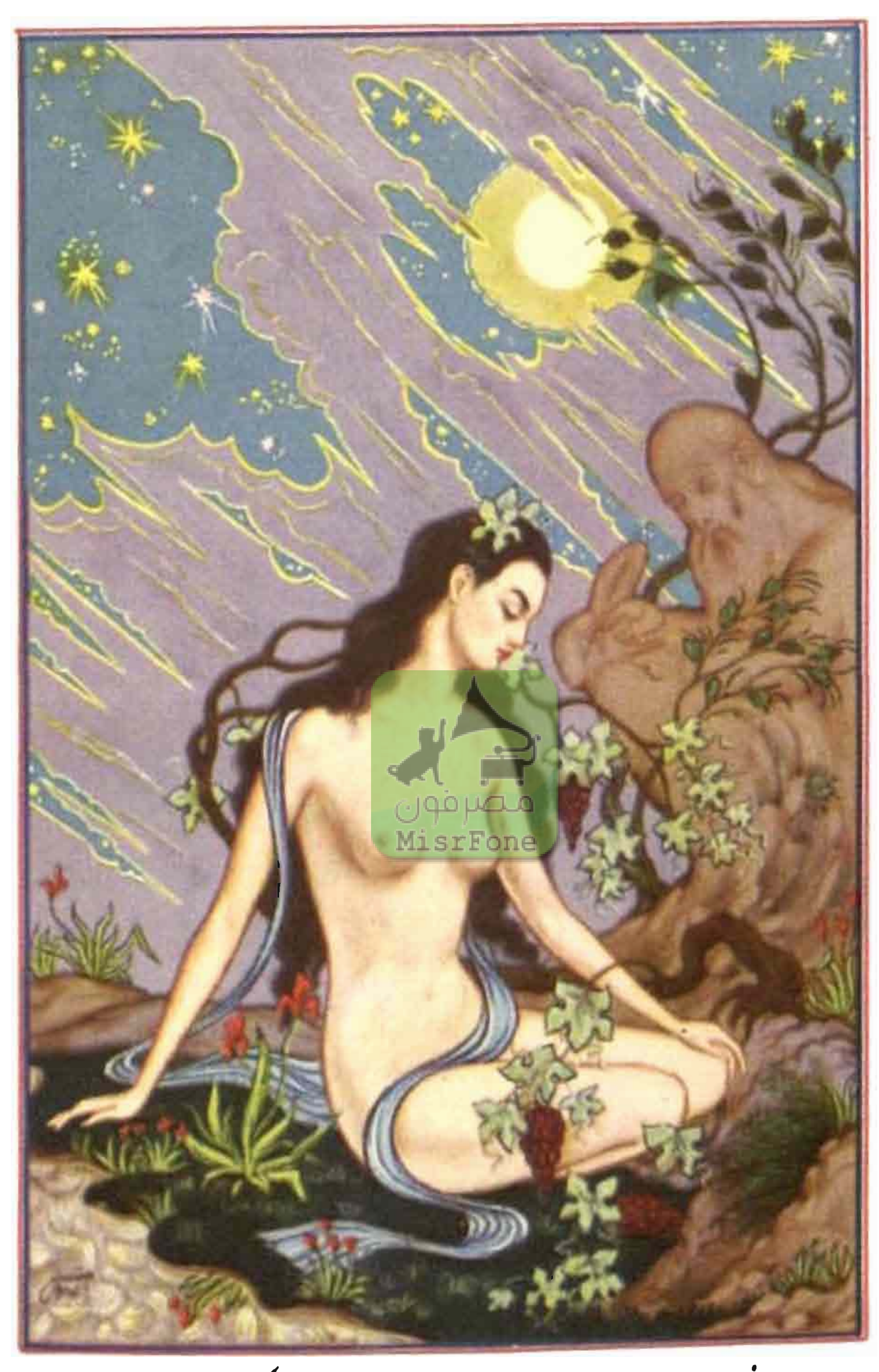
Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;
Et la Plume demeure obstinément muette.
Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.
Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

[illegible]



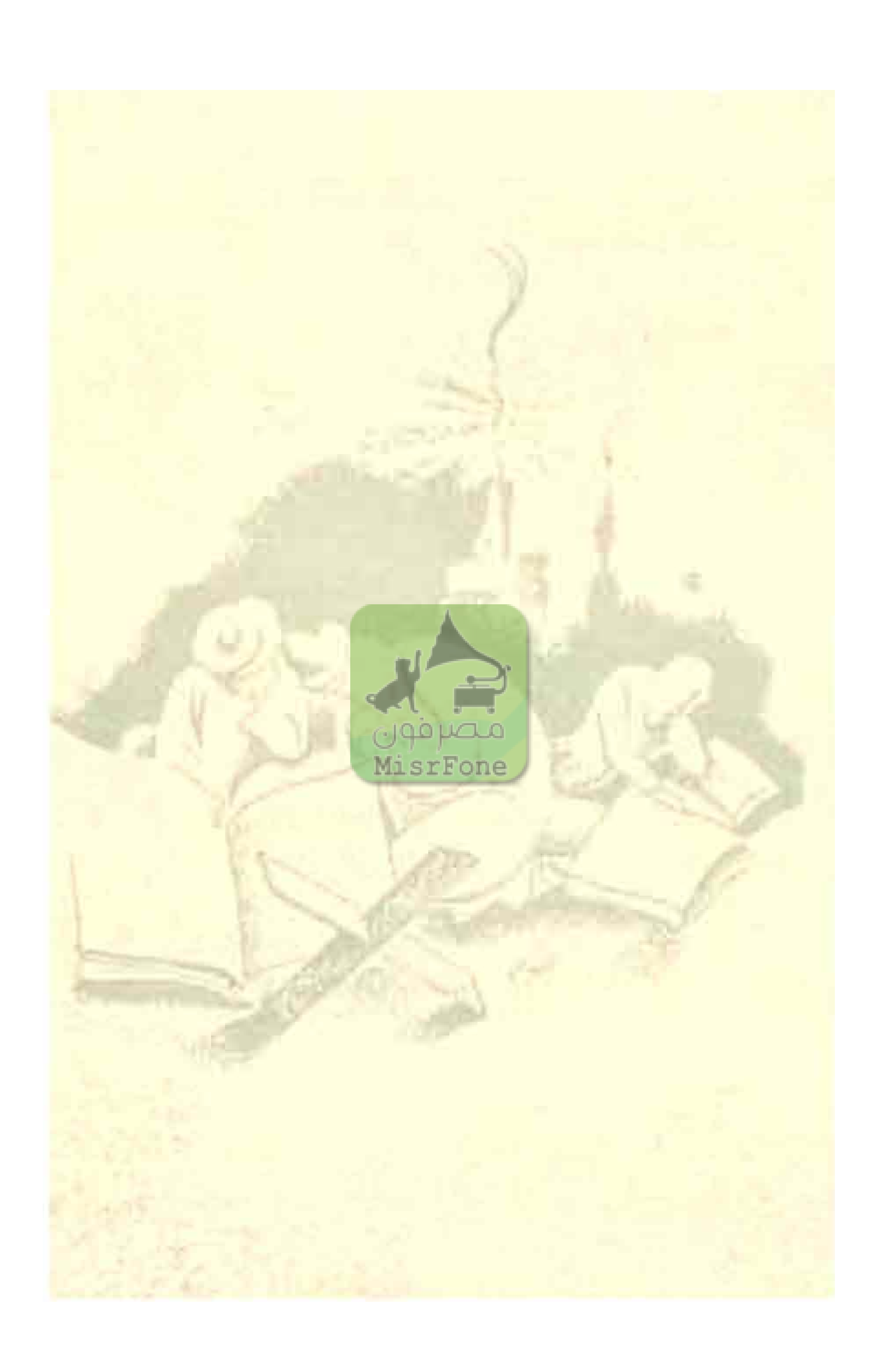
O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!

إنّ القضاءَ لأمرٌ لا مَرَدَّ وما · نصيبُ ذوي الحِلمِ إلّا النِّعَمُ والألمُ
إن تُغيِّرْ عزمَكَ همومُ الفؤادِ فلن · تَزيدَ شيئاً على ما خطَّهُ القلمُ



زین پیش نشان بودنیها بوده است   پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است

اندر تقدیر آنچه بایست بداد   غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است



Then to the rolling Heav'n itself I cried,
Asking. " What Lamp had Destiny to guide
    Her little Children stumbling in the Dark ? "
And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

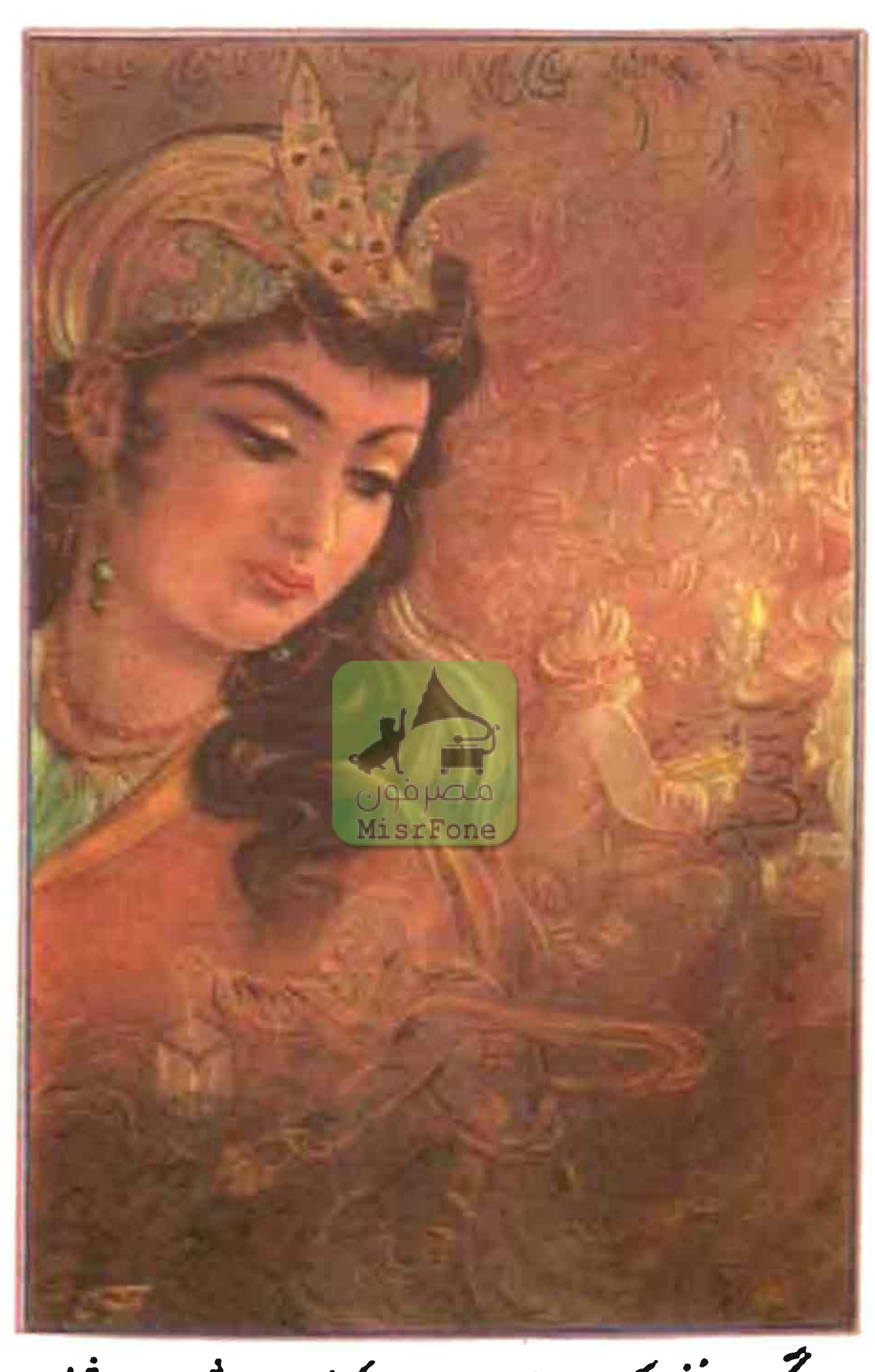
[illegible]

Ceux qui furent doués de toutes les vertus
Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus.
Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :
Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

[illegible]

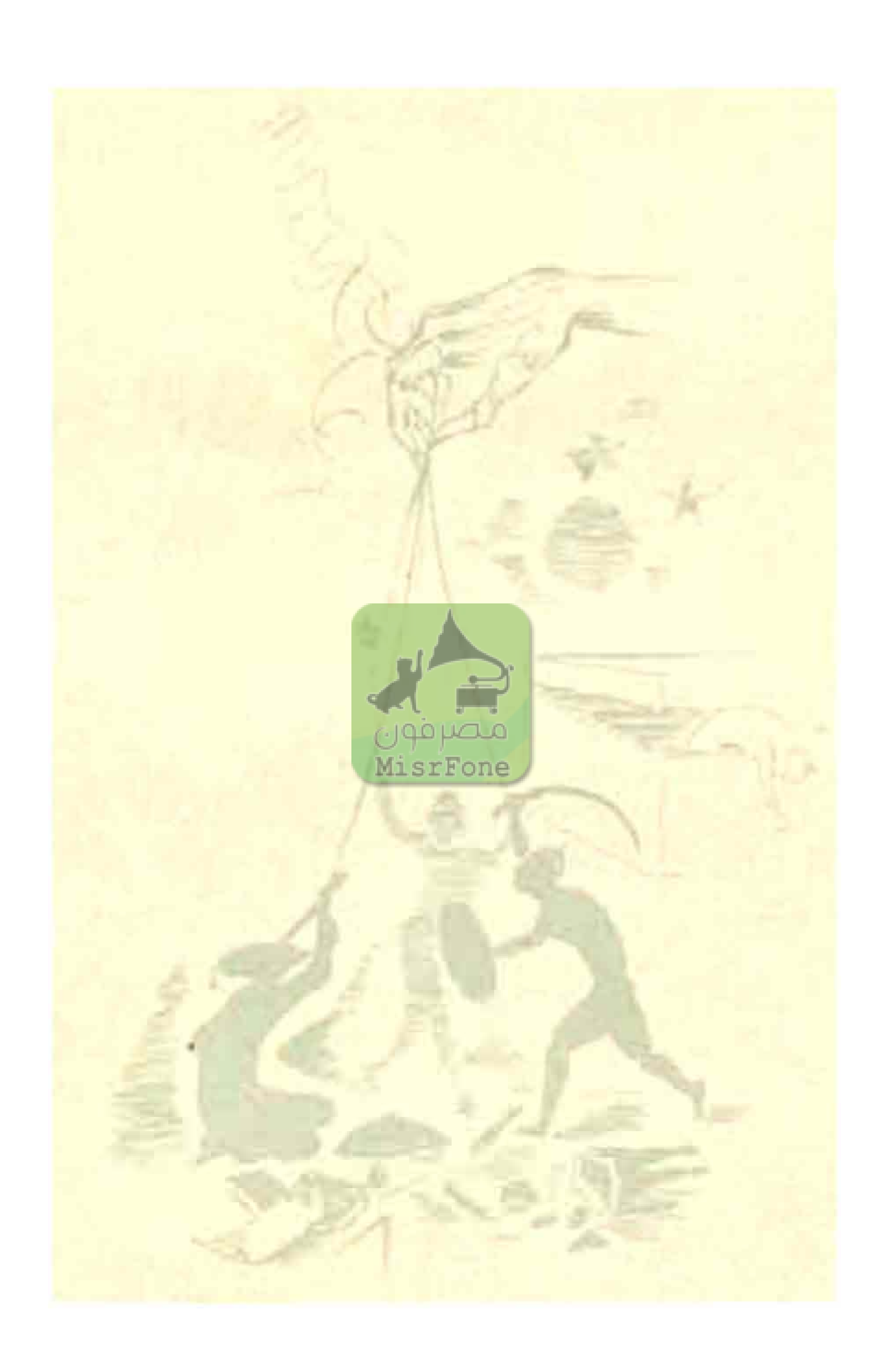
Die Fdelsten, die je die Welt gelehrt ,
die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt ,
sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen
erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

إنَّ الأُلى بلغوا الكمالَ وأصبحوا   ما بين صحبهمُ سراجَ النادي
لم يكشفوا حلكَ الدياجي بل حكَوا   أسطورةً ثم انثنَوا لرقادِ



آنانکه محیط فضل و آداب شدند　　در کشف علوم شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون　　گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند



'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
Where Destiny with Men for Pieces plays
    Hither and thither moves, and mates, and slays,
And one by one back in the Closet lays.

[illegible]

Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!
(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes !)
Un à un nous rentrons au coffr du Néant,
Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

[illegible]

Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
    und der Natur;
Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.
Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
    Spieler Hände,
Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn
    das Spiel zu Ende

غدونا لدى الأفلاك ألعاب لاعب   أقول مقالاً لست فيه بكاذب
على نطع هذا الكون كم قد لعبنا   وعدنا إلى الصندوق في الفنا بالتعاقب

٢١٠ 310



ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز

بازیچه همی کنیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 21. März 1909.

Fr. Rosen.

Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein andrer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem *geschichtlichen* Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die *Berichte seiner Zeitgenossen* über ihn und noch mehr seine *eignen Anschauungen*, wie sie sich aus seinen *Prosaschriften* und aus seinen aus dem *Arabischen* übertragenen *Versen* ergeben. Besonders aber dürfte sein neuentdeckter *philosophischer Traktat* zu seiner Beurteilung *neue Gesichtspunkte* eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaiat des Omar Chajjām von Nischapur", in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht verkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zuweit vom persischen Original entfernen. Die Form des Rubai, jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die Auffassung von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaijat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserwelt vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Sollte es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange geweilt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaijat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein."

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unserer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeltmachers" bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies", in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Geralds Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter“ gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens“. Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam“, deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam“, verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Geralds

VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächliche geistige Nahrung. Ein kurzes Sinngedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuerschein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Geralds in der ganzen englischsprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serien persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veroeffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesensten und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeiler wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.



yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern. dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivilisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lawazem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existensfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind teils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflaechlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekaempft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgaenger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gruendliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aeussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Ali al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhoehen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wasaiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.
Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesami Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaubhaft erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition europeenne d'esemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commancé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en turc, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hebreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjriche-Teheran
30 juillet 1955
Saïd Naficy

Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der Iranischen Akademie.

OMAR KHAYAM

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt. dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehoerte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistiche (1) Gesinnung, die mehr und mehr

---

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pélerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnait ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binome quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pieces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Ali al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhârâ, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il es soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illsutre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, pusique Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-MORROW, fell back upon To-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

OMAR KHAYYAM

par le Professeur Saïd Naficy,
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar èbné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une *famille* de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisant était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.[1] The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

> "Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
> In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,
> How long be crying, 'Mercy on them, God!'
> Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

> 'If I myself upon a looser Creed
> Have loosely strung the Jewel of Good deed,
> Let this one thing for my Atonement plead:
> That One for Two I never did misread."

[1] "Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,[1] to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

[1]Professor Cowell.

Religio, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his Bibliothèque, under *Khiam*.[1]—

" 'It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.[2] Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them." ' "

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

[1] "Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "Philosophe," can apply to our Khayyám.

[2] The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney'; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.' "

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám ul Mulk himself, the old school-boy friend.[1]

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkáls* of gold from the treasury of Naishápúr.

[1]Some of Omar's Rubáiyát warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attár makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [Rub. xxviii.], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled 'Zíji-Malikshāhí,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.[1] Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

" 'Khayyám, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned;
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

[1] Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

OMAR KHAYYAM.

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

"'One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and reverenced,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.'

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time. a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1401 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670 But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 6 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birthplace, where he passed the remainder of his life and was burried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozi had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Said Nafissi
Member of the Iranian Academy

Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronimical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancesters had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Ali al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank"

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-od-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

Quelques brefs propos du dessinateur

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi - si j'ose me gratifier du titre d'artiste -, je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui concerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Téhéran, Chahrivar 1333 — Akbar Tadjvidi

Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art. Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally. Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubaiall" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniatur-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost cretain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist.

Of course other Khayam books', such as the one I seen, Painted by "Edmound Dulak"; an smart-tasted artist, he tried hard to follow the eastren athmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas. I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing. and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most gratefull.

Tehran - Shahriver 1333

Akbar Tajvidi



2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.O. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuedliche Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuertigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueberliess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauzubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber



Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus seither in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlagung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur, war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaetzten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeiler hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar-ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeiler angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Ackbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzeilern aufs Glueck-lichste geloest hat.

---

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.
Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.
Said Nafissi.
Sabih Behrouz.
Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 – La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel.

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)
TEHERAN



chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avions envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littéraeurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Saïd Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G. Etessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam: et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarbiat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrainas

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Melli Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their creticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal foi achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces oeuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du present ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Perrsian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zoka-ol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturinng Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchap, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

CONTENTS

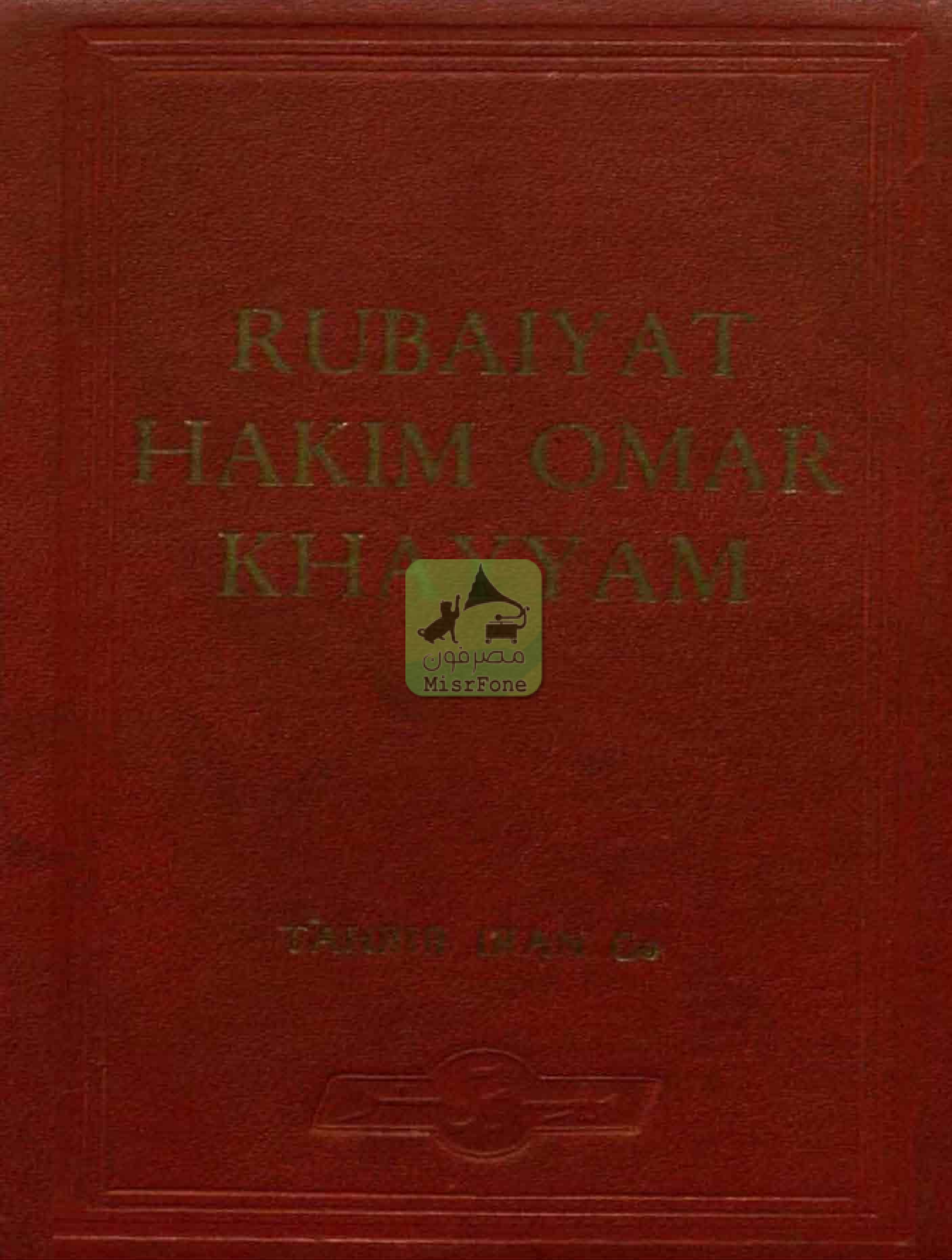
TAHRIR IRAN CO.

PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition


RUBAIYAT
HAKIM OMAR
KHAYYAM
مصرفون
MisrFone